



بنای عارف

کوشید تا از طریق به اصطلاح اصلاحات ارضی از نظر حفظ ظاهر هم که شده معادلاتی را پیش چشم روستاییان ساده‌دل جابه‌جا کند، این بدعت را به دور از شرع مقدس اسلام دانست و برای در پیش گرفتن یک زندگی سالم و ایمانی به شهر مقدس مشهد کوچ کرد. بماند که هنگام خدمت سربازی، یوسف‌وار از کمند تله‌هایی که ایمانش را نشانه رفته بودند به سلامت گریخت.

در بازار کار نیز در دو مقطع، وقتی کم‌فروشی صاحب‌مغازه و استاد کارش را می‌دید، بیکاری و ناامنی شغلی را به کسب مال مشکوک و ناخالص و غیرمطمئن ترجیح داد تا این که سرانجام به کار بنایی روی آورد و در این راه نیز به فردی دلسوز، امین و زحمتکش در نزد مردم خوب مشهد شهره شد و هیچ‌گاه از انجام کارهای خیر روی نگرداند. در این مسیر همواره دوستدار، مرید و پیرو راستین ستارگان تابناکی از سلسله جلیله روحانیت بود و آشنایی شهید برونسی با حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در همین ایام رخ داد. معظم‌له همواره در بیانات‌شان بر جایگاه والای این «بنای عارف» و شاگردی که خود به مقام استادی رسید تأکید فرموده و پاسداشت نام و یاد و مطالعه سیره آن عزیز را به مؤمنین تکلیف فرموده‌اند.

شهید برونسی وقتی پی برد که ریشه تمام مشکلات و کمبودها در سبطه رژیم ستم‌شاهی بر ایران اسلامی است، به ندای حسین زمان، حضرت امام خمینی (ره)، پاسخ گفت و در این راه حتی یک دم از بذل مال و جان خویش کوتاهی نکرد. با پیروزی انقلاب اسلامی به محافظت شبانه‌روزی از این دستاورد بزرگ پرداخت و با شروع جنگ تحمیلی به میدان دفاع مقدس روانه شد و با تکیه بر معلومات قرآنی و معارف دینی خویش به سرعت به یکی از فرماندهان شاخص و نیکو‌خصال آن جهاد عظیم بدل گشت. «اوستا عبدالحسین» به راستی یک استاد معرفت و دینداری و به تعبیر زیبایی مقام معظم رهبری یک «بنای عارف» بود که یک دم از غور و تفحص در مفاهیم عمیق کلام الله مجید و سیره رسول خدا (ص) و اهل بیت عصمت و طهارت (ع) و سرانجام به کار بستن و انتقال این مفاهیم به دیگران دست برداشت، همچنان که در نهایت باز هم در وصیت‌نامه‌اش تأکید می‌کند: «فرزندم، من شما را باز به قرآن توصیه می‌کنم. هیچ راهی بهتر از راه قرآن نیست. شما را به خدا، توجه کنید...» «من که این آیات را برای شما می‌خوانم، از صمیم قلب می‌خواهم چند شب دیگر به سمت دشمن روانه شوم؛ و اگر برنگشتم امیدوارم که شما به قرآن پیوندید و به این وصیت‌هایی که من کردم عمل کنید...» و مگر شهید برای امضای درونیات و اعتقاداتش گواه و امضایی هم بالاتر از خون پاک خود دارد؟ سرانجام - آنچنان که سردار عبدالحسین برونسی وقوع پیش‌بینی شهادتش را حجتی دیگر بر مسلمانی خویش قرار داده بود - خالصانه و عارفانه به قربان‌گاه شتافت، تمامی مکنونات قلبی و باورها و ایمان خویش به کلام الله مجید را با شهادتش به ثبوت رساند، نامش را به فهرست زرین مجاهدان فی سبیل الله اضافه کرد و به فوز عظاما نائل شد: «ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون؛ و درباره کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند نگوئید مرده‌اند، بلکه زنده‌اند ولی شما در نمی‌یابید.»

روحش شاد و راهش پررهرو باد.

○ سردبیر

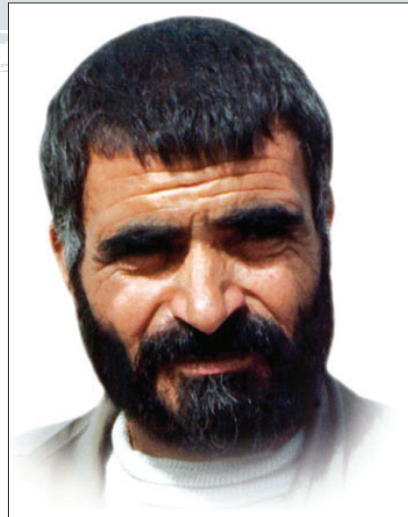
«فرزندم، خوب به قرآن گوش کنید و خودتان را به قرآن نزدیک کنید و این کتاب آسمانی را سرمشق زندگی‌تان قرار بدهید. باید رجوع کنیم به قرآن و از قرآن استمداد بجوییم و از قرآن مدد بگیریم. فرزندان عزیزم؛ از قرآن مدد بجویید و از قرآن سرمشق بگیرید تا به گمراهی کشیده نشوید. من که این آیات را برای شما می‌خوانم از صمیم قلب می‌خواهم چند شب دیگر به سمت دشمن روانه شوم؛ و اگر برنگشتم امیدوارم که شما به قرآن پیوندید و به این وصیت‌هایی که من کردم عمل کنید. و من هنوز هم صحبت دارم و به شما باید تذکر بدهم و باید با شما باز قرآن بخوانم و هیچ راهی جز از قرآن خواندن و توصیه قرآنی نیست.»

این، تنها بخشی از متن وصیت‌نامه به دست آمده از سردار شهید عبدالحسین برونسی است که مدام در آن باران؛ و بلکه بالاتر از آن همراهانش در مواجهه با آتش و گلوله که آنان را فرزندان خود می‌خواند، به صورت پیوسته و مداوم به روی آوردن به قرآن کریم توصیه می‌کند و فرامی‌خواند. او به راستی شیعه خالص علی (ع) بود و وصایایش، وصیت‌نامه امیر مؤمنان (ع) را به یاد می‌آورد که: «الله الله فی القرآن، فلا یسئکم الی العمل به احد غیرکم؛ از خدا بترسید، از خدا بترسید، درباره قرآن؛ مبادا کسی به عمل کردن بدان بر شما سبقت گیرد.»

او خالصانه به راه و کلام فرزند راستین علی (ع) و حسین زمانه، حضرت امام خمینی (ره) اعتقاد وافر داشت و قلب امام، را قلب «مادرش زهرا (س)» می‌دانست. و با آن که خود از ذریه سادات نبود همواره بسیار عاشقانه و از سر ارادت، ام الائمه (ع) را مادر خود می‌خواند. او مردن در بستر را ننگی بس بزرگ می‌دانست و مرگی را شایسته هر مؤمن می‌دانست که راه‌گشا باشد؛ مرگی در قامت شهادت... او به راستی یک مرد خدا بود.

این فرزند خوب خراسان و فرمانده دلاور تیپ حضرت جواد الائمه (ع)، در روستای گلبوی چشم به جهان هستی گشود. از همان ابتدای زندگی در کنار بزرگ‌ترها زحمت می‌کشید و زمانی که رژیم ستم‌شاهی از طریق «انقلاب سفید» پوشالی خود





درآمد

«این شهید عزیز وارد [میدان که] می‌شود؛ نه معلومات دانشگاهی دارد، نه عنوان و تیترو رسمی و دانشگاهی دارد، اما آنچنان در کار مدیریت جنگ پیشرفت می‌کند که به مقامات عالی می‌رسد و شخصیت برجسته‌ای می‌شود؛ شخصیت جامع‌الاطرافی که مثلاً فرمانده تپ می‌شود، بعد هم به شهادت می‌رسد. ایشان اگر چنانچه به شهادت نمی‌رسید، مقامات خیلی بالاتر - از لحاظ رتبه‌های ظاهری - را هم طی می‌کرد»، این‌ها فقط شمه‌ای است از اوصاف والای شهید برونسی در آئینه کلام معطر مقام عظمای ولایت. متن کامل فرموده‌های مقام معظم رهبری را بر گرفته از «پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای (مدظله العالی) - مؤسسه پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی» بخوانید:

شخصیت جامع‌الاطراف شهید برونسی در آئینه کلام معطر مقام عظمای ولایت

این شخصیت‌ها جزو عجایب انقلاب ما هستند...

درجه یک نشسته بودند و رئیس جمهور وقت آن روز هم نشسته بود، آمد صحبت کرد و گزارش میدان جنگ داد، جوری که همه این فرماندهان رسمی‌ای که نشسته بودند مهوت شدند!

استعداد انقلاب برای پرورش شخصیت‌های برجسته و افراد، تا این حد است؛ این‌ها را نباید دست کم گرفت؛ این‌ها اهمیت انقلاب و عظمت انقلاب را نشان می‌دهد. ماها به ظاهر نگاه می‌کنیم؛ این اعماق را باید دید. وقتی انسان این اعماق را می‌بیند، آن وقت افق در مقابل چشمش اصلاً یک چیز دیگری می‌شود و این حوادث گوناگونی که پیش می‌آید - این مخالفت‌ها، این دشمنی‌ها، این ناخن زدن‌ها و پنجه کشیدن‌ها - دیگر به چشم انسان نمی‌آید؛ این‌ها در مقابل آن حرکت عظیمی که دارد انجام می‌گیرد چیزهای کوچکی است. به نظر من شهید برونسی و امثال او را باید نماد یک چنین حقیقتی به حساب آورد؛ حقیقت پرورش انسان‌های بزرگ با معیارهای الهی و اسلامی، نه با معیارهای ظاهری و معمولی. به هر حال هر چه از این بزرگوار و از این بزرگوارها تجلیل بکنید زیاد نیست و بجاست. ان‌شاءالله امیدواریم که خداوند کمک کند. خانواده محترم شهید برونسی هم خانواده بسیار خوبی‌اند؛ همان روحیه معنوی و

را هم طی می‌کرد. این‌ها جزو عجایب انقلاب ماست. جزو چیزی‌های استثنائی انقلاب ماست که دیگر نظیر ندارد؛ نمی‌شود هیچ جای دیگر را با این مقایسه کرد. همان طور که آقای استاندار خراسان نقل کردند، من از افرادی شنیدم که ایشان در آن وقت، برای مجموعه‌های دانشجویی و دانشگاهی که از مشهد می‌رفتند آن‌جا، صحبت می‌کرد و همه را مجذوب خودش می‌کرد. خود من هم نظیر این را باز دیده بودم. مرحوم شهید رستمی - که او هم از شهدای خراسان است؛ یک فرد روستایی و به ظاهر عامی - توی جمعی که فرماندهان

این خیلی برای جامعه ما و کشور ما و تاریخ ما اهمیت دارد که یک شخص... اهل بنایی و اهل کار دستی... از لحاظ معرفت و آشنایی با حقایق به جایی می‌رسد که قبل از پیروزی انقلاب در ظریف‌ترین کارهای انقلابی جوان‌هایی که می‌کردند شرکت می‌کنند

هیچ‌کس به عنوان فرمانده و رئیس وارد میدان نمی‌شد؛ همه براساس تلاش خودشان به مقامات بالا می‌رسیدند؛ یعنی یک نفری وارد می‌شد، بسجی معمولی بود؛ بعد می‌دیدند آدم قابلی است، می‌شد فرمانده دسته یا فرمانده گروهان، بعد می‌شد فرمانده گردان، بعد می‌شد فرمانده تیپ، می‌رفت بالا. مدیریت جنگ آن زمان هم فقط مدیریت نظامی نبود؛ من چون اوایل کار، مدت کوتاهی از نزدیک کارها را می‌دیدیم، بعد هم که از دور؛ تهران بودیم، لکن جریان‌ها را می‌فهمیدیم و می‌دانستیم. مدیریت صرفاً مدیریت نظامی نبود؛ مدیریت سیاسی بود، مدیریت فکری بود، مدیریت انسانی و ادبی و اخلاقی بود؛ تا کسی این چیزها را نداشت، نمی‌توانست مجموعه زیردست خودش را اداره کند و هدایت بکند. این شهید عزیز وارد [که] می‌شود؛ نه معلومات دانشگاهی دارد، نه عنوان و تیترو رسمی و دانشگاهی دارد، اما آنچنان در کار مدیریت جنگ پیشرفت می‌کند که به مقامات عالی می‌رسد و شخصیت برجسته‌ای می‌شود؛ شخصیت جامع‌الاطرافی که مثلاً فرمانده تپ می‌شود، بعد هم به شهادت می‌رسد. ایشان اگر چنانچه به شهادت نمی‌رسید، مقامات خیلی بالاتر - از لحاظ رتبه‌های ظاهری

بیانات در دیدار اعضای خانواده و ستاد برگزاری یادواره شهید عبدالحسین برونسی

۱۳۸۷/۱۲/۰۳

بسم الله الرحمن الرحيم

خدا ان‌شاءالله شهید عزیزمان را - مرحوم شهید برونسی را، یا همان طور که عرض کردیم اوستا عبدالحسین برونسی را - رحمت کند. این خیلی برای جامعه ما و کشور ما و تاریخ ما اهمیت دارد که یک شخص خواننده شده به عنوان «اوستا عبدالحسین» - [که] نه دکتر عبدالحسین است، نه به معنای علمی استاد عبدالحسین است؛ بلکه اوستا عبدالحسین است، اهل بنایی و اهل کار دستی و اهل شاگردی فلان مغازه؛ یعنی اوستا عبدالحسین بنا-از لحاظ معرفت و آشنایی با حقایق به جایی می‌رسد که قبل از پیروزی انقلاب در ظریف‌ترین کارهای انقلابی جوان‌هایی که در مسائل انقلابی کار می‌کردند شرکت می‌کند - البته من از نزدیک در جریان آن کارها نبودم و در آن زمان یاد نمی‌آید که با این شهید ارتباطی داشته باشم؛ لکن اطلاع دارم، می‌دانم، شنیدم و توی کتاب هم خواندم - [که] بعد از انقلاب هم وارد میدان جنگ می‌شود.

می‌دانید، در دفاع هشت ساله - در مجموعه داوطلبان و سپاه و این‌ها -

می‌شناختم و آنچه را هم که نوشته، روایت‌های صادقانه است - این هم حالا آدم می‌تواند کم و بیش تشخیص دهد که کدام مبالغه آمیز است و کدام صادقانه است - بسیار تکان دهنده است. آدم می‌بیند این شخصیت‌های برجسته، حتی در لباس یک کارگر به میدان جنگ آمده‌اند؛ این اوستا عبدالحسین برونسی، یک جوان مشهدی بنا که قبل از انقلاب یک بنا بود و با بنده هم مرتبط بود، شرح حالش را نوشته‌اند و من توصیه می‌کنم و واقعا دوست می‌دارم شماها بخوانید. من می‌ترسم این کتاب‌ها اصلا دست شماها نرسد. اسم این کتاب «خاک‌های نرم کوشک» است؛ قشنگ هم نوشته شده. ایشان اول جنگ وارد میدان نبرد شده بود و بنده هم هیچ خبری نداشتم. بعد از شهادتش، بعضی از دوستان ما که به مجموعه‌های دانشگاهی و بسیج رفته بودند و با این جوان بی‌سواد - بی‌سواد به معنای مصطلح؛ البته سه چهار سالی درس طلبگی خوانده بوده، مختصری هم مقدمات و ابتدایی و این‌ها را هم خوانده بوده - صحبت کرده بودند، می‌گفتند آنچنان برای این‌ها صحبت می‌کرده و

خود، از پس آن برآمد.» علاوه بر رعایت حدود بیت المال که رهبر انقلاب آن را از ویژگی‌های مهم شهید برونسی دانستند، به نکته جالب دیگری هم اشاره کردند: «در زمان جنگ تحمیلی شنیدیم که وقتی مجموعه‌های دانشگاهی با شهید برونسی دیدار داشتند، مجذوب صحبت‌های او می‌شدند.» آقا درباره پرورش انسان‌های بزرگ، شهید برونسی را مثال زدند و گفت: «شهید برونسی و امثال او باید نماد حقیقت پرورش انسان‌های بزرگ با معیارهای الهی و اسلامی و نه ظاهری و معمولی باشند.» رهبر انقلاب از خانواده شهید برونسی تقدیر کردند و در مورد همسر شهید فرمودند: «ایشان خیلی صبور هستند. بالاخره اگر کسی بتواند پنج پسر بچه را بزرگ کند، خیلی هنر می‌خواهد!» دیگر نزدیک اذان بود و آقا بلند شدند برای اقامه نماز. فرزندان شهید دور تا دور حضرت آقا را گرفته بودند و با مقام معظم رهبری حرف می‌زدند. فرزند ارشد شهید برونسی، چفیه آقا را هدیه گرفت و در نهایت هم، مهمان کوچک دیدار، نوه یک

این‌ها... جزو چیزی‌های استثنائی انقلاب ماست که دیگر نظیر ندارد؛ نمی‌شود هیچ جای دیگر را با این مقایسه کرد... من از افرادی شنیدم که ایشان در آن وقت، برای مجموعه‌های دانشجویی و دانشگاهی که از مشهد می‌رفتند آن‌جا، صحبت می‌کرد و همه را مجذوب خودش می‌کرد

فضای جلسه را منقلب کرد. رهبر جواب دادند که: «این‌گونه خواب‌ها را بارها در دیدار با خانواده شهدا و از زبان آن‌ها شنیده‌ام که حمل بر کرامت بنده می‌کنند؛ در حالی که این‌گونه خواب‌ها از کرامت و صفای خود خواب‌بیننده است.» دخترها و عروس‌های شهید نیز به رهبرشان معرفی شدند. یکی از فرزندان شهید از حضرت آقا خواست تا برای نوه یک ساله «اوستا عبدالحسین» دعا کنند. حضرت آقا سراغ نوزاد را گرفتند که معلوم شد زیر چادر مادرش آرام گرفته

صغارا در این خانواده - در دو سه باری که از نزدیک باهاشان آشنا شدم - من دیدم. همسر ایشان هم خانم صبور و شکیبایی است که سختی‌های دوران مبارزه و بعد دوران جنگ و این‌ها را تحمل کرده و این بچه‌ها را بزرگ کرده. ماشاءالله، آدم پنج تا پسر بچه شیطان را بزرگ کند، چیز کمی نیست. بچه‌های شهید برونسی هم قاعدتاً همچین بچه‌های نرم و آرامی نیستند، آن‌ها هم همین‌طور هیجانی هستند؛ این که آدم بتواند این بچه‌ها را این جور بزرگ کند و ماشاءالله به ثمر برساند، خودش خیلی هنر می‌خواهد. سلام ما را هم به آن خانم برسانید. ***

۱۳۸۹/۰۷/۰۴

حاشیه نگاری از گپ و گفت صمیمانه رهبر معظم انقلاب با خانواده شهید برونسی به قلم محمد حسین وزارتی

برخی از چهره‌های فرهنگی و علمی، روشنفکران خارجی، دوستان قدیمی آقا، خانواده شهدا و فرماندهان و نظامیان، در هنگام نماز ظهر و عصر دوشنبه‌های هر هفته، خود را به بیت رهبری می‌رسانند تا قبل و یا بعد از اقامه نماز جماعت، میهمان رهبر انقلاب باشند. گاهی اوقات هم، افراد برای تجدید دیدار و خاطرات، خودشان را به نماز جماعت دوشنبه‌ها می‌رسانند. در آخرین روزهای سال ۱۳۸۸، خانواده شهید عبدالحسین برونسی، پیش از اذان ظهر، به بیت رهبری آمدند تا ساعتی با رهبر انقلاب به گفت و گو بنشینند. چند دقیقه پس از حضور خانواده شهید، رهبر انقلاب وارد اتاق شدند و بعد از سلام و علیک گرم و خوش آمدگویی، دعوت کردند تا مهمانان صحبت‌های خود را آغاز کنند. یکی از همراهان خانواده شهید، استاندار خراسان رضوی بود. کنگره بزرگداشت شهید برونسی در اسفندماه در حال برگزاری بود و آقای استاندار، گزارشی اجمالی از این کنگره داد. در ضمن گزارش، آقای استاندار دو خبر سینمایی هم داد: اکران فیلم «به کبودی یاس» که پیرامون زندگی شهید برونسی است و نیز خبر ساخت فیلمی درباره زندگی شهید کاوه. رهبر انقلاب از فرزندان شهید برونسی خواستند که صحبت کنند. وقتی فرزند ارشد «اوستا عبدالحسین» صحبت می‌کرد، جلسه از حالت رسمی فاصله گرفت: «هر وقت می‌خواهیم به دیدار شما بیاییم، من خواب شما را می‌بینم، این بار هم خواب دیدم که عکس بابا را بر روی سینه گرفته‌ام و در آغوش شما قرار دارم.» جملات فرزند بزرگوار شهید برونسی



حرف می‌زده که دل‌های همه این‌ها را در مشت می‌گرفته. به خاطر همین که گفتم؛ یک معرفت درونی راه، یک ادراک راه، یک احساس صادقانه را و یک فهم از عالم وجود را منعکس می‌کرده؛ بعد هم بعد از شجاعت‌های بسیار و حضور در میدان‌های دشوار، به شهادت می‌رسد؛ که حالا کاری به جزئیات آن ندارم. این زیبایی‌هایی که آدم در زندگی یک چنین آدمی یا شهید همت و شهید خرازی می‌تواند پیدا کند و یا این‌هایی که حالا هستند، نظیرش را شما کجا می‌توانید پیدا کنید؟ کجا می‌شود پیدا کرد؟

ساله اوستا عبدالحسین برونسی آخرین نفری بود که حضرت آقا با نوازش و دعا از او خداحافظی کردند. *** ۱۳۸۷/۰۳/۲۵ **گزیده سخنان رهبر معظم انقلاب درباره کتاب «خاک‌های نرم کوشک» در جمع فیلمسازان و کارگردانان سینما و تلویزیون** الان چند سالی است که کتاب‌هایی درباره سرداران و فرماندهان جنگ باب شده و می‌نویسند و بنده هم مشتری این کتاب‌ها هم و می‌خوانم. با این‌که بعضی از این‌ها را من خودم از نزدیک

است. پس از پایان سخنان خانواده شهید، رهبر انقلاب هم چند کلامی صحبت کردند. ویژگی‌های شهید برونسی از زبان معظم له شنیدنی بود: «خیلی برای تاریخ و جامعه ما اهمیت دارد که این شهید که کارش بنایی بوده، به جایگاهی می‌رسد که در جنگ با این‌که معلومات دانشگاهی نداشت چنان پیشرفت کند که از یک بسیجی معمولی به مقامات عالی نظامی برسد... مدیریت جنگ تنها نظامی نیست، بلکه فرماندهی جنگ نیاز به مدیریت سیاسی، فکری، انسانی و اخلاقی دارد و این شهید با شخصیت جامع‌الاطراف

به آرزویش رسید...

■ شهید برونسی در آیین کلام معطر سردار شهید نورعلی شوشتری

فیض حضور

از دیدگاه «کانی سخت» داشتیم منطقه کله قندی را نگاه می کردیم. می خواستیم برای عملیات والفجر ۳، راهکار پیدا کنیم. هوا هم خیلی گرم بود. شهید برونسی هم با تمام توان مشغول شناسایی و بررسی منطقه بود. گفتیم: «آقای برونسی، بیاید یک استراحتی بکنید! آبی، چیزی، بخورید!»

گفت: «فلانی، خدا دارد می بیند من روی زمینش و زیر این آفتاب مقابل دشمنش قرار گرفته ام و دارم نگاه می کنم. چرا می خواهی مرا از این فیض حضور محروم کنی؟ اجازه بده من کارم را تمام کنم!»

این قدر ایشان زیر همان آفتاب ایستاد و با دوربین، منطقه را بررسی کرد که یک وقت دیدیم آمد و افتاد به سجده؛ سؤال کردم ماجرا چیست آقای برونسی؟ چی شده؟

گفت: «من راهکارم را پیدا کردم؛ دارم شکرش را به جای می آورم.»

بعد هم با معنویت بالایی که داشت از همان راهکار شروع کرد به شناسایی؛ و در عملیات والفجر ۳ تیب ایشان یعنی تیب جواد(ع) از موفق ترین یگان ها بود.

گناه

کارهای مقدماتی والفجر ۴ تمام شده و فقط مانده بود که فرماندهان را ببریم برای آخرین توجیه. یکی دو شب بعد هم بنا بود عملیات انجام شود.

● شهید برونسی از همان روزهای اول تجاوز عراق به ایران وارد میدان جنگ شد. به عنوان یک نیروی تکاور که به نیروی رزمنده پیاده نظام اطلاق می شود وارد شد. ما در منطقه دبحردان با هم بودیم، و در حقیقت محکم ترین سد دفاعی ما مقابل دشمن همین بچه های خراسان بودند

صبح که عازم دیدگاه بودیم شهید برونسی به من گفت: «فلانی من توی این عملیات نیستم.»

گفتم: برای چی؟

گفت: «شرمندم ولی نمی توانم در این عملیات شرکت کنم، یعنی لیاقت ندارم.»

من خیلی تعجب کردم، چون ایشان بلااستثناء در همه عملیات ها حضور پیدا می کرد، از اول جنگ بود. هیچ مسأله، مشکل خانوادگی یا چیز دیگری



درآمد

«داشتیم از دیدگاه کانی سخت منطقه کله قندی را نگاه می کردیم. می خواستیم برای عملیات والفجر ۳ راهکار پیدا کنیم. هوا هم خیلی گرم بود. شهید برونسی هم با تمام توان مشغول شناسایی و بررسی منطقه بود. گفتیم: آقای برونسی، بیاید یک استراحتی بکنید! آبی، چیزی، بخورید! گفت: فلانی، خدا دارد می بیند من روی زمینش و زیر این آفتاب مقابل دشمنش قرار گرفته ام و دارم نگاه می کنم. چرا می خواهی مرا از این فیض حضور محروم کنی؟ اجازه بده من کارم را تمام کنم!» سردار شهید نورعلی شوشتری، همرمز شهید برونسی، که خود از افتخار آفرینان دفاع مقدس بود، از آن عزیز برای ما می گوید.

(برگرفته از کتاب گلبوی، سید علیرضا مهرداد)

سؤال!

شهید برونسی از همان روزهای اول تجاوز عراق به ایران وارد میدان جنگ شد. به عنوان یک نیروی تکاور [به نیروی رزمنده پیاده نظام اطلاق می شود] وارد شد. ما در منطقه دبحردان با هم بودیم، و در حقیقت محکم ترین سد دفاعی ما مقابل دشمن همین بچه های خراسان بودند. شهید رستمی، شهید نیک عیش، شهید برونسی، شهید علیمردانی؛ جدی ترین مانع برای ورود دشمن به اهواز بودند. آن جا البته ماها را قبول نداشتند.

من یادم هست طرح یک عملیات را تهیه کردیم و

گرفته بودند، شهید برونسی و نیروهای تیپ ایشان جلوتر مانده بودند. ما این طرف چهارراه مستقر بودیم. با حملاتی که می کردیم برای چند ساعت چهارراه باز می شد، باز دشمن دوباره می آمد و چهارراه را می گرفت. من با ایشان تماس گرفتم و گفتم شما نیروها را هدایت کن. خودت بیا این طرف، من این طرف هستم، شما سریع بیا این جا، الان راه باز است...

گفت: «باشد، حالا بچه ها بیایند عبور کنند، از محاصره خارج بشوند، من بعداً می آیم.»
من چندین مرتبه با ایشان تماس گرفتم. اصرار کردم که شما بیا عقب. البته این کار همیشه شهید برونسی بود که بچه های گردانش را بر خودش ترجیح می داد. هر وقت مشکلی برای شان پیش می آمد، از جان خودش برای حل مشکل آنان مایه می گذاشت.

من اینار آقای برونسی را در خیلی از عملیات ها دیده بودم ولی آن جا هر چه اصرار کردم که بیا این طرف نیامد، حتی به عنوان فرمانده ایشان دستور دادم، و با این که آدمی نبود که تمرد کند، با تمام این حرف ها، تا وقتی آخرین بسیجی از محاصره خارج شد نیامد، ایستاد و جنگید.

من روحیه گرفتم
قبل از عملیات بدر در منطقه جنوب خدمت

یکی از آرزوهای بزرگم رسیدم.» گفتم: «شما الان کجایی؟»
گفت: «حدس بزن کجایم، بهترین نقطه ای که آرزویم را داشتم؛ در کنار بهترین جا!»
گفتم: «فرات؟»
گفت: «آره!»

بعد ادامه داد: «من همیشه آرزو داشتم از آب فرات وضو بگیرم، و الان به آرزویم رسیدم.»
گویا ایشان اولین کسی بود که رسیده بود کنار رود فرات، و اولین کاری هم که کرده بود گرفتن وضو بود.

الهام

در عملیات خیبر وقتی ایشان از چهارراه خندق عبور کرد، به محض این که آمد این طرف، شروع کرد گریه کردن. از ایشان عجیب بود. برونسی کسی نبود که در جنگ بشکند. گفتم چی شده؟
گفت: «من احساس می کنم این زمین دارد با من حرف می زند. یک احساس خوبی دارم فکر می کنم دوباره به این جا برمی گردم. راحت می شوم. دارم به هدفم نزدیک می شوم و به آرزویم می رسم.»
واقعا با همان روح بلندی که داشت، به او الهام شده بود. این را من از برخوردش با منطقه و حرف هایش در عملیات خیبر فهمیدم. سال بعد در همان چهارراه خندق ایشان به شهادت رسید.

● ترکش بزرگی به پایش خورده و
● جراحت سنگینی برداشته بود. وقتی
● بیمارستان رفتیم عیادتش، گفتم:
«من شبش خواب دیدم که در این
عملیات نیستم.» بعد شروع کرد به
گریه کردن و گفتم: «نمی دانم چه
گناهی کرده بودم که از فیض حضور
در این عملیات محروم شدم.»

نمی توانست ایشان را از شرکت در عملیات بازدارد.

آن جا شهید برونسی خیلی تأکید داشت که من در این عملیات نیستم و شما روی من حساب نکن و هدایت تیپ حضرت جواد(ع) با خود شما.

من با شوخی به ایشان گفتم ماجرا چیست آقای برونسی؟ باز یاد ابوالفضل [ابوالفضل، نام یکی از فرزندان شهید برونسی است] افتادی؟!

دیدم گریه اش گرفت. گفتم: «به خدا خجالت می کشم. والله نمی توانم در این عملیات شرکت کنم.»

خلاصه، ما نیروها را سوار ماشین کردیم و راه افتادیم طرف دیدگاه. چند کیلومتری بیشتر نرفته بودیم که بچه ها گفتند دوربین جا مانده. دوباره برگشتیم. بچه ها تا رفتند دوربین را بیاورند، ایشان



فرماندهان ارشد جنگ رسیدیم و جلسه ای تشکیل دادیم. ذهنیت من این بود که آمده ام به این ها روحیه بدهم؛ نظرات حضرت امام و اهمیت منطقه و این ها را بگویم و به فرماندهان روحیه بدهم. وقتی صحبت من تمام شد، شهید برونسی بلند شد و یک صحبت مختصری کرد. یک روضه ای خواند که واقعا من روحیه گرفتم. همان جا هم به ایشان گفتم: «من از صحبت های شما روحیه گرفتم.»

راوی اصلی خاطره آخر: سردار سرلشکر پاسدار رحیم صفوی

[این خاطره را سردار شهید نورعلی شوشتی از زبان سرلشکر صفوی نقل کرده اند.] ■

● من اینار آقای برونسی را در خیلی
● از عملیات ها دیده بودم ولی آن جا
● هر چه اصرار کردم که بیا این طرف
● نیامد، حتی به عنوان فرمانده ایشان
● دستور دادم، و با این که آدمی نبود
● که تمرد کند، با تمام این حرف ها،
● تا وقتی آخرین بسیجی از محاصره
● خارج شد نیامد، ایستاد و جنگید.

آخرین بسیجی

در عملیات خیبر، شهید برونسی با نیروهایش در محاصره قرار گرفته بود. چهارراه خندق را عراقی ها

از ماشین پیاده شد، کمی فاصله گرفت و نشست روی زمین؛ گفت تا بچه ها بیایند این جا بنشینم. در همین گیر و دار، گلوله توپ آمد و نزدیکش خورد و مجروح شد. ترکش بزرگی به پایش خورده و جراحت سنگینی برداشته بود. وقتی بیمارستان رفتیم عیادتش، گفتم: «من شبش خواب دیدم که در این عملیات نیستم.» بعد شروع کرد به گریه کردن و گفتم: «نمی دانم چه گناهی کرده بودم که از فیض حضور در این عملیات محروم شدم.»

آب فرات

در عملیات خیبر وقتی از هم جدا شدیم، بعد از مدتی با من تماس گرفت و گفتم: «فلانی، من به

همیشه شهید برونسی را مثال می‌زدم

■ نقبی به خاطرات دکتر محسن رضایی از شهید برونسی

● شهید برونسی با وجود فرصت کمی که داشت، از ابتدای دوران جنگ تحمیلی به عرصه فرماندهی تیپ وارد شده بود و با این که هیچ سابقه نظامی گری نداشت اما توانست در این فرصت کم، خود را از سطح یک رزمنده به سطح یک فرمانده تیپ ارتقا بدهد



■ درآمد

برایم جالب بود که بدانم فرمانده سپاه در دوران دفاع مقدس درباره یکی از فرماندهان تیپ‌هایش چه می‌گوید. وقتی از دکتر محسن رضایی در بخشی از یک گفت و گوی مفصل خواستم درباره سردار شهید عبدالحسین برونسی برایم بگوید، این طور گفت که درباره شهید برونسی حرف بسیار است و مجالی مفصل می‌طلبد تا بتواند در این باره سخن بگوید. در عین حال دکتر علاقه‌مند بود تا از شهید برونسی که رهبر معظم انقلاب شخصیتش را «جامع الاطراف» خواندند، مطالبی را ذکر کند.

فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در دوران دفاع مقدس، در بیان خاطره‌ای از سردار شهید برونسی به این نکته اشاره کرد: «روش و منش برونسی را همیشه به عنوان شاهد مثال مطرح می‌کردم به ویژه زمانی که می‌دیدم گاهی برخی از فرماندهان احساس عجز می‌کردند».

(برگرفته از ویژه‌نامه هدیه یاس از گفت و گوی دکتر رضایی با سید صادق غفوریان از روزنامه خراسان)

به شهید شوشتری گفتم...

در عملیات والفجر مقدماتی که در صدد تشکیل یگان بودیم، به سردار شهید شوشتری و برخی دیگر از دوستان گفتیم که استان خراسان با این همه استعداد و ظرفیت، به تنهایی می‌تواند دارای یک لشکر باشد، که وقتی قرار شد آقای شوشتری در این زمینه اقدام کند و این کار را انجام دهد، دو سه نفر را انتخاب کرد؛ یکی از آن‌ها شهید بزرگوار عبدالحسین برونسی بود که در عین حال که به لشکر کمک می‌کرد، یک تیپ را هم فرماندهی و اداره می‌کرد.

همیشه برونسی را مثال می‌زدم

نکته جالب درباره این شهید گرانقدر این بود که با وجود فرصت کمی که داشت، از ابتدای دوران جنگ تحمیلی به عرصه فرماندهی تیپ وارد شده بود و با این که هیچ سابقه نظامی گری نداشت اما توانست در این فرصت کم، خود را از سطح یک رزمنده به سطح یک فرمانده تیپ ارتقا بدهد و این همیشه جزو مثال‌های من در سخنرانی‌هایم بود.

در آن دوران که گاهی می‌دیدیم برخی فرماندهان احساس عجز می‌کردند و می‌گفتند که فرماندهان گردان‌ها به شهادت رسیدند چه کنیم؟ من اغلب دو سه نفر را که شاخص بودند نام می‌بردم که یکی از آن‌ها سردار شهید عبدالحسین برونسی بود که شما ببینید؛ شهید برونسی چگونه توانسته بود در مدت کوتاهی استعدادها و توانمندی‌های خودش را بروز دهد و به سطح فرماندهی قابل و شایسته ارتقا پیدا کند.



درآمد

پس از اعلام پیدا شدن پیکر «شهید عبدالحسین برونسی» از سوی کمیته مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح در روز یکشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۹۰، برخی ابهامات در مورد هویت پیکر مورد نظر پیش آمده بود. همان زمان سردار دکتر محمدباقر قالیباف در گفت و گویی کوتاه، براساس مدارک و نشانه‌های به دست آمده بود، انتساب پیکر مورد بحث به شهید برونسی را تأیید کرد. متن این گفت‌وگو (بخش اول) برگرفته از فرارو و بخش دوم صحبت‌های این هم‌رزم قدیمی شهید برونسی فرمانده لشکر ۵ نصر در دوران دفاع مقدس (به کوشش وحید تفریحی) تقدیم می‌شود:



سردار دکتر محمدباقر قالیباف از پیکر مطهر شهید برونسی می‌گوید

یک عارف و مجاهد واقعی...

● شهید برونسی هیچ‌گاه پشت بی‌سیم با رمز صحبت نمی‌کرد، بلکه هم بر ضد دشمن شعار می‌داد، هم شلیک می‌کرد و هم پشت بی‌سیم صحبت می‌کرد و در میانه نبرد با دشمن حتی یک ذره در صدای این شهید لرزهای احساس نمی‌شد.

● شهید برونسی و ارادات او به حضرت زهرا(س) محال بود نامی از حضرت زهرا(س) برده شود و تکان شانه‌ها و گریه شهید برونسی دیده نشود. این که پیکر پاک این شهید بزرگوار پس از ۲۷ سال در روز شهادت حضرت زهرا(س) به خاک سپرده شد به برکت دعای شهید است. رزمندگان ما مظلوم ولی شجاع بودند. وقتی شهید برونسی به خندق رسید و از چهارراه عبور کرد، همراه با گردان خود در بدو ورود با عراقی‌ها درگیر شد و خودش اولین گلوله آر.پی.جی ۷ را شلیک کرد. شهید برونسی هیچ‌گاه پشت بی‌سیم با رمز صحبت نمی‌کرد، بلکه هم بر ضد دشمن شعار می‌داد، هم شلیک می‌کرد و هم پشت بی‌سیم صحبت می‌کرد و در میانه نبرد با دشمن حتی یک ذره در صدای این شهید لرزهای احساس نمی‌شد.

خون شهید برونسی

بی‌شک، احیای اسلام از ثمرات انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی بود و هست. خون شهید برونسی و همه شهیدان به اسلام و مسلمانان عزت داد و باعث احیای اسلام در این مقطع از تاریخ شد. به برکت رهبری امام خمینی (ره) و خون شهید برونسی و سایر شهدا در طول تاریخ اسلام و شیعه، هم‌اکنون در نظامی زندگی می‌کنیم که زیر سایه اسلام و یک ولی عادل اداره می‌شود. شهید برونسی فردی عارف و مجاهدی واقعی بود.

گزیده خاطرات و سخنان سردار دکتر محمدباقر قالیباف در مراسم هفتم تدفین شهید برونسی

دوستان و هم‌رزمان جای سؤال داشت. اما از آن‌جا که در آن زمان و به‌خصوص در شب، هوا سرد بود، پوشیدن بادگیر توسط شهید، چندان هم دور از ذهن نیست.

نشانه‌هایی که مؤید هویت این پیکر و تعلقش به شهید برونسی هستند، کدامند؟

نشانه‌هایی همچون جوراب‌ها، لباس‌های گرمی که زیر لباس سپاه می‌پوشید و مخصوصاً نوع کتُر شلوار پیکر، همگی بر این دلالت می‌کنند که این پیکر، همان پیکر شهید برونسی است. به‌ندرت پیش می‌آمد کسی در لشکر، لباس سپاه بپوشد و کتُر شلوار دائمی دوخته شده داشته باشد. هم‌رزمان شهید بر این موضوع واقف هستند که او از کتُر دائمی و دوخته شده استفاده می‌کرد. از سوی دیگر، آزمایش DNA هم به عمل آمد و نتیجه مثبت آن، نشانه دیگری است که بیانگر تعلق پیکر، به شهید برونسی است؛ پیکر مطهری که پس از ۲۷ سال به وطن برگشته و من مطمئنم که روح تازه‌ای به فضای شهر مشهد مقدس، رزمندگان و مردم عزیز آن خواهد داد.



در اخبار آمده بود که شما پیگیر تشخیص هویت پیکر منتسب به شهید برونسی هستید. لطفاً از نتیجه این تحقیق و پیگیری برای ما بگویید.

در ابتدا باید متذکر شوم که پیکر هر شهیدی، پیش از هر بحثی و صرف نظر از هویت آن، پیکر شهید است. با این حال، برای خانواده محترم و دوستان ایشان قطعاً بسیار مهم بود تا اطمینان حاصل کنند این پیکر واقعاً متعلق به شهید برونسی است. این خواسته به‌حقی بود که وظیفه هم‌رزمان و دوستان شهید را هم در این رابطه مضاعف می‌کرد.

یکی از ملاک‌های اصلی برای تشخیص هویت، پلاک است. پیش از این و با تطبیق پلاک با اسناد موجود، مشخص شده بود که این پلاک متعلق به شهید برونسی است. البته بنده هنوز پیکر شهید را ندیده‌ام؛ زیرا روزی که قرار بود برای دیدن پیکر در تهران برویم، متوجه شدیم که صبح همان روز پیکر را به مشهد مقدس منتقل کرده‌اند. اما سردار موسوی، سردار کاظم حسینی‌فر و سردار قانعی، پیکر شهید را رؤیت کرده بودند و با توجه به نشانه‌هایی که مشاهده کرده بودند، تأیید کردند پیکر مورد نظر، متعلق به شهید برونسی است.

چرا در مورد هویت این پیکر و تعلق یا عدم تعلق آن به شهید برونسی ابهام وجود داشت؟

آنچه بیش از همه بر این ابهام دامن می‌زد و ذهن همه ما را درگیر کرده بود، بادگیری بود که بر تن پیکر بود؛ چرا که شهید برونسی هیچ‌گاه بدون لباس سپاه در عملیات‌ها شرکت نمی‌کرد و ایشان همواره اهتمام به این موضوع را به همه رزمندگان گوشزد می‌کرد. حتی اگر او می‌خواست لباس گرم نیز بپوشد، حتماً آن را زیر لباس سپاه می‌پوشید. از همین رو، وجود بادگیر برای

درآمد

«سردار شهیدی که مقتدا و مولایمان رهبر معظم و فرزانه انقلاب، ولی فقیه زمان، [حضرت آیت الله] خامنه‌ای عزیز، او را صمیمانه و با محبت «اوستا عبدالحسین» می‌نامید و نماد حقیقت پرورش انسان‌های بزرگ با معیارهای الهی و اسلامی می‌خواند.»
این، بخشی از پیام سرلشکر بسیجی دکتر سید حسن فیروزآبادی، رئیس ستاد کل نیروهای مسلح، به مناسبت مراسم تشییع و تدفین پیکر مطهر شهید سرافراز عبدالحسین برونسی است که متن کامل آن را می‌خوانید:



پیام سرلشکر بسیجی دکتر سید حسن فیروزآبادی، رئیس ستاد کل نیروهای مسلح

طلایه‌دار شهیدان خراسان...

حضرت مهدی صاحب الزمان (عج) تقدیم، و بر ادامه راه پرفروغ شهیدان - این آیه‌های سربلندی و آبرومندی ایران زمین - با مولایمان میثاق دوباره ببندیم. از خدای مهربان و مولایمان مهدی فاطمه (عج)، استمرار صبر و استقامت بی‌نظیر خانواده معظم شهدا به ویژه یادگاران سردار شهید عبدالحسین برونسی و همسر شکیبا، مؤمن و انقلابی این شهید اسوه،

سردار سرافراز «عبدالحسین برونسی» طلایه‌دار خیل عظیم شهیدان خراسانی و مایه فخر و مباهات سرزمینی است که همواره پرچمدار جهاد فی سبیل الله و سنگرهای جانبازی و جانفشانی در راه امامت و ولایت است.

و نیز سلامتی و طول عمر ولی امر مسلمین و مقام معظم رهبری حضرت آیت الله العظمی امام خامنه‌ای عزیز (مدظله العالی) و پیروزی ملت مظلوم و مسلمان بحرین و دیگر ملت‌های مسلمان به پاخاسته منطقه در برابر دشمنان قرآن و عترت را طلب می‌نمایم.
پروردگارا!

ما را در تداوم راه درخشان و سرنوشت‌ساز شهدا نصرت و یاری فرما.

الهی!

در ظهور و فرج مهدی عزیز (عج) تعجیل و ما را در زمره ظهور و فرج مهدی عزیز تعجیل و ما را در زمره منتظران آن حضرت ثبت بفرما؛ آمین یا رب العالمین.

۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۹۰ مصادف با سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا (س)، رئیس ستاد کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران، سرلشکر بسیجی دکتر سید حسن فیروزآبادی

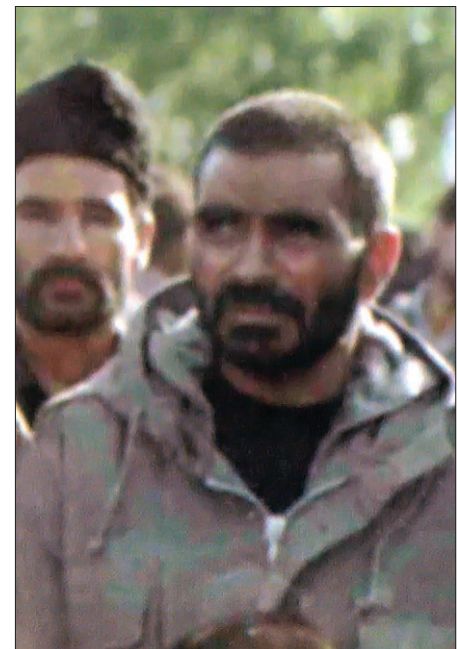
را بر شانه‌های پرمهر خویش به سوی عرش خدا بدرقه سازید. شهیدی عزیز که مظهر ولایت‌پذیری، ولایت‌مداری، فداکاری و وفاداری خراسان قهرمان و غیور، در طریق پاسداری از ارزش‌های اسلام ناب محمدی (ص) و دفاع از آرمان‌های سترگ انقلاب و نظام اسلامی به شمار می‌رود.

سردار شهیدی که مقتدا و مولایمان رهبر معظم و فرزانه انقلاب، ولی فقیه زمان، [حضرت آیت الله] خامنه‌ای عزیز، او را صمیمانه و با محبت «اوستا عبدالحسین» می‌نامید و نماد حقیقت پرورش انسان‌های بزرگ با معیارهای الهی و اسلامی می‌خواند. سلام خدا و درود فرشتگان الهی بر پیکر بی‌سری که پس از ۲۷ سال فراق و دوری، از کناره دجله پرکشید و هم اینک در جمع یاران و خویشان و مردم قدرشناس مشهد رضاع) نورانیت‌بخش دل‌های عاشق حق و لبریز از شور و شعور ولایت فاطمی (ع) قرار گرفته است. سردار سرافراز «عبدالحسین برونسی» طلایه‌دار خیل عظیم شهیدان خراسانی و مایه فخر و مباهات سرزمینی است که همواره پرچمدار جهاد فی سبیل الله و سنگرهای جانبازی و جانفشانی در راه امامت و ولایت است.

اکنون در این فضای پرشور معنوی بر شما مردم قهرمان و شهیدپرور درود فرستاده، و همت والای‌تان در بزرگداشت شخصیتی سترگ و انسانی ممتاز، که در زمره عجایب انقلاب و دفاع مقدس هشت‌ساله‌مان قرار گرفته، می‌ستاییم. در لحظاتی که تشییع نخستین شهیده عرصه دفاع از ولایت علوی، فاطمه اطهر (س) در مدینه النبی، با تشییع فرزندی از تبار علی و حسین (ع) تلاقی مبارک و معناداری یافته است، برماست که میثاق‌مان با شهیدان و آرمان و راه پرافتخارشان را، تحکیم بخشیم و بیعت دوباره خود با مکتب اسلام ناب محمدی (ص) و عمود خیمه انقلاب «ولایت فقیه» را مستحکم‌تر نماییم و در جوار شهید برونسی عزیز مرثیه سرخ شهادت و سرود سعادت‌بخش ولایت علوی را به پیشگاه

بسم الله الرحمن الرحيم
السلام عليك يا فاطمه الزهرا (س)
«السلام عليكم يا انصار دين الله»
ملت عزیز ایران، مردم غیور علوی و فاطمی استان خراسان!

اینک در هنگامه‌ای جانسوز و در فضایی پرنور و معنویت که امت اسلامی در عزای یگانه دخت پیامبر اعظم (ص) دُرَدانه خلقت حضرت زهرا (س) مویه می‌کنند و در جوار حرم رضوی (ع) سینه‌زنان، این مصیبت عظمی را به فرزند برومند و غریبش علی ابن موسی الرضا - علیه آلاف التحية و الثناء - تسلیت می‌گویند، شما مردم مجاهد و تاریخ‌ساز آمده‌اید تا پیکر مطهر و معطر شهیدی از نسل خمینی (ره)





مراقبت‌های ویژه‌ای که شهید برونسی از خودش می‌کرد...

شهید برونسی در قامت یک همسر در گفت و شنود شاهد یاران با حاجیه خانم معصومه سبک‌خیز همسر شهید

درآمد

«همسایه‌ها آقای برونسی را خیلی دوست داشتند و وقتی که فهمیدند آزاد می‌شود، شیرینی گرفته بودند و خیلی هم خوشحال بودند، چون همیشه هر کاری که دم دستش بود، ضمن انجام آن کار به خصوص، می‌کوشید تا به بقیه هم کمک کند. هیچ وقت نگاه نمی‌کرد که شما چه کسی هستید و چه کاره‌اید، به راحتی می‌آمد و کمک‌تان می‌کرد، اصلاً مجانی کار می‌کرد. آقای برونسی همیشه بر رعایت حجاب توسط دخترخانم‌ها و بانوان مؤمنه بسیار تأکید می‌کرد. مدام یادآوری می‌کرد که حتی چند تار موی هیچ زن مسلمانی را نباید نامحرم ببیند.»

شنیدن خاطرات و سفارش‌های شهدا از زبان یاران دیرینه آن کیوتران خونین‌بال، همیشه لطف دیگری دارد. این بار نیز از محضر حاجیه خانم معصومه سبک‌خیز همسر شهید برونسی بهره می‌بریم تا با حرف‌های ناگفته‌ای از زندگی و شخصیت آن بزرگوار آشنا شویم:

دوست داریم بدانیم از ابتدا چگونه با شهید برونسی آشنا شدید، یعنی قبل از بستن پیمان مقدس زناشویی با همدیگر فامیل بودید یا این که در واقع به واسطه خواستگاری و ازدواج با ایشان آشنا شدید؟

من نوه خاله حاج آقای برونسی بودم. ما در یک روستا زندگی می‌کردیم؛ روستای گلبوی نیشابور.

از مراسم ازدواج‌تان بگویید؟

آقای برونسی ده یازده سالی از من بزرگ‌تر بودند. وقتی خواستگاری کردند، با این که همدیگر را می‌شناختیم، باز هم یک صحبت‌هایی مطرح شد. پدرم روحانی بودند و روضه می‌خواندند، لباس مقدس روحانیت را هم به تن‌شان می‌کردند، اسم‌شان حجت الاسلام محمدعلی سبک‌خیز(ره) بود. آن زمان در روستاها برای‌شان مهم بود که خواستگار چی دارد و چی ندارد، پولدار است یا خیر؟ اما وقتی خاله‌ام برای آقای برونسی از من خواستگاری کردند، پدرم در جواب ایشان گفتند که نماز و پاکی و صداقت این جوان را با کوهی از پول و خانه مجلل و این جور چیزها عوض نمی‌کنم.

یعنی همین که آقای برونسی جوان صالح، معتقد و مؤمنی بودند، پدرتان ایشان را پسندیدند و گفتند چنین دامادی را با هیچ چیز عوض نمی‌کنند.

گفتند من هر وقت که صبح‌هنگام برای اقامه نماز جماعت بیرون می‌روم، قبل از شروع نماز می‌بینم ایشان زودتر از همه در مسجد حاضر است.

پدر مرحوم‌تان پیش‌نماز ده بودند؟

بله، می‌گفتند من در بحث زندگی ایمانی و کسب روزی حلال و پاکی طینت، شبیه این جوان را ندیده‌ام. من دخترم را به زوجیت چنین جوان خداجویی درمی‌آورم. به این ترتیب مراسم عروسی سرگرفت و من با شهید برونسی ازدواج کردم.

در همان روستای گلبوی ساکن شدید؟

بله، بعد از یک سال خداوند پسر بزرگ‌مان را ابوالحسن به ما عطا کرد.

موقعی که ازدواج کردید شهید برونسی چند سال‌شان بود؟

من پانزده سالم بود، او هم تقریباً بیست و پنج سال داشت. در آن روستایی که ساکن بودیم ایشان کشاورزی می‌کردند. آن‌قدر ایمان شهید برونسی قوی بود که وقتی از طرف رژیم برای تقسیم اراضی به ده ما آمده بودند، ایشان به شدت ناراحت بود. ما آن زمان رساله حضرت امام خمینی(ره) را در اختیار داشتیم، یعنی در اصل پدرم صاحب یک نسخه از آن بودند. از وقتی حضرت امام در عراق و بعداً پاریس بودند و کمتر کسی معظّم له را می‌شناخت ما رساله‌شان را داشتیم و پدر ما و همچنین همسر بنده - شهید برونسی - هر دو مقلد حضرت امام بودند.

البته آن زمان در روستا امکانات آن‌چنانی‌ای نبود که همگان مثل امروز با بزرگان دینی و سیاسی کشور و جهان تشیع آشنا باشند، از طرفی بردن نام حضرت امام نیز در مجامع رسمی و عمومی ممنوع شده بود. فقط وقتی به عنوان شب نشینی دور هم جمع می‌شدیم، آقایان فامیل و به‌ویژه پدرم در توصیف معظّم له می‌گفتند چنین سید بزرگوار و مبارزی در حال مبارزه با رژیم ستم‌شاهی به سر می‌برند و رساله توضیح المسائل ایشان را هم برای همه می‌خواندند. این رساله، وقتی پدرم عمرش را به شما بخشید به دست آقای برونسی رسید و تا پایان عمر شریف همسرم در اختیار ایشان بود. البته در زمانی که آقای برونسی در زندان بودند، آن را پنهان می‌کردیم. از مبارزات شهید بگویید.

مبارزات ایشان در واقع از زمان انقلاب به اصطلاح سفید شاه معدوم شروع شد. یادم است وقتی ما ازدواج کردیم از طرف رژیم برای تقسیم اراضی به منطقه‌مان آمدند. در روستای گلبوی نیز مثل بیشتر دهات کشور

همه اهالی کشاورز و رعیت ارباب محسوب می‌شدند. من ابتدا خیلی خوشحال شده بودم که ما به هر حال برای خودمان صاحب زمین و ملک و املاک می‌شویم. یک روز دیدم که اهالی به دستور رژیم در مسجد جمع شده‌اند، به یکباره آقای برونسی آمدند و در خانه مخفی شدند و گفتند هر کسی سراغ مرا گرفت بگو او در خانه نیست. البته من آن موقع سن کمی داشتم و چیزی از تقسیم اراضی و انقلاب سفید نمی‌دانستم، فقط می‌دیدم که آدم‌های رژیم مدتی به روستا می‌آیند و می‌روند تا این که خلاصه، بعد از ظهر همان روز که حاج عبدالحسین در منزل پنهان شد، متوجه شدیم کار تقسیم اراضی شروع شده و اهالی ملک‌های خود را در اختیار گرفته‌اند و ما هم از این کار خودداری کردیم. آن زمان آقای برونسی می‌دانست که انتقال این املاک شرعاً حرام است و این مخالفتش در حکم ایستادگی مقابل رژیم ستم‌شاهی بود.

تقسیم اراضی را قبول نداشت؟

به هیچ وجه آن رویه را قبول نداشت. او همیشه با شخص شاه و رژیم ستم‌شاهی مخالف بود و مخالفتش را نیز ابراز می‌کرد. القصه، ما به مدت یک سال آن‌جا ماندیم، نخستین فرزندمان هفت ماهه بود که به شهر مقدس مشهد آمدیم. ابتدا خود آقای برونسی آمده بودند و بعد هم نامه‌ای برای پدر نوشتند که اگر دوست دارید

آن زمان در روستاها برای‌شان مهم بود که خواستگار چی دارد و چی ندارد، پولدار است یا خیر؟ اما وقتی آقای برونسی از من خواستگاری کردند، پدرم در جواب ایشان گفتند که نماز و پاکی و صداقت این جوان را با کوهی از پول و خانه مجلل و این جور چیزها عوض نمی‌کنم

دخترخانم‌تان را بفرستید به مشهد، اگر هم دوست ندارید من حرفی ندارم، فقط فرزندمان را نزد من بفرستید. من حتی اگر کلاهم نیز در آن روستا بر سر نیندازم نمی‌آیم آن را بردارم! چون آن‌جا تقسیم اراضی صورت گرفته و اشکال شرعی دارد و عایدتس حرام است.

یعنی چون در نوع واگذاری زمین‌ها اشکال شرعی می‌دید، نمی‌خواست روی آن‌ها کشاورزی کند؟

بله، حتی وقتی ارباب‌ها گفتند بیا دهقان ما بشو، ما نیز

ثمره تلاش هایت را حلال می‌دانیم، گفت من هیچ چیز از شما نمی‌خواهم. چند نفر «بچه‌صغیر» هم در روستای ما بودند که پدرشان را از دست داده بودند، گفت بحث راضی بودن شما به کنار، حق و حقوق این بچه‌ها را چه کار کنم؛ خوردن مال یتیم خیلی کار بدی است.

یعنی تا این حد اهل مراعات مسائل شرعی و حق الناس بودند.

بله، تا حدی که پدرم نیز حرف‌های آقای برونسی را تأیید کردند و گفتند: «شما بروید، ما هم پشت سرتان می‌آییم مشهد، آقای عبدالحسین راست می‌گوید، این‌جا دیگر برای ما ارزشی ندارد.» به این ترتیب ابتدا ما مجاور آقای علی ابن موسی الرضاع شدیم و بعد پدرم به ما ملحق شدند.

شهید برونسی در مشهد کار بنایی را شروع کردند یا در روستای گلبوی؟

قصه‌اش مفصل است، ابتدا که ایشان آمدند مشهد، در یک کارگاه ماس‌بندی و مغازه لبنیاتی کنارش مشغول کار شدند و روزی پنج تومان به او حقوق می‌دادند. در

● **آقای برونسی جوان صالح، معتقد و مؤمنی بودند، پدرم ایشان را پسندیدند و گفتند چنین دامادی را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم. گفتند من هر وقت که صبح‌هنگام برای اقامه نماز جماعت بیرون می‌روم، قبل از شروع نماز می‌بینم ایشان زودتر از همه در مسجد حاضر است**

اصل، از وقتی که گفت من دیگر بیکار نیستم و جایی مشغول کار شده‌ام، ما هم آمدیم مشهد. آن زمان، پسر من ابوالحسن هنوز شیرخواره بود. شهید برونسی به من گفتند یک وقت نکند که شما از این مغازه شیر بگیری؛ هر چه خواستی بگو خودم برای‌تان می‌آورم. قصه، یک هفته بعد از آن‌که ما آمده بودیم مشهد، آقای برونسی روزی آمد و گفت که من دیگر نمی‌روم در آن لبنیاتی کار کنم. گفتم به چه دلیل؟ آن‌جا که نزدیک خانه است و از این حرف‌ها، جواب داد صاحب آنجا هر وقت می‌خواهد شیر به مردم بفروشد، از قبل مقادیر زیادی آب به شیرها اضافه کرده است. آن آب‌های افزوده را خود من باید با شیرها مخلوط کنم. بعد هم شیرهای ناخالص و تا حدی تقلبی را من باید پای ترازو ببرم، حالا از من و شما گذشته، ما هیچی! این بچه چه تقصیری دارد! اگر او الان نان حرام بخورد، فردا می‌خواهد چه موجودی بار بیاید؟ به این ترتیب شهید برونسی از آن لبنیاتی بیرون آمدند و بلافاصله در یک مغازه سبزی‌فروشی که یک چهارراه پایین‌تر واقع شده بود مشغول کار شدند ولی دوباره چند روز بعد دیدم که آمده و می‌گوید این‌جا هم دیگر سر کار نمی‌روم. یک سری بیل و کلنگ و وسایل مربوط به بنایی خریده و با خود به خانه آورده بود. گفتم با این‌ها می‌خواهی چه کار کنی؟ گفت از فردا می‌خواهم همراه با این وسایل سر گذر بایستم تا برای کسانی که کار بنایی دارند کار کنم، سبزی‌هایی که صاحب‌کارم در آن سبزی‌فروشی به دست مردم می‌دهد پر از گل و زائادات است و پولی که مردم می‌پردازند صرف هزینه سنگینی افزوده و غیرواقعی به این سبزی‌ها می‌شود؛ بنابراین هر

نانی که از آن‌جا در بیابید دارای اشکال شرعی است. یک روز به طور اتفاقی از آن‌جا می‌گذشتم به خودم گفتم نگاه کن! آقای عبدالحسین راست می‌گوید، این سبزی‌ها پر از آب اضافه و گل و لای است. جالب این‌که بنده هنوز هم هر وقت که از مقابل یک سبزی‌فروشی یا حتی یک لبنیاتی رد می‌شوم، این‌گونه خاطرات مربوط به شهید برونسی یادم می‌آید....

و نکته مهمی هم که به ذهن همه کسانی که این خاطرات را می‌شنوند یا می‌خوانند خطور می‌کند، مراقبت‌های ویژه شهید عزیزمان از خویشتن است.

در واقع برونسی با آن مراقبت‌هایی که از خود می‌کرد برونسی شد. خوب، به شما گفتم که آن زمان سن و سال کمی داشتم و گاهی که بین من و همسر حرفی سخنی رد و بدل می‌شد، می‌پرسیدم ما این همه راه را از روستا هم آمده‌ایم و شما مدام شغلت را عوض می‌کنی، حالا مردم روستا و فامیل‌ها آیا به ما نمی‌خندند؟ آیا نمی‌گویند این آقای عبدالحسین، ملکی را که از ناحیه تقسیم اراضی سهم قانونی خودش محسوب می‌شده قبول نکرده و رفته سر گذر ایستاده و می‌خواهد کار بنایی بکند؟ ایشان در پاسخ گفت این حرف و سخن‌ها هیچ عیبی ندارد، بلکه در آوردن نان حرام با عیب و اشکال همراه است، این بچه اگر با نان آمیخته به حرام بزرگ شود خدا می‌داند که فردا چگونه بار می‌آید و در جامعه چگونه ظاهر می‌شود. ولی در مقابل اصلاً ننگ نیست که من سر گذر جوایی کار باشم و نان سالم و حلال در بیاورم. خلاصه، چند روزی رفته بود سر گذر که ایشان را بردند سر کار، یک معماری پیدا شد که آقای برونسی را به کمک گرفت و بعداً خود آقای عبدالحسین هم در کارشان ارتقا پیدا کردند و معمار یا به قول ما مشهدی‌ها «اوستا بنا» شدند، خیلی خانه‌ها را در محلات «شهنو» و «طلاب» ایشان ساختند.

در واقع با همت و پشتکاری که داشتند، کار بنایی را از سطوح پایین شروع کردند و تارده معماری و اجرای ساخت تمامی مراحل یک ساختمان خود را بالا کشیدند.

بله، از یک زمانی به بعد، کل کارهای یک پروژه ساختمان‌سازی دست ایشان بود و شهید به راحتی از پس تمام مراحل کاری احداث یک ساختمان برمی‌آمد. یادم است تا وقتی که شهید برونسی چند بار شغلش را تغییر داد و سرانجام در مشهد مقدس به کارهای ساختمانی مشغول شد، در مشهد ما در خانه‌های متعلق اربابان ده‌مان ساکن بودیم و آن‌ها هیچ پولی بابت کرایه از ما نمی‌گرفتند، چون شهید برونسی را خیلی دوست داشتند، چون از روی اعتقاد و دیانتش تقسیم اراضی را قبول نکرده بود. اربابان در روستا ساکن بودند و خانه‌ای هم در مشهد داشتند. مدتی بعد از این‌که آقای عبدالحسین به کار ثابتش در بنایی مسلط شد، پدر و مادر من هم به مشهد منتقل شدند و ما نیز به خانه‌ای در نزدیکی آن‌ها نقل مکان کردیم.

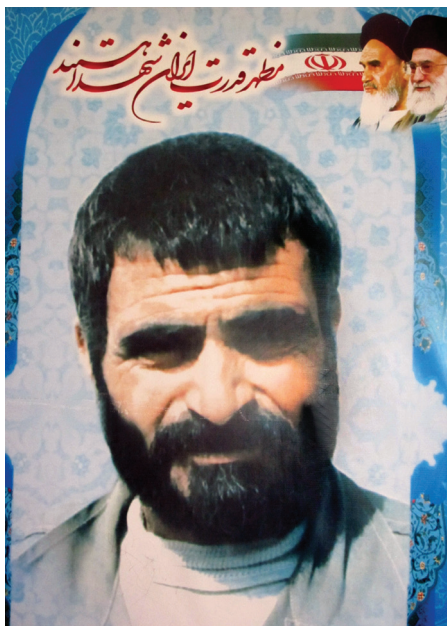
از این زمان بود که متوجه شدم فعالیت‌های مبارزاتی شهید برونسی با رژیم گسترده‌تر شده، مثلاً هرگاه بنده می‌رفتم منزل مادرم، در بازگشت به منزل خودمان می‌دیدم که ایشان نوارها و اعلامیه‌هایی را با خود به خانه می‌آورد. چند نفر از بچه‌های کم‌سن و سال روستا، از نوجوانانی که تازه بزرگ شده بودند، این‌ها را هم به مشهد آورد....

با چه هدفی؟

این افراد را به شهر آورد و گفت هر کس که از نان حرامی که در اثر تقسیم ناعادلانه اراضی به دست می‌آید دوری کند، حاضرم از او حمایت کامل بکنم و مخارجش را بدهم تا درس روحانیت و طلبگی بخواند. الان یکی از این روحانیون را «شیخ عباس» صدا می‌کنند، دیگری هم حاج آقای محمدرضا اروانی هستند، به جز دو تنی که نام بردم، خیلی‌های دیگر هم هستند که توسط شهید برونسی به سلسله جلیله روحانیت پیوسته‌اند.

یعنی درآمدش به جایی رسید که در آن واحد می‌توانست مخارج چندین نفر را تأمین کند؟

بله، به علاوه این‌که حتی می‌توانست سهم امام و وجوهات شرعی خود و خانواده‌اش را هم بدهد، همیشه این‌گونه کارهایش درست و دقیق بود. یادم است به محض این‌که پسر دوم‌مان مهدی به دنیا آمد، این نوزاد، سه روزه بود دیدم پدرش با ناراحتی آمد و گفت می‌خواهم به ایرانشهر بروم. گفتم ایرانشهر چه کار دارید؟ گفت یک کار بنایی آن‌جا پیش آمده، می‌خواهم بروم و کار کنم. دیدم ذب‌ه‌ای پر از روغن هم در دست‌ان اوست. گفتم این‌ها را می‌خواهی چه کار کنی؟ گفت این‌ها را می‌خواهم برای کسی ببرم. آن زمان حضرت آیت الله خامنه‌ای - حفظه الله تعالی - به آن‌جا تبعید شده بودند، شهید برونسی این نکته را به ما نگفته بود تا هیچ‌کس متوجه ارتباطش نشود. خلاصه، ایشان رفت ایرانشهر و بعد از ده روز آمد. یادم است در بازگشت همیشه متأثر و ناراحت بود، به حدی که معمولاً اگر می‌دید پنکه روشن است آن را خاموش می‌کرد، یا مثلاً آب سرد و خنک نمی‌خورد. وقتی هم با تعجب می‌پرسیدم چرا پنکه را خاموش می‌کنی؟ می‌گفت برو ایرانشهر و ببین عزیز زهر(اس) کجا دارد زندگی می‌کند، چه گرمایی را تحمل می‌کند، چه زجرهایی می‌کشد. آیا درست است که فرزند زهر(اس) به جای آب گوارا آب گرم بنوشد و من اینجا آب سرد بخورم؟ خدا را خوش می‌آید که چنین شخصیت‌های معززی در تبعید یا زندان باشند و در سختی و عسرت به سر ببرند، آن وقت ما این برنامه‌ها را داشته باشیم و در رفاه کامل به سر ببریم؟ مادر خدا بیامرزم می‌گفت: خاله جان! اگر



پدرم می گفتند من در بحث زندگی ایمانی و کسب روزی حلال و پاکی طینت، شبیه این جوان رانیده‌ام. من دخترم را به زوجیت چنین جوان خداجویی درمی آورم. به این ترتیب مراسم عروسی سرگرفت و من با شهید برونسی از دواج کردم.

خدا شاهد است که بله! پادشاه به خیر، پنجره آن خانه استیجاری موقتی رو به کوچه بود، صاحب آن هم یک روحانی محترم بود، با همه این حرف‌ها به شهید برونسی گفتم ما چگونه می‌توانیم در این خانه زندگی کنیم؟ اگر میهمان بیاید چه می‌شود؟ گفت هیچ میهمانی نمی‌آید که شما را در این خانه ببیند. ما نیز به خودمان اجازه نمی‌دادیم هیچ میهمانی به آن خانه بیاید و ببیند ما چطور زندگی می‌کنیم. دوست نداشتیم کسی چیزی به‌مان بگوید، این که یک‌وقت بگویند آن ملک قبلی را را قبول نکردند، در مقابل، آمدند این‌جا، چه خانه و زندگی‌ای درست کردند.

شهید برونسی چه کردند؟

از همان فردا شروع کرد به بنایی، در همان چهل متر مربع زمین، خیلی از طلاب و روحانی‌ها هم می‌آمدند کمک‌شان، آجرها را چیدند و سریعاً خانه را آماده کردند. ضربی‌ها را زدند و دور خانه را دیوار کشیدند، ده روز بیشتر طول نکشید که به آن‌جا اسباب‌کشی کردیم. بنایی، دیگر به گچ کردن نرسید، اتاق، آجر جری بود.

فصل تابستان بود؟

بله، وقتی اثاث‌کشی کردیم و رفتیم، وسط خانه را پرده زدند، طلاب و روحانی‌ها این طرف جلسه داشتند، ما هم که آن زمان دو فرزند داشتیم آن طرف زندگی می‌کردیم. شهید برونسی و همراهانش همچنان به کار توزیع اعلامیه‌ها و نوارهای حضرت امام (ره) و دیگر برنامه‌های مبارزاتی‌شان ادامه می‌دادند.

آن زمان نیز شهید برونسی روزها همچنان سر کار بنایی می‌رفتند؟

بله. کم‌کم بچه‌های دیگر ما هم به دنیا آمدند و تعدادشان به سه چهار تایی می‌رسید، بچه‌ها همگی کوچک کوچک بودند و هر یک فقط پانزده ماه با هم فاصله داشتند. الان هم وقتی همه‌شان کنار هم‌دیگر می‌نشینند، کسی که ما را نشناسد، فکر می‌کند این‌ها دو به دو با هم همزاد و به اصطلاح دوقلو هستند.

کم‌کم طبقه بالای آن را هم ساختیم و به یک خانه دوطبقه تبدیل کردیم، چهل متر مربع زیربنا نیز تبدیل شد به هشتاد متر مربع؛ البته در دو طبقه. یادم است

در آن حیاط چند خانواده دیگر هم به شکل استیجاری زندگی می‌کردند - ولی در نهایت صاحب‌خانه حرف شهید برونسی را قبول نکرد. بعد هم خانم صاحب‌خانه آمد پیش من، کلی سر و صدا به پا کرد و گفت ما می‌دانیم شوهر شما چه نوارهایی گوش می‌دهد، شما می‌خواهید با شاه مبارزه کنید، دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد، ما می‌دانیم چرا شما این آدم‌ها را این‌جا جمع می‌کنید. من آمدم و همه چیز را به آقای برونسی گفتم، ایشان از خانه بیرون رفت و بعد از ظهر آمد، گفت که فردا اسباب و اثاثیه را بار می‌کنیم. گفتم چطور مگر؟ گفت رفتم محله «طلاب» و یک خانه استیجاری مناسب دیدم.

آدرس دقیق آن‌جا یادتان است؟

خیابان زد، حوالی فلکه زد که به آن خیابان امام (رضاع) هم می‌گویند. بعد با خوشحالی و امیدواری گفت یک قطعه زمین هم خریده‌ام، مساحتش چهل متر مربع است، شما چند روز بروید مستأجری، خانه خودمان سریعاً آماده می‌شود؛ الان آن حیاط و کوچه و خانه هنوز هست. بالاخره اسباب‌ها را بار کردیم و آوردیم آن‌جا، البته زیاد هم اثاثیه نداشتیم. هرچه از شنیدن خیر ساختن خانه خودمان خوشحال شدم ولی از دیدن زیرزمینی که برای سکونت موقت‌مان اجاره کرده بود ناراحت شدم و گفتم یعنی ما باید در این زیرزمین زندگی کنیم؟ گفت اشکالی ندارد، فقط ده روز این‌جا بمانید، خانه خودمان را درست می‌کنم.

این قدر سریع خانه را ساخت؟

شما آب خنک و گوارا نخورید، مگر به آن‌ها چیزی می‌رسد؟ شهید برونسی هم می‌گفت ما پیرو آن‌ها ایم و نباید شرایط زندگی‌مان چندان از آن عزیزان دور باشد. شهید بزرگوارمان از این نظر هم بسیار مراقب خود بودند. مثلاً روزی را به خاطر دارم که ایشان از صبح رفتند سر کار بنایی. غروب که شد، دیدم در بازگشت، اسباب‌بازی‌هایی برای بچه‌ها خریده‌اند. از آن طرف هم پاکت‌هایی مملو از موز و چند نوع میوه دیگر خریده بود و با افتخار و غرور می‌گفت نگاه کن! من امروز خیلی خوشحالم، چرا که هر چه از این‌ها بخورید کاملاً حلال و طیب و طاهر است. خوب، من که او را کاملاً می‌شناختم و میزان تقیدات شرعی‌اش را می‌دانستم، با تعجب می‌پرسیدم درآمد شما که همیشه حلال است، مگر درآمد امروزتان چه فرقی با دیگر روزها دارد؟ می‌گفت: «امروز با همیشه فرق دارد، چون آن قدر عرق ریخته‌ام که هر چه حساب کنید نان‌مان حلال و پاک و سالم است، با خیال از این‌ها راحت بخورید، هیچ غشی در آن نیست، خیلی برای این نان زحمت کشیده‌ام، من همین‌طور کارها را دوست دارم.»

باری، آن زمان ما مستأجر بودیم و شب‌ها تازه وقتی آقای برونسی خسته و کوفته از سر کار می‌آمدند، کار اصلی مبارزاتی ایشان و دوستانش شروع می‌شد. پس از حضور شهید در منزل، طلبه‌ها یکی یکی از راه می‌رسیدند و در اتاقی جمع می‌شدند. یادم است ما دستگاه ضبط و پخش صوت نداشتیم، شهید به بنده می‌گفت برو و «ضبط» فلان همسایه را به امانت بگیر و بیاور. آن زمان فقط یک رادیو جیبی کوچک همیشه همراه آقای برونسی بود. خوب، آن وقت‌ها برنامه‌های رادیو خیلی اشکال‌های شرعی داشت و شهید برونسی هم برای اطلاع یافتن از اخبار و بهره بردن از برخی سخنرانی‌ها و برنامه‌های مذهبی از رادیو استفاده می‌کرد. خلاصه، من هم به خواسته شهید می‌رفتم و «ضبط» همسایه‌مان را به عاریت می‌گرفتم. در بازگشت، شهید می‌گفت شما دم در منتظر باش و به محض آن که دیدی کسی به سمت خانه می‌آید، بگو تا ما «ضبط» را خاموش و پخش صوت را متوقف کنیم. آن قدر تعداد روحانی‌ها و طلبه‌هایی که نزد آقای برونسی می‌آمدند زیاد بود که فضای خانه از مهمانان پر می‌شد. آن‌ها به اتفاق، تا چند ساعت، نوارهایی را که از ایرانشهر و توسط حضرت آیت الله خامنه‌ای به دست همسرم رسیده بود و معظم له نیز به نوبه خودشان این نوارها را که از پاریس و توسط یاران و اطرافیان حضرت امام خمینی (ره) به دست آورده بودند، گوش می‌دادند. از قضا یک شب پنج شش نفر از طلبه‌ها طبق قرار قبلی با آقای برونسی به خانه آمدند. مطابق توافقی که با صاحب‌خانه کرده بودیم ما فقط حق داشتیم که تا ساعت ده شب برای روشنایی و لامپ و این جور چیزها از برق استفاده کنیم. آن شب وقتی این‌ها آمدند و نوارهای سخنرانی حضرت امام را گوش می‌دادند، ساعت از ده کمی دیرتر شد. یک‌دفعه من دیدم صاحب حیاط آمد و فیوز برق را قطع کرد و همه جا تاریک شد. من به همسرم اطلاع دادم که صاحب‌خانه برق را قطع کرده، ایشان هم آمد بیرون و چیزی نگفت، طلبه‌ها و روحانی‌ها نیز به خانه‌هایشان رفتند.

فردا صبح صاحب‌خانه به حیاط آمد، همسرم به او گفت آقای فلانی! بگذار این دوستان هر چه می‌خواهند آب و برق مصرف کنند، پولش هر چه بشود من می‌دهم - البته





اتفاقی برایش افتاده؟

چه سالی حرم مطهر را به توپ بستند؟

البته من تاریخ‌اش را دقیقاً یادم نیست، فقط می‌دانم که چه اتفاقاتی افتاد. القصة، ایشان آن روز به خانه نیامد، فردا و پس فردا هم نیامد. دیگر کم‌کم پدرش و روستایی‌ها موضوع را فهمیدند و همگی آمدند به خانه ما. این دخترم، فاطمه خانم، آن زمان یک سالش بود و شیر می‌خورد. مدام راه می‌رفتم و می‌گفتم خدایا! چه کار کنیم؟ همه ناراحت بودیم. ده روز گذشت و همچنان هیچ خبری از شهید برونسی نداشتیم. یکی می‌گفت او را به شهادت رسانده و جنازه‌اش را در خنایک انداخته‌اند، دیگری می‌گفت فلان بلا را بر سرش آورده‌اند، خلاصه، هر کسی یک خبری می‌آورد. اهالی روستا همه از فرط نگرانی در خانه ما جمع شده بودند، من هم جرأت نداشتم جایی بروم بعضی از آن‌ها حتی مرا مقصر می‌دانستند و می‌گفتند فقط تقصیر تو بود، تو اگر طلبه‌ها و مبارزین را به خانه راه نمی‌دادی، یا مثلاً یک زنی بودی که سر و صدا به پا می‌کردی و آقای عبدالحسین را مجبور به کناره‌گیری از مبارزاتش می‌گردی این اتفاق برای او نمی‌افتاد. این‌ها گذشت تا این که یک روز بعد از ظهر، همین‌طور که نشسته بودم و بچه بغلم بود، دیدم کسی در خانه را می‌زند، یکی از میهمان‌ها در را باز کرد، به او گفته بودند بگوئید همسر آقای برونسی بیاید، وقتی رفتم دم در، دیدم یک زندانی است که سرش را تراشیده و آزادش کرده‌اند، گفت مادر جان! از دست آقای برونسی گرفته‌اند و حالا در زندان و کیل آباد محبوس است. الان از او انگشت‌نگاری کرده و سرش را هم تراشیده‌اند، برای ضمانت مبلغ یکصد هزار تومان یا یک سند ملکی ببرید تا آزادش کنند، تا ببینیم بعداً چه اتفاقی پیش می‌آید. حالا ما مانده بودیم که چه کسی یکصد هزار تومان پول وثیقه را می‌دهد؟ چه کسی سند خانه دارد؟

چرا سند خانه خودتان را نبردید؟

اولاً که خانه ما چهل متر مربع بیشتر نبود و یکصد هزار تومان نمی‌ارزید، ثانیاً آن‌جا اصلاً سند نداشت. دیگر هم و غم همه فامیل و آشنایان این بود که می‌گفتند سند از کجا بیاوریم؟ من نیز خیلی غصه می‌خوردم که این‌ها راست می‌گویند، چه کسی سندش را برای ضمانت این‌گونه افراد می‌دهد، آن زمان شهید برونسی را «خرابکار» شناخته بودند. باری، یک روز صبح در خانه نشسته بودم که دیدم صاحب کار ایشان در همان‌جایی

طور که دعوا می‌کردیم، دخترم فاطمه خانم که استاد دانشگاه است روی پایم بود. خدا بیامرزش شهید برونسی گفت بلند شو، کسی که تحت اطاعت شوهرش نباشد، باید برود خانه پدرش. بعداً من می‌آیم تکلیف را معین می‌کنم. بچه را هم از دستم گرفت. آن‌قدر در راه خود ثابت‌قدم بود و آن‌قدر ایمانش قوی و محکم بود، که هیچ وقت نقطه‌ضعفی از خود نشان نمی‌داد. من هم از همین خصوصیاتش خوشم می‌آمد...

در واقع به راهی که داشت می‌رفت کاملاً اعتقاد داشت.

رهبری و راه حضرت امام (ره) را با هیچ چیزی معامله نکرد. اهل زندگی و زن و فرزند و خانواده بود ولی هیچ وقت به خاطر تکثیر و توزیع نوارها و اعلامیه‌های حضرت امام خمینی (ره) یا اجرای فرامین حضرت آیت الله خامنه‌ای از وظایفش کوتاه نیامد که مثلاً بگوئید امروز که همسر من چنین چیزی گفته، شاید راست بگوئید. همیشه قرص و قاطع پشت سر رهبری و حضرت امام می‌ایستاد. من کمتر شخصی را دیده‌ام که مثل او این قدر محکم و ثابت‌قدم و باایمان باشد.

سرانجام آن بگومگویی‌تان چه شد؟

همچنان که پدرم گفته بود بیا پیش ما تا تکلیف معلوم شود، من نیز بلند شدم و به آن‌جا رفتم. حاج عبدالحسین بچه را از من گرفت و گفت تو برو خانه پدرت، بعداً من می‌آیم و با ایشان صحبت می‌کنم. من هم رفتم ولی هر چه منتظر ماندم دیدم نیامد، دلم پیش بچه‌ها بود، بچه‌ها کوچک بودند، فاطمه شیر می‌خواست. یک ساعتی نگذشت که گفتم من می‌روم. چادرم را سر کردم تا بروم و دختر کوچکم را بیاورم. وقتی آمدم خانه خودمان، دیدم همه مشغول انجام کارهای منزل هستند، یک نفر از آن‌هایی که درس طلبگی می‌خواندند آستین‌هایش را بالا زده و دارد ظرف می‌شوید، دو نفر دیگر دارند از بچه‌ها نگهداری می‌کنند، یکی دیگرشان داشت منزل را تر و تمیز می‌کرد، یک نفر هم داشت برنج پاک می‌کرد.

چند روز بعد رفتید؟

اصلاً یک ساعت هم نکشید که برگشتم. خودش را هم دیدم که تازه مرغ و سبزی از بیرون خریده و برگشته بود. خدا بیامرزش خندید و گفت که تو رفتی، پس چرا برگشتی؟!

فرمای آن روز پدرم که میزان ایمان و اعتقاد و ثبات قدم شهید برونسی را در راهی که پیش گرفته بود دیدم گفتم: دخترم! از این پس هر کاری که آقای عبدالحسین می‌کند به او چیزی نگو. او راه درست را فهمیده، حقیقت را به درستی تشخیص داده. پدرم متوجه حقیقت امر شده بود. نمی‌دانم شهید عزیز به پدرم چه گفته بود که ایشان تسلیم شد. در واقع از آن پس پدر هم شد یکی مثل او. می‌گفت هر چه می‌گوئید، همان کار را بکن، چون راه درستی را انتخاب کرده. از آن به بعد اگر شهید برونسی کسی را برای انجام کارهای مبارزاتی و دینی با خود به خانه می‌آورد، ما دیگر حرفی نداشتیم و کارمان را انجام می‌دادیم. شهید با فراغ بال به راه خود ادامه می‌داد، حتی زمانی که اعلام حکومت نظامی شده بود، به فعالیتش در زمینه تقسیم اعلامیه‌ها ادامه می‌داد، همه مدام می‌رفتند به راهپیمایی، حتی برادران خود من. یادم است روزی که حرم مطهر آقا علی بن موسی الرضا (ع) را به توپ بستند، دیدم چند روزی هیچ خبری از آقای برونسی نشد. مدام با خودم می‌گفتم خدایا! او کجا رفته؟ چه

صحن حیاط آن خانه آن‌قدر کوچک بود که فقط سه موزائیک در آن کار شده بود. خلاصه، با این که منزل خیلی کوچکی بود ولی من شش نفر از بچه‌ها را آن‌جا بزرگ کردم.

الان آن خانه را دارید؟

نه، آن‌جا را فروختیم. به خاطر دارم یک روز صبح زود که شهید برونسی رفته بود سر کار بنایی، پدرم که گفتم روحانی بودند و در کوچه روبروی ما زندگی می‌کردند، به بنده گفت که آقای عبدالحسین چقدر میهمان می‌آورد خانه‌تان. او هر روز هر روز طلبه‌ها را جمع می‌کند تا علیه رژیم اقدامی انجام دهد، غافل از این که کسی نمی‌تواند علیه شاه کاری پیش ببرد. او فکر می‌کند با این کارها می‌تواند با شاه مبارزه کند.

پدرتان نگران بودند یک وقت مشکلی برای شما پیش نیاید؟

بله، خیلی هم نگران بودند. وقتی پدرم اینگونه سخن گفت، گفتم پدر جان! چه کار می‌توانم بکنم؟ آقای عبدالحسین عادت داشت که همه طلبه‌ها را شام میهمان می‌کرد، خودش که نبود، من هر روز باید یک چیزی آماده می‌کردم که شب وقتی میهمان‌ها می‌آیند از آن‌ها پذیرایی کنیم. یک روز بچه‌ها را بردم پیش مادرم که نگاهشان دارد و من بتوانم تدارک شام را ببینم، پدرم با ناراحتی گفتند این‌ها چرا هر روز می‌آیند آن‌جا؟ یک روز غذا درست نکن.

فردا صبح که همسرم بلند شد تا سر کار برود، گفت

- یک روز دیدم که اهالی به دستور
- رژیم در مسجد جمع شده‌اند،
- به یکباره آقای برونسی آمدند و در
- خانه مخفی شدند و گفتند هر کسی
- سراغ مرا گرفت بگو او در خانه
- نیست. من آن موقع سن کمی داشتم
- و چیزی از تقسیم اراضی و انقلاب
- سفید نمی‌دانستم...

برای امشب مثلاً به تعداد ده نفر میهمان شام درست کن. گفتم من چیزی درست نمی‌کنم. خدایش بیامرزد، گفت به چه دلیل؟ گفتم من با وجود این تعداد بچه نمی‌توانم برای این همه آدم هر شب شام درست کنم. آن روز وقتی همسرم به محل کار رفت، من حتی ظرف‌های شام دیشب را هم نشستم، و پیش بچه‌ها بودم. عصر همان روز ساعت پنج که از محل کار آمد دور و بر را یک نگاهی کرد، آن زمان مثل الان نبود که یخچال‌ها پر باشد، اگر هر مقداری گوشت یا مرغ می‌خواستی، باید می‌رفتی و از بیرون تهیه می‌کردی. آن روز با پولی که حاج عبدالحسین گذاشته بود تا من بروم و خرید کنم، هیچ چیزی نخریده بودم. به هر حال از سر کار آمد، دور و بر را نگاه کرد و گفت شما که هنوز هیچ کاری نکرده‌اید! گفتم هیچ کاری نمی‌کنم. گفت ظرف‌های‌تان را هم که نشسته‌اید! گفتم نمی‌شویم، من دیگر نمی‌توانم، شما هر روز میهمان به خانه می‌آوردید، به خدا خسته شده‌ام با این بچه‌ها، از بس چادر سرم کرده‌ام، از بس چادرم را پشت سرم بسته‌ام. از آن طرف هم پدرم به من قوت قلب داده بود که اگر یکی دو بار با او دعوا کنی دیگر میهمان به خانه نمی‌آورد. همین

را زیر پله‌ها قایم کردند و سیمان زدند و گفتند که فردا ممکن است به خانه بریزند. من نوارها را بردم خانه همسایه ولی او قبول نکرد آن‌ها را مخفی کند و گفت ما می‌ترسیم، چون این کار خطر دارد. آمدم و با خود گفتم خدایا! چه کار کنم؟ یک قابلمه داشتم، گفتم که شهید نوارها را یک‌به‌یک به بنده نشان داده بود که کدام یک خیلی حساس است - مثل برخی کتاب‌ها، رساله‌ها و نوارهای حضرت امام و آقای خامنه‌ای و دکتر بهشتی همه را جدا گذاشته بودم - خلاصه، آن‌هایی را که می‌دیدم جرم داشتش خیلی سخت نیست، همه را لای چند تا از این قالیچه‌های کوچک که آن زمان خودمان می‌بافتیم، قایم کردم. نوارهایی را هم که خیلی حساس بود و مجازات اعدام به همراه داشت، گذاشتم داخل متکا و بالشت، سرش را پنبه گذاشتم و دوختم. به عقل خودم

● **آقای برونسی روزی آمد و گفت که من دیگر در آن لبنیاتی کار نمی‌کنم. گفتم به چه دلیل؟ جواب داد صاحب آنجا هر وقت می‌خواهد شیر به مردم بفروشد، از قبل مقادیر زیادی آب به شیرها اضافه کرده است و درآمد ناشی از این کار حلال نیست...**

می‌گفتم به محض این که ساواکی‌ها بیایند، سریعاً بچه را به همراه بالشت می‌گذارم روی پایم و تکان می‌دهم. بقیه را هم توی قابلمه روی چراغ علاءالدین گذاشتم. به محض اینکه در زدند، من خواستم در را باز کنم که یکدفعه دیدم مأموران رژیم ستم‌شاهی از دیوار آمدند داخل خانه. وقتی مأموران آمدند، ابوالحسن، حسین، مهدی و فاطمه که خیلی کوچک بود، آمدند کنار من. پایم را دراز کردم، سه تا پسرها دورم نشستند، فاطمه را هم گذاشتم روی پایم. نوارهای امام را هم گذاشته بودم روی پایم. پسر بزرگم از آن زمان تا امروز هنوز زبانش مشکل دارد، الان هم وقتی حرص می‌خورد، زبانش می‌گیرد و کلمات را نمی‌تواند درست ادا کند. مأموران همه چیز را به هم ریختند. باور کنید آن روز امام زمان (عج) چشم آن‌ها را کور کرده بود، اگر آن روز این به اصطلاح «مدارک جرم» را پیدا می‌کردند درجا و بی‌تأمل آقای برونسی را اعدام می‌کردند، تازه ما هم اعدامی به حساب می‌آمدیم، برای بچه‌ها هم خطرانی را به همراه داشت. آن روز هر چه گشتند و این طرف و آن طرف زدند، چیزی پیدا نکردند و رفتند. بعد از ظهر روز بعد آقای برونسی آمدند. در نهایت هم حضرت امام به میهن‌مان تشریف آوردند و انقلاب پیروز شد. در یکی از کتاب‌های ویژه شناخت زندگی و شخصیت شهید برونسی دیده و خوانده‌ام که آن اواخر دوران ستم‌شاهی حکم اعدام ایشان صادر شده بود. زمانی هم که نظام مقدس جمهوری اسلامی برقرار شد، ما رفتیم پرونده و سند خانه مردم را که به عنوان ضمانت برای آزادی موقت شهید برونسی گرو گذاشته بودند آزاد کردیم، و اگر انقلاب پیروز نمی‌شد، با به اجرا گذاشته شدن همان ضمانتی که تأدیبه شده بود، اجرای حکم اعدام ایشان قطعی بود.

بعد از پیروزی انقلاب شما رفتید و سند را آزاد کردید؟

می‌مانست، صورتش هم چروکیده شده بود، خدا می‌داند که از بس او را کتک زده بودند دندان‌هایش ریخته بود. به ما که رسید به شوخی گفت می‌بینم که خوشحالید و دارید شیرینی پخش می‌کنید! گفتم این، کار همسایه‌ها و صاحبان مغازه‌هاست، ما شیرینی کجا داشتیم؟! البته در میان مردم برادران من که الان هم مغازه‌هایشان همان جاست، خوشحال شده بودند که ایشان آزاد شده و مقداری شیرینی هم آن‌ها خریده بودند. اهل محل به همراه شهید برونسی آمدند داخل خانه‌مان که تو در تو بود، من به آرامی می‌شنیدم که همسر می‌گفت ما از این به بعد هم همان راهی را می‌رویم که قبلاً می‌رفتیم. دوباره فعالیت‌هایش را شروع کرد، دوباره دستگیرش کردند...

کلا چند بار ایشان را دستگیر کردند؟

در حدود سه چهار بار، از جمله یک بار هم در شهر یزد دستگیر شد که اتفاقاً باز هم دوباره به کارهایش ادامه داد و نوارهای سخنرانی آیت الله شهید بهشتی، حضرت امام (ره) و خیلی بزرگواران دیگر انقلاب را تکثیر و توزیع می‌کرد. هر وقت که او می‌رفت زندان یا یک مقدار اوضاع شلوغ می‌شد و بیم خطر می‌رفت، من به اتفاق بچه‌ها آن نوارها را در کیسه‌ای می‌گذاشتم و می‌رفتیم پیش مادر شهید می‌رفتم. همه افراد دور و برمان در خط انقلاب قرار گرفته بودند. از جمله پسر همسایه که پیش آقای برونسی کار بنایی می‌کرد و شاگردش محسوب می‌شد. وقتی قرار بود راهپیمایی برگزار شود و آقای برونسی دیر می‌آمد یا بیم تهدید و هجوم ساواک به خانه در میان بود، ما سریعاً نوارها را می‌بردیم خانه همسایه، می‌گفتم این‌ها را بگیرید که اوستا عبدالحسین دیر کرده و به خانه نیامده است. همسر در خانه برادرش یک چاله کنده و رساله حضرت امام خمینی (ره) را که ممنوعه بود آن‌جا مخفی کرده بود، رویش هم کاه ریخته و سپس آن نقطه را موزائیک کرده بود. همسر برادر شهید تعریف می‌کند هر وقت که یک هواپیما در آسمان می‌چرخید، می‌ترسیدم و می‌گفتم این هواپیما دارد از حیاط ما فیلمبرداری می‌کند تا ببیند آن کتاب کجاست؛ یعنی این قدر می‌ترسیدند. هر وقت رساله را لازم داشت، می‌رفت و آن را برمی‌داشت؟

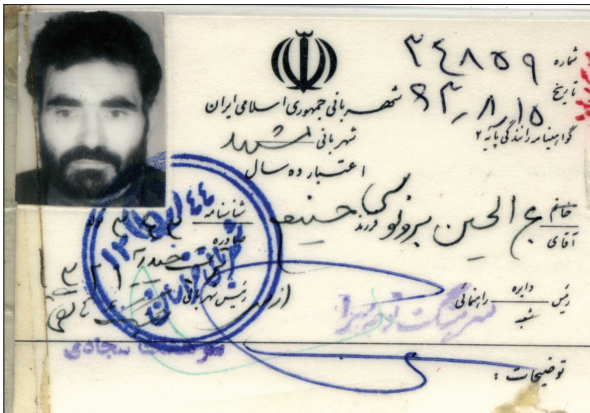
نه، چون دیگر می‌دانست که ممکن است باز هم دستگیر شود. یک بار که حضرت امام پیام دادند، اوضاع به اصطلاح دوباره شلوغ شد و روزها راهپیمایی برگزار می‌شد، ما می‌دانستیم که برنامه‌هایی در راه است. اتفاقاً فردای یک راهپیمایی آقای برونسی دوباره دستگیر شد و به خانه نیامد. بنده سریعاً کتاب‌ها و نوارها را جاسازی کردم، نوارها را از روی گفته‌های همسر نشان کردم که مثلاً مجازات داشتن کدام یک سخت‌تر است، کدام یک خیلی جریمه دارد و از این حرف‌ها. شب که شد، طلبه‌ها و دوستان آقای عبدالحسین آمدند، همه اعلامیه‌ها

که سر کار می‌رفت، یعنی مرحوم آقا سید علی غیائی که خودش فوت کرده ولی فرزندان‌ش هنوز هستند، آمد و گفت اوستا عبدالحسین کجاست؟ چند روز است سر کار نمی‌آید. من وقتی ایشان را دیدم، چون فشار بچه‌ها روی من خیلی زیاد بود به یکباره شروع کردم به گریه کردن. آقای غیائی گفت از آن روز که اوستا عبدالحسین به محل کار نیامده، کار ما روی زمین مانده و کارگراها معطل مانده‌اند. گفتم ما اصلاً او را ندیده‌ایم، نمی‌دانیم در روز راهپیمایی چه اتفاقی برایش افتاده، دیروز کسی برای ما خبر آورده که یکصد هزار تومان پول وثیقه یا یک سند معتبر ملکی باید ببریم تا آزادش کنند. آقای غیائی گفت اشکالی ندارد ما فردا سند همین خانه‌ای را که داریم می‌سازیم، به دادسرا می‌بریم و اوستا عبدالحسین را آزاد می‌کنیم. فردا صبح آن بنده خدا همین کار را کرد و همسرم آزاد شد. یعنی دقیقاً بعد از ظهر بود که اعلام کردند آقای برونسی می‌آید. من بچه کوچکم را بغل گرفته بودم و جرأت نمی‌کردم جلو بروم. همین فاطمه خانم روی دستم بود و بچه‌های دیگر هم دنبالم می‌آمدند.

همسایه‌ها آقای برونسی را خیلی دوست داشتند و وقتی که فهمیدند آزاد می‌شود، شیرینی گرفته بودند و خیلی هم خوشحال بودند، چون همیشه هر کاری که دم دستش بود، ضمن انجام آن کار به خصوص، می‌کوشید تا به بقیه هم کمک کند. هیچ وقت نگاه نمی‌کرد که شما چه کسی هستید و چه کاره‌اید، به راحتی می‌آمد و کمک‌تان می‌کرد، اصلاً مجانی کار می‌کرد. مثلاً موزائیک‌های خانه شما را مرمت می‌کرد یا اگر جایی از خانه شما آجرهایش ریخته بود، شبانه آن‌ها را درست می‌کرد، به همین دلیل هم همه مردم دوستش داشتند و از زندان که آزاد شد به استقبالش آمدند. ایشان وقتی آمد، از بس کتک خورده بود، تمام دندان‌هایش به یک پیرمرد هفتاد ساله



تشییع نماینده دیگر شهید برونسی مدتی پس از طهارتش



برقراری ارتباط به وسیله نامه، تلگراف یا تلفن میسر نشد، حداقل کسی را بفرست تا از سلامت شما مطلع شویم.

معمولاً عملیات که تمام می‌شد، اگر خودش می‌توانست زنگ می‌زد و مثلاً می‌گفت که تا این لحظه ما زنده هستیم. همیشه می‌گفت پاسدارها «شش ماهه» هستند و منظورش این بود که یعنی پاسداران در میدان جنگ بیشتر از شش ماه عمر نمی‌کنند و به شهادت می‌رسند.

کمی هم از فضای خانواده بگویید که با بچه‌ها در نبود پدر و دوری از ایشان چه حال و هوایی داشتید؟
همیشه هر وقت عملیات جدیدی شروع می‌شد، مارش عملیات را که می‌زدند، ما می‌نشستیم پای تلویزیون تا ببینیم چه می‌شود، از کجا خبر می‌رسد، چه برنامه‌هایی پیش می‌آید، که بار آخر دیدیم عملیات تمام شد و از آقای برونسی هیچ خبری نشد. چون معمولاً عادت داشت جلوتر از آمدن خودش به مرخصی، کسی را می‌فرستاد که تا این لحظه ما زنده هستیم و خوبیم و از این حرف‌ها که آن دفعه، وقتی چهار پنج روز گذشت و از همسرم هیچ خبری نشد، همچنان با بچه‌ها منتظرش بودیم - که چاره دیگری هم نداشتیم و باید منتظر می‌ماندیم - اما راستش دل من یک نفر خیلی تکان خورده بود، خوابی هم دیده بودم...

شاید خبر شهادت ایشان به شما الهام شده بود.

بله، بعد دیدم که از سپاه آمدند و گفتند آقای برونسی از ناحیه دست زخمی شده است. متعاقبش آن‌ها رفتند و یک عده دیگر آمدند و این بار گفتند از ناحیه پا مجروح شده است، همان روز یک عده رفتند و یک عده دیگر می‌آمدند، در واقع ایشان جاویدالآثر شده بود و خبری از جنازه مطهرش نمی‌رسید. در بین همین رفت و آمدنها گفتند صدام برای سر آقای برونسی جایزه گذاشته، حالا که ایشان شهید شده می‌خواهیم یک مراسم تشییع برایش برگزار کنیم...

تشییع نمادین؟

بله. یک روز دیگر هم از سپاه آمدند و این نوارهایی را که داشتیم بررسی کردند. گویا آقای برونسی در یکی از آخرین عملیات‌ها موفق شده بود داماد صدام را بکشند و اسلحه او را نیز غنیمت گرفته و به هم‌زمانش گفته بود این اسلحه در کتابخانه منزل ماست. شهید برونسی پنج سال دروس مقدماتی حوزوی خوانده بود و کتابخانه نسبتاً پر و پیمانی داشت. کتاب‌های مهم‌ترش را گذاشته بود آن بالا که دست بچه‌ها بدان نرسد، به هر حال بچه‌ها شلوغ و «شیطون» بودند. آن روز که پاسداران هم‌رزم شهید به خانه ما آمدند، حین بازرسی نردبان گذاشتند

بله، البته دو سه سال اول که سپاه هنوز به پاسداران حقوق نمی‌داد، ایشان روزها می‌رفتند سپاه و شب‌ها می‌رفتند سر کار بنایی، تا بتوانند مخارج زندگی ما را تأمین کنند. اولین عملیاتی که شروع شد از کردستان شروع شد؛ در شهر پاوه.

از فعالیت‌های شهید برونسی در زمان جنگ بگویید. ایشان حدود شش سال بعد از پیروزی انقلاب تا سال ۱۳۶۳ که شهید شدند، در بطن جریان اتفاقات مربوط به مبارزه با ضدانقلاب و بعد هم دفاع مقدس حضور فعال و مؤثر داشتند. ضمناً دوست داریم بدانیم هر چند وقت یک بار به مرخصی می‌آمدند؟

هر چهل تا چهل و پنج روز یک بار به مرخصی کوتاه‌مدت می‌آمدند. البته زمانی که هنوز مسئولیت مهمی نداشتند باز هم بیشتر به مرخصی و دیدار ما می‌آمدند. سال ۱۳۶۳ آخری دفعه‌ای که ایشان به مرخصی آمدند و بعدش به شهادت رسیدند، به شدت زخمی بودند و از ناحیه دست، پا، شکم، و پوست مجروح شده بودند. آن سری آخر که ایشان را دیدیم از بس ترکش‌های آرپی. جی ۷ به همسرم اصابت کرده بود، مدام از گوشش خون می‌آمد. ناحیه دستش اصلاً توان فرمانبری نداشت، دستش باید مرتباً نزدیک بخاری برقی و دیگر وسائل گرمای می‌بود. به علاوه، در تابستان و زمستان همیشه بایستی دستکش بر دست‌شان می‌بود. خلاصه، با آن‌که آقای برونسی مجروحیت شدیدی داشتند، باز هم خیلی قوی و دلیر بودند. سرانجام در عملیات بدر به شهادت رسیدند.

شما چگونه از خبر شهادت‌ش مطلع شدید؟

یادم است هر وقت می‌خواستند در جبهه زخمی می‌شوند من خواب ایشان را می‌دیدم، وقتی هم که به شهادت رسیدند، باز من قبلش خواب همسرم را دیدم. عملیات که می‌شد، خوب، نگران بودم و می‌گفتم حتماً به ما زنگ بزن، آن زمان تلگراف هم بود، می‌گفتم اگر

یادم است قبل از این که حضرت امام به ایران برگردند، یک شب خوابی دیدم، فردا صبح که طلبه‌ها به همراه آقای برونسی در خانه ما جلسه داشتند، گفتم من دیشب خواب خوبی دیده‌ام. آن‌ها که گاهی تعبیر خواب هم می‌کردند، خیلی خوشحال شدند، خندیدند و گفتند چه خوابی دیده‌اید؟ گفتم خواب دیدم یک هواپیمای سبزی آمد و در عوض یک هواپیمای فرمز هم رفت. آقای برونسی به طلبه‌ها گفتند ان‌شاءالله اگر حضرت امام به ایران بیایند، به میمنت و مبارکی تعبیر شدن این خواب، برای مادر حسن طلا می‌خرم. گاهی پیش افراد نامحرم مرا «مادر حسن» خطاب می‌کردند.

بعد از این حرف‌ها گفتند راستی نوارهای سخنرانی امام را چه کار کرده‌ای؟ بلند شو و آن‌ها را بیاور. من گفتم نوارها در همین خانه است، اگر می‌توانید بگردید و پیدایشان کنید. آن‌ها هر چه گشتند چیزی پیدا نکردند، در نهایت آقای برونسی - خدا رحمتش کند - دست به

شهید برونسی با مراقبت‌هایی که از خود می‌کرد برونسی شد. گاهی از او می‌پرسیدم ما این همه راه را از روستا هم آمده‌ایم و شما مدام شغلت را عوض می‌کنی، مردم روستا آیا به ما نمی‌خندند؟ گفت این حرف و سخن‌ها هیچ عیبی ندارد، بلکه در آوردن نان حرام با عیب و اشکال همراه است

دامن خودم شد، من متکا را خالی کردم، قالی‌ها را کنار زدم و نوارها را نشان همسرم و میهمانان دادم. شهید برونسی گفتند یعنی مأموران چیزی نفهمیدند؟ گفتم نه، این نوارها تماماً این‌جا بود، آن‌ها آمدند و خوب همه‌جا را گشتند، ولی هیچ چیزی پیدا نکردند. خوشبختانه جندی نگذشت که انقلاب پیروز شد.
و شهید برونسی به سرعت جذب سپاه شدند.



شانس سبک‌خیز به هم‌راه دختر گرامی شهید برونسی

دیدار مقام معظم رهبری با خانواده شهید برونسی.



هر روز آبگوشت درست می‌کنید برای ما هم غذا بپزید، سر ظهر من می‌آیم و سهم ناهار خودمان را می‌برم. ظهر که آمد، دیدم دسته سیمی قابلمه نانواها در دستش است، گفت بیا! صبح رفتم گوشت خریدم، دادم آن‌ها درست کرده‌اند، هم برای ما و هم برای خودشان. من هر وقت می‌روم بیرون که چیزی بخرم، این یادم می‌آید. غرض این‌که خلیقات شهید برونسی اصلاً آن‌طور نبود که به همسر و بچه‌هایش اهمیت ندهد؛ برعکس؛ خیلی هم خانواده برایش مهم بود.

هیچ وقت نمی‌گذاشت که یکی از شما دل‌تان چیزی بخواهد و از آن بی‌بهره بمانید؛ مثل آن خاطره مربوط فصل تابستان و خرید میوه‌های نوبرانه و گران.

مثلاً او می‌دانست که من باردارم و دقیقاً متوجه می‌شدم که میلیم به چی کشیده است. یک روز زمستان صبح من بلند شدم، گفتم دیشب انگور خواب دیده‌ام، عصر که از محل کار آمد، دیدم هم انگور برای من و هم چیزهای دیگری برای بچه‌ها خریده است. البته آن زمان مثل الان فراوانی اجناس نبود و میوه‌ها هم حتی در آخر فصل مربوطه نایاب و کمیاب می‌شدند، آن روز هم کمی انگور به اندازه دو تا خوشه در یک پاکت بود که بچه‌ها ریختند دورش، گفت نه، این را برای مامان خریده‌ام، شما باید از این میوه‌ها بخورید. بعد هم خندید و گفت تا احمدآباد و کجا رفته‌ام و توانسته‌ام این دو خوشه انگور را برای شما پیدا کنم. این قدر به ما اهمیت می‌داد. این‌طور نبود که فکر کند من همین‌طوری یک چیزی گفته‌ام؛ خیلی به خواسته‌های ما اهمیت می‌داد.

سخن پایانی؟

نکته آخر این‌که آقای برونسی همیشه بر رعایت حجاب توسط دختر خانم‌ها و بانوان مؤمنه بسیار تأکید می‌کرد. مدام یادآوری می‌کرد که حتی چند تار موی هیچ زن مسلمان را نامحرم نباید ببیند. بنده دوست دارم همیشه این پیام شهید عزیزمان را که با خون خود آن را امضا کرده به همه خواهران محترمه و دختران امروزی برسایم تا به نوعی به گوشه‌ای از وظایف خود عمل کرده باشیم. خداوند به همه ما در راه عمل کردن به وظایف دینی و انسانی و اخلاقی مان توفیق عنایت فرماید؛ ان‌شاءالله. ■

دامادم و دخترم میهمان ما بودند و امروز صبح ایشان می‌گفت که ما صبح زود بلند می‌شویم برویم نان بگیریم ولی می‌بینیم حاجیه خانم رفته از نانوايي نان گرفته و آورده است. باری، آن روز که باردار بودم نیز رفتم نان بگیرم ولی موعد پخت نان تمام شده بود. سر ظهر بود دیدم کارگران نانوايي و صاحب‌کارشان همه دور هم نشسته‌اند و قابلمه دیزی آبگوشت را گذاشته‌اند خوب در تنور جوشیده، یکی‌شان دارد گوشت می‌کوبد، یکی‌شان هم غذا می‌خورد، صاحب نانوايي هم یک سید نورانی بود. خلاصه، آدم خانه به همسرم گفتم

می‌گفت این بچه اگر با نان آمیخته به حرام بزرگ شود خدا می‌داند که فردا چگونه بار می‌آید و در جامعه چگونه ظاهر می‌شود. ولی در مقابل اصلاً ننگ نیست که من سر گذر جویای کار باشم و نان سالم و حلال دربیآورم...

این کارگران نانوايي چه آبگوشتی درست کرده و دور هم نشسته بودند و می‌خوردند - در آن شرایط بارداری از دلم آبگوشت می‌خواست - خدا بیامرز دش، ببینید خانواده برای شهید برونسی چقدر اهمیت داشت، به هیچ وجه اینگونه نبود که بگویند ایشان و رزمندگان غیور امثال او خانواده‌شان را نمی‌خواستند...

اصلاً آن عزیزان به خاطر حفظ اسلام و انقلاب - در وهله اول - و همچنین دفاع از حریم خانواده و آب و خاک‌شان - در مراحل بعدی - بود که همه آن جان‌فشانی‌ها را انجام دادند.

دقیقاً. داشتم می‌گفتم که فردای آن روز، وقتی شهید برونسی می‌خواست برود محل کار، گفت که امروز ناهار درست نکن، ناهار را من با خودم می‌آورم. خلاصه، رفته بود مقداری گوشت خریده و داده بود به صاحب همان نانوايي. به او گفته بود از این گوشت برای خودتان هم بردارید و در همان دیگ سیاهی که

و از بالای کتابخانه اسلحه منسوب به داماد صدام را پیدا کردند، نوارها را هم برداشتند و با خود بردند. نوار صوتی وصیت نامه شهید را هم که خودش گذاشته بود پشت کتاب‌ها، برداشتند. یک روز برادرم آمد و گفت سپاه می‌خواهد روز دوشنبه - به خاطر کم کردن روی دشمن هم که شده - برای شهید برونسی یک تشییع جنازه نمادین برگزار کند. ماجرای جایزه چندصد هزار تومانی که صدام برای سر شهید برونسی تعیین کرده بود از طریق رادیوهای بیگانه به گوش خیلی‌ها رسیده بود و قصد داشتند با برگزاری آن مراسم تشییع، به اصطلاح روی دشمن را کم کنند. خلاصه، تاج گل، پوستر و پلاکاردهایی با عکس شهید آماده کردند و مراسم را برگزار کردند. الان هم دو سال بیشتر نیست - که بیکر مطهر ایشان که مثل اربابش آقا سیدالشهدا (ع) سر در بدن نداشت - پیدا شده و این بار یک مراسم تشییع واقعی و بسیار باشکوه، با حضور همه مردم خوب مشهد و اطراف برای شهید برگزار کردند. ولی خب، من در نبود ایشان و با وجود این بچه‌های قد و نیم‌قد، بار بزرگی را باید به دوش می‌کشیدم. هنگام شهادت شهید برونسی، ابوالحسن پسر بزرگم فقط سیزده سالش بود و تازه چند وقت بعد نماز و روزه به او واجب می‌شد. بچه‌های دیگرم نیز همگی از ده ساله و هشت‌ساله و کلاس اول و دوم بودند تا زینب خانم که موقع شهادت پدرش فقط هفده روز از تولدش می‌گذشت. در نظر بگیرید؛ هشت فرزند، همین‌طور قد و نیم‌قد؛ که بزرگ‌ترین‌شان فقط سیزده سالش بود. ولی این‌ها هیچ‌یک برایم مطرح نبود. همیشه می‌گویم خوشا به حال شهید برونسی که راهش را پیدا کرد.

دوست داریم بدانیم شهید برونسی، برای شما که نزدیک‌ترین اشخاص به ایشان بودید، چگونه انسانی بود؟

درستکار، حلال‌خور، مؤمن، پاکدامن، باغیرت، باوجود و از همه مهم‌تر این‌که در همه حال خوش‌اخلاق بود. ما هشت فرزند خردسال و حداکثر نوجوان داشتیم و آن زمان اکثر آن‌ها کوچک بودند و شهید برونسی به تک‌تک آن‌ها اهمیت می‌داد و محبت می‌کرد. مثلاً فصل تابستان که می‌شد، هر گاه که از منطقه جنگی برمی‌گشت، هر میوه‌ای که مال همان فصل بود می‌خرید و برای ما می‌آورد. کلاً به خانواده خیلی اهمیت می‌داد. در هر فصلی، هر خوراکی‌ای، هر قدر هم که گران بود، همان را می‌خرید و با خود به خانه می‌آورد. همان ابتدا که از راه می‌آمد خربزه، هندوانه، زردآلو و خلاصه هر چه تهیه کرده بود، همان رادر حوض وسط حیاط می‌شست و سبذ را پر می‌کرد و به بچه‌ها می‌گفت بخورید. بچه‌ها کوچک بودند و همه می‌ریختند دور و برش و با شادی خوراکی‌ها را می‌خوردند. خدا بیامرز مادرش می‌گفت خب، خودت هم بخور، می‌گفت مادر! همین که این‌ها می‌خورند انگار من می‌خورم. به بچه‌ها می‌گفت دیگر به مادران نگویند برایم فلان چیز را بخر، صبر کنید هر وقت خودم برگردم هر چه خواستید برای‌تان تهیه می‌کنم. بعضی‌ها آن اهمیت لازم و شایسته را به همسر و بچه‌ها نمی‌دهند، چون شما خانواده و همسر دارید و همراه با آن‌ها برای مصاحبه آمده‌اید این را می‌گویم. من یک بار پسر پنجم را که باردار بودم رفتم تا از نانوايي محله‌مان نان بگیرم. این را هم بگویم که همیشه همه کارهایم را خودم انجام می‌دادم، مثلاً همین دیشب

بنایی که سردار شد؛ سرداری که ماندگار شد...

■ سیری در زندگی و معمای پیشرفت شهید برونسی
در گفت‌وگو با ابوالحسن برونسی، فرزند برومند شهید



من را با خودش برد. اعلامیه‌ها و نوارهای امام(ره) را هم پخش می‌کرد. ساعت‌ها می‌نشست و با دوستان روحانی‌اش اعلامیه‌ها را یکی یکی و با دقت با خودکار می‌نوشت. در آن زندگی پر هیاهو، شهید از تربیت فرزند نیز غافل نمی‌شود، ابوالحسن می‌گوید: «یک کتاب فارسی داشتم که آخر آن عکس شاه بود، پدرم می‌خواست به من املا بگوید که عکس را دید، آن را خط خطی کرد و توضیحاتی درباره علت این کارش به من داد.» اما فعالیت‌های شهید برونسی از دید مأموران رژیم مخفی نمی‌ماند. ابوالحسن از روزهایی می‌گوید که پدر خانه ۵۰ متری‌شان را با یک پرده به دو قسمت تقسیم کرده بود و در یک طرف آن با دوستانش به فعالیت علیه رژیم می‌پرداخت. او در این باره می‌گوید: «یکی از دوستان روحانی پدرم به منزل ما آمد و خبر داد که پدرم دستگیر شده و به ما توصیه کرد اگر اعلامیه

سفری به گذشته‌های دور

به گذشته‌های دور می‌رویم؛ روستای گلبوی کدکن تربت حیدریه! جایی که شهید برونسی به دنیا آمد، به مدرسه رفت! به خاطر رفتار زنده یکی از کارکنان مدرسه و یکی از دانش‌آموزان، تحصیل را رها کرد و در نهایت با فرزند یک روحانی ازدواج کرد. ابوالحسن هم در همین روستا به دنیا آمد؛ خاطره‌ای از آن روزها و توکل پدر دارد و می‌گوید: «من ۷ ماهه به دنیا آمدم؛ مادرم می‌گوید که خیلی ضعیف بودم. اصلاً نمی‌توانستم تکان بخورم. یک روز خانواده از زنده بودن من قطع امید می‌کنند و به تصور این‌که زنده نیستم برای دفن به قبرستان روستا می‌روند؛ اما پدرم نمی‌آید، به مسجد می‌رود و نماز می‌خواند. در آخرین لحظات خودش را به قبرستان می‌رساند و می‌گوید: من از حضرت ابوالفضل(ع) خواستم این بچه را برای من نگه دارد. وقتی خانواده دوباره به من نگاه می‌کنند متوجه تکان‌های دست و پا و بعد گریه من می‌شوند.» شهید برونسی در گلبوی هم فعالیت علیه رژیم شاه را تعقیب می‌کرد و به تنها کسی که اعتماد داشت پدر خانمش بود. اواسط دهه ۵۰ به مشهد می‌آید، فرزندش می‌گوید: «من ۸ سالم بود که به مشهد آمدم. پدرم در یک سبزی فروشی مشغول به کار شد؛ اما چون سبزی فروش غش در معامله می‌کرد پدرم از آن‌جا بیرون آمد.» از این پس شهید برونسی کار بنایی را در پیش می‌گیرد و با همت بلند خود سختی این کار را به کار در سبزی فروشی ترجیح می‌دهد. هم‌زمان با کار سخت بنایی دروس حوزه و مطالعه را هم در برنامه زندگی خود قرار می‌دهد و در کنار همه این‌ها مبارزه‌ای سخت هم با رژیم پهلوی دارد. ابوالحسن برونسی آن روزها را به یاد می‌آورد و می‌گوید: «مادرم همیشه نگران بود، اما مخالف فعالیت‌های پدرم نبود چون واقعاً عبدالحسن را می‌شناخت، می‌دانست که او مرد انقلاب است.»

مبارزه علیه رژیم پهلوی

با اشتیاق خاصی سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ را این چنین توصیف می‌کند: «پدرم چند بار در راهپیمایی‌ها

درآمد

در طول ایام نسبتاً طولانی‌ای که مشرف به زیارت و مجاورت آقا امام هشتم(ع) و همچنین انجام کار میدانی در خصوص شناخت شهید برونسی از طریق مصاحبه و پژوهش شدیم، ضیق وقت و حجم کارهای روزمره آقای ابوالحسن برونسی فرزند شهید، ما را از سعادت دیدار و مصاحبت ایشان محروم ساخت. به همین سبب برای خالی نبودن عریضه، از گفت‌وگوی جناب سیدمصطفی صابری با ایشان بهره می‌بریم:

اولین قرار ملاقات با ابوالحسن برونسی، فرزند ارشد و ۴۲ ساله شهید برونسی در بهشت رضا(ع) و بر سر مزار شهید است. وقتی به محل مقرر می‌رسم پیدا کردنش کار چندان سختی نیست؛ همان چهره صمیمی و ساده شهید برونسی در سیمای او تکرار شده؛ آدمی صمیمی و بی‌آلایش است. با این حساب فقط چهره را از پدر به ارث نبرده است. گوشه‌ای از بهشت رضا(ع) نشسته و با پدر خلوت دارد. خودش می‌گوید خیلی‌ها وقتی او را می‌بینند فکر می‌کنند برادر شهید است. وعده دیگری با هم می‌گذاریم تا بیشتر صحبت کنیم. در شروع دیدار دوم می‌گوید چندان اهل مصاحبه، سخنرانی و... نیست! به همین سبب با گذشت حدود ۲۷ سال از شهادت پدرش [گفت‌وگو سال ۱۳۹۰ انجام شده]، باید ناگفته‌های بسیاری داشته باشد. من هم در جست‌وجوی یک راز بزرگ از میان ناگفته‌های او هستم! به دنبال کشف این راز که عبدالحسن آن پسرک روستایی که از کلاس سوم ابتدایی درس را رها کرده و چند سال بعد از روستای گلبوی به مشهد آمده بود چگونه سردار برونسی شد؟ با این همه افتخارات، با این همه کرامات، با این همه حماسه‌سازی و این همه عاشق...

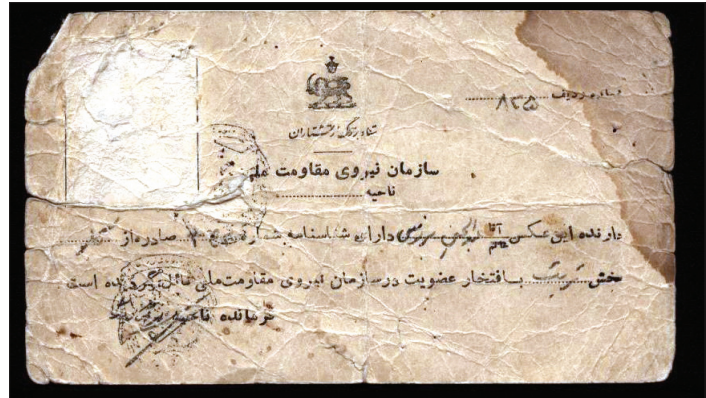
● با این‌که شهید برونسی فرمانده
● تیپ بود کسی بود مثل همه، با همه
● یک جور رفتار می‌کرد از پیر مرد
● ۵۰ ساله تا یک نوجوان ۱۴ ساله! هر
● جامی رفت دنبالش بودم، رزمنده‌ها
● از دیدن من با آن جثه تعجب
● می‌کردند.

داریم مخفی کنیم. آن روزها، روزهای سختی برای ابوالحسن برونسی بود: «مأموران به منزل ما آمدند، همان لحظه ورودشان زبان من از ترس گیر کرد و دچار مشکل شد. اعلامیه‌ها بین رختخواب‌ها بود، اما آن‌ها چیزی پیدا نکردند. مادرم می‌گفت: خواست امام زمان(عج) بود که این‌ها چیزی نبینند.»

دفاعی مقدس از راه می‌رسد

روزهای نبودن پدر به ابوالحسن و خانواده‌اش سخت می‌گذرد، حکم پدر اعدام است که انقلاب از راه می‌رسد، فرزند شهید می‌گوید: «وقتی پدرم از زندان آزاد شد برای دوستانش از خاطرات زندان مثل شکستن دندان‌هایش و... می‌گفت و می‌خندید. چند روز مانده بود به بازگشت امام(ره) همراه دوستانش رفت تهران.» روزهای شیرین آغاز انقلاب اسلامی خیلی سریع با غائله کردستان و جنگ تحمیلی گره

من می‌شود؛ یعنی تولد فرزند دختر با شهادت توأم می‌شود. فرزند به دنیا آمد؛ دختر بود. شهید برونسی به خانواده‌اش گفته بود کسی در گوش این بچه اذان نگوید تا من به خانه برگردم و خودم در گوشش اذان بگویم. آن روزها روزهای آخر حضور پدر در کنار فرزندان بود؛ ابوالحسن برونسی روزهای زمستانی سال ۱۳۶۲ را چنین روایت می‌کند: «مادر بزرگم به ما



یاد می‌داد به پدرمان بگویم اسم فرزند آخر را خدیجه بگذارد، اما پدرم می‌گفت: خدیجه نه! زینب، فقط زینب! شبی که فرمایش می‌خواست برای آخرین بار برود، همه ما را به حرم برد. من طبق معمول همیشه در ماشین ماندم تا مواظب باشم اما پدرم مخالفت کرد. برای من عجیب بود که چرا این بار برخلاف هر دفعه که من مواظب موتور یا ماشین بودم مرا هم با خود داخل حرم می‌برد. گوشه‌ای از حرم نشستیم، با یکی یکی ما رفت زیارت! آخرین نفر زینب بود. زمستان بود و هوا خیلی سرد، مادرم نگران شد گفت برو بین توی این شلوغی اتفاقی برای بچه نیفتاده باشد. در بین جمعیت، پدرم را که زینب در آغوشش بود پیدا کردم. گفتم: چرا دیر کردید؟ چیزی نگفت! به مادر رسیدیم، بچه را داد دست مادرم، لباس‌های زینب خیس بود. مادرم پرسید: چرا بچه خیس شده؟ گفت چیزی نیست، من داشتم با زینب صحبت می‌کردم، حالا در آن لحظات به زینب چند ماهه چه گفته بود، رازی ماند که فقط خدا از آن خبر دارد.»

شبی که با همیشه فرق داشت

آن شب زمستانی، آن لحظات، چهره پدر و رفتارش با همیشه فرق داشت، طوری که پس از ۲۷ سال به خوبی در خاطر ابوالحسن مانده است، خاطرات آن شب را با دقت و وسواس بیشتری تعریف می‌کند: «بعد که زینب را به مادرم داد گفت خانم! کار من تمام شده اگر هر مشکلی داشتید می‌سپارم‌تان به امام رضا(ع)! من شاید برنگردم. از حرم که برگشتیم، پدرم رفت منزل اقوام و خداحافظی کرد. خیلی تعجب کرده بودیم. چون هیچ وقت چنین کاری نمی‌کرد. مادرم پرسید: تو که هیچ وقت چنین کاری نمی‌کردی؟ پدرم گفت این دفعه فرق دارد. به نظر من خدا آن قدر به پدرم لطف داشت که او این همه آماده بود؛ مثلاً می‌گفت: این عملیات شهید می‌شوم، اول شهادت، دوم شهادت، سوم و چهارم هم شهادت! پنجم شاید اسیر شوم.»

پیرس کی شهید می‌شوی؟

«صبح وقتی می‌خواست برو...» ابوالحسن برونسی این عبارت را با حالتی خاص می‌گوید و ادامه می‌دهد: «صبح وقتی می‌خواست برو، مادرش و دایی‌های من هم آمده بودند. من بیدار شدم و برای آخرین بار پدرم را می‌دیدم که ساک کوچکش را

کنار پدر رفتار او را در نقش یک فرمانده دیده و لمس کرده است:

«با این‌که فرمانده تیپ بود کسی بود مثل همه، با همه یک جور رفتار می‌کرد از پیرمرد ۵۰ ساله تا یک نوجوان ۱۴ ساله! هر جا می‌رفت دنبالش بودم، رزمنده‌ها از دیدن من با آن جثه تعجب می‌کردند.» فرمانده پیروز جبهه‌ها اما وقتی به شهر خود بازمی‌گشت وظایف پدری را به درستی انجام می‌داد: «هر عملیات که تمام می‌شد چند روزی می‌آمد مرخصی، همان زمان کم را هم می‌رفت شهرهایی مثل نیشابور و... برای سخنرانی، اما جزو یکی از مهم‌ترین کارهایی که انجام می‌داد این بود که بی‌خبر سری به مدرسه من بزند تا از وضعیت درسی‌ام اطلاع کسب کند.» ابوالحسن برونسی جبهه رفتن خود را هم این‌گونه تعریف می‌کند: «همیشه اصرار داشتم که یک بار مرا هم با خود به جبهه برد. وقتی این اتفاق افتاد پدرم در جبهه به من گفت ابوالحسن، تو را آوردم این‌جا، تا طی این ۳ ماه، دو تا کار مهم انجام بدهی و وقتی برگشتی برای دیگران الگو باشی. یکی این‌که قرآن را یاد بگیری و دیگری این‌که پرچمدار یک گردان باشی و آموزش‌های نظامی ببینی.» فرماندهی که در تمام روز سرگرم کارهای زیادی بود در طول شب هم دل مشغولی‌های مهمی برای خود برگزیده بود، فرزندش چنین روایت می‌کند: «برخی شب‌ها در منطقه از خواب بیدار می‌شدم و می‌دیدم پدرم نیست؛ وقتی جست‌وجو می‌کردم می‌دیدم در اتاق دیگری مشغول خواندن نماز است. ابتدا فکر می‌کردم نماز صبح می‌خواند اما از آن‌جایی که همیشه من را هم برای نماز صبح بیدار می‌کرد متوجه شدم نماز شب می‌خواند.» تأثیر رفتارهای شهید به شکل دیگری در ارتباط با اطرافیانش بروز پیدا می‌کرد؛ فرزند شهید در رابطه با برخورد ایشان با اطرافیان در جبهه می‌گوید: «خیلی عادی با دیگران برخورد می‌کرد؛ صدا می‌زد همگی بیایید این‌جا، دور هم جمع بشوید، کار داریم. لباس‌هایم هم معمولی بود، پیراهنش را روی شلوار می‌داد، هر کسی برای بار اول ایشان را می‌دید با تعجب می‌پرسید: فرمانده تیپ ایشان هستند؟»

شام آخر

خانواده برونسی در انتظار تولد عضو جدیدی هستند؛ شهید می‌گفت دختر آخرم باعث شهادت

خورد. ابوالحسن تازه از مدرسه به منزل آمده بود که... «از مدرسه آمدم خانه! مادرم گفت پدرت دارد می‌رود جبهه، یک بار هم که برگشته بود در حرم، می‌رود پشت تریبون و غائله کردستان را برای مردم بازگو می‌کند. این سخنرانی تأثیر زیادی روی مردم می‌گذارد و حتی وقتی پدرم از پشت تریبون کنار می‌آید مورد تقدیر زیاد شهید هاشمی نژاد قرار می‌گیرد.» برای من خیلی جالب است که شهید برونسی این همه تأثیرگذاری و نفوذ کلام را چگونه به دست آورده است؛ فرزندش می‌گوید: «پدرم زیاد درس نخوانده بود؛ اما قرآن و کتاب‌هایی مثل تفسیر المیزان را زیاد می‌خواند، وقتی هم در جبهه صحبت می‌کرد همه را تحت تأثیر قرار می‌داد.»

بنایی در کنار سرداری

اوستا عبدالحسین برونسی بنای خوبی بود، بین همه مردم، کار برای روحانیون را بیشتر دوست داشت. فرزندش می‌گوید: «بنایی کار سختی بود اما می‌گفت برای علما خیلی باید کار کرد؛ آن‌ها حق زیادی بر گردن ما دارند، اما ما سهمی از انقلاب نداریم که بخواهیم بگیریم.» در همان روزهایی هم که در قامت فرمانده‌ای توانمند در جبهه حضور داشت، وقتی به مشهد می‌آمد بنایی می‌کرد تا

- پدرم در جبهه به من گفت ابوالحسن،
- تو را آوردم این‌جا، تا طی این ۳ ماه،
- دو تا کار مهم انجام بدهی و وقتی
- برگشتی برای دیگران الگو باشی.
- یکی این‌که قرآن را یاد بگیری و
- دیگری این‌که پرچمدار یک گردان
- باشی و آموزش‌های نظامی ببینی

خانه‌ای برای خودش بسازد؛ ابوالحسن برونسی آن روزها را چنین توصیف می‌کند: «پدرم خانه محله طلاب را کم کم درست کرد؛ مقداری از کار را که انجام می‌داد با او تماس می‌گرفتند که در منطقه اتفاقی افتاده، کار بنایی را رها می‌کرد و به جبهه می‌رفت.» ساده بود و بی‌آلایش، حتی همسایه‌ها و بسیاری از اقوامش نیز از نقش او در جبهه اطلاعی نداشتند. اما ابوالحسن ۱۳ ساله خود در جبهه و در

● برخی شب‌ها در منطقه از خواب بیدار می‌شدم و می‌دیدم پدرم نیست؛ وقتی جست‌وجو می‌کردم می‌دیدم در اتاق دیگری مشغول خواندن نماز است. ابتدا فکر می‌کردم نماز صبح می‌خواند اما از آن جایی که همیشه من را هم برای نماز صبح بیدار می‌کرد متوجه شدم نماز شب می‌خواند

آماده می‌کرد تا برود. ماشینی دنبالش نیامده بود.» حالات شهید برونسی قبل از رفتن، خانواده‌اش را برای اتفاق مهمی آماده کرده بود، چند روزی به عملیات بدر مانده که همسایه‌ای به سراغ آن‌ها می‌آید و می‌گوید: «پدرتان گفته همگی بیاید پای تلفن!» ابوالحسن برونسی می‌گوید: «دفعه‌های قبلی فقط می‌گفت مادرم برای صحبت تلفنی به منزل همسایه برود. اما این بار همه با هم رفتیم، اول مادرم صحبت کرد، بعد من گوشی را گرفتم، برخلاف دفعه‌های قبلی که تلفنی صحبت می‌کردیم گریه‌ام نگرفت. نمی‌دانم چرا؟! پدر می‌گفت مواظب برادرات باش! مادرم گوشی را گرفت و پرسید: کی می‌آیی؟ صدای محو پدر را شنیدم که جواب داد: پرس کی می‌آیی! پرس کی شهید می‌شوی! در

آخر، پدرم گفت گوشی را بگذارید کنار صورت زینب! زینب مثل بیشتر بچه‌های چندماهه خواب بود. مادرم گفت: خواب است! پدر گفت: بیدارش کنید! من آرام پای زینب را تکان دادم. صدای گریه بچه در آمد. پدر گفت: خیالم راحت شد بچه‌ام سالم است! تلفن قطع شد و برای آخرین بار صدای پدرم را شنیدیم. مادرم خیلی ناراحت بود. می‌گفت: چرا پدرت این جور می‌کنه؟!»

چه خبر از بابا؟

عملیات بدر تمام شده، اما از شهید برونسی خبری نیست. بچه‌ها که عادت به بدقولی پدر ندارند بی‌تاب هستند. آن روزهای پردرد را فرزند شهید این چنین بازگو می‌کند: «چند نفر آمدند منزل ما و گفتند برونسی اسیر شده، مادرم گفت: دروغ نگویند، می‌دانم شهید شده! آن‌ها هم این طوری می‌گفتند که ما ناراحت نشویم، از طرفی دشمن برای سر شهید برونسی جایزه گذاشته بود و انتشار خبر شهادتش می‌توانست باعث بروز مشکلاتی شود. خبر رسید آخرین نفری که با شهید بوده تهران است و به زودی به مشهد خواهد آمد. چند روز بعد مادرم به اتفاق سید کاظم حسینی فر رفتند سراغ آن بنده خدا. ایشان به مادرم و آقای حسینی فر گفته بود: توی عملیات دیدم تانک‌های عراقی می‌آیند و پیکر تعداد زیادی از شهدا هم افتاده؛ به

پیکر شهید برونسی رسیدم و به وی گفتم می‌دانم همیشه می‌گفتی دوست نداری پیکرت به عقب برگردد اما من این کار را می‌کنم چون دشمن برای سرت جایزه گذاشته. پیکر آغشته به خون را بغل کردم و آمدم عقب، اما تیری به پایم خورد. مجبور شدم پیکر شهید را نزدیک آب بگذارم، فقط به شهید گفتم: به آرزویت رسیدی؛ تو که این همه به حضرت زهرا(س) علاقه داشتی؛ گمنام خواهی ماند.»

بچه‌ها منتظرند تا مادر برگردد و خبری از پدر برای‌شان بی‌آورد! ابوالحسن که آن روزها حدود ۱۵ سال سن داشته بزرگ‌ترین فرزند شهید است. می‌گوید: از مادرم پرسیدم چه خبر از بابا؟ گفت: پدرت شهید شده! من هم سریع از اتاق آمدم بیرون و در اتاق دیگری شروع کردم به گریستن! دفترم را برداشتم و روی یکی از کاغذها خیلی بزرگ نوشتم: شهادت پاسدار عبدالحسین برونسی و کاغذ را چسباندم روی دیوار! عید

سال اولی که پدرم شهید شده بود من منزل اقوام نمی‌رفتم. با این که پدرم بیشتر سال‌ها، لحظه تحویل سال کنار ما نبود اما من آن سال خیلی ناراحت بودم و با خودم می‌گفتم: بابا که نیست چرا باید بروم عید دیدنی؟! چند وقت بعد رفتیم بهشت رضا(ع) و لباس فرم را توی مزار گذاشتیم. مدام می‌رفتم بهشت رضا(ع) سر مزاری که پدرم در آن نبود.»

آرزویی که محقق شد

سال‌ها گذشته و همیشه بزرگ‌ترین آرزوی من این بوده که پدرم برگردد: «امسال دم عید گفتم خدایا من دعای جدیدی ندارم، همان دعای قبلی، پدرم برگردد. یک روز ظهر برگشتم منزل، همسرم گفت خیلی با تلفن همراهت تماس گرفته‌اند. بعد فهمیدم سردار باقرزاده هم رفته منزل مادرم و خبر پیدا شدن پیکر پدرم را داده است. چند روز بعد پیکر پدرم را آوردند مشهد، پلاک را دیدیم و مطابقت دادیم. بعد خانواده‌ام رفتند تهران برای آزمایش و مطمئن شدیم که این پیکر متعلق به پدرم است.

روز تشییع تصمیم گرفتم خود را برسانم بهشت رضا(ع) تا خودم پیکر شهید را بگذارم در مزار! چون وقتی مادرم لباس‌ها را در مزار گذاشت من خیلی کوچک بودم. پیکر رسید! جمعیت زیادی آمده بودند، آن‌جا بود که با خودم گفتم دیگر هیچ چیزی در زندگی نمی‌خواهم جز این که شهادت

● از حرم که برگشتیم، پدرم رفت منزل اقوام و خدا حافظی کرد. خیلی تعجب کرده بودیم. چون هیچ وقت چنین کاری نمی‌کرد. مادرم پرسید: تو که هیچ وقت چنین کاری نمی‌کردی؟ پدرم گفت این دفعه فرق دارد. به نظر من خدا آن قدر به پدرم لطف داشت که او این همه آماده شهادت بود

قسمت خودم هم بشود. پیکر شهید آمد، آن هم چه زمانی! مقارن با شهادت حضرت زهرا(س) که به ایشان بسیار ارادت داشت.»

این روزها بیشتر به بهشت رضا(ع) می‌رود. با شهید صحبت می‌کند، انتظاری طولانی برای او و خانواده‌اش به سر آمده است: «در تمامی این سال‌ها، هر وقت شهدای گمنام را تشییع می‌کردند با خودم می‌گفتم شاید پدرم هم جزو آن‌ها باشد.» انتظار ۲۷ ساله در نگاه او مشهود است و ولعی سیری ناپذیر برای دیدار با پدر و درد دل! این را زمانی فهمیدم که کنارش بر مزار سردار بی‌سر شهید عبدالحسین برونسی نشستم و گفتمی‌های بسیاری را از ناگفته‌های نگاهش به مزار پدرم خواندم. ناگفته‌هایی که نوشتن‌شان دشوار است. این نگاه‌ها، حضور مردم از اقشار مختلف بر سر مزار شهید و خیل ارادتمندان این روستایی زاده بی‌ریا، همه و همه نتیجه اخلاصی است که برونسی داشت. ■



ابوالحسن برونسی در کنار پدرش در جبهه



برونسی این گونه بود...

شهید برونسی در قامت یک پدر در گفت و شنود
شاهد یاران با حسین برونسی، فرزند شهید

جانبازان و خانواده‌هایی که پای این انقلاب ایستادند و دارند زجر می‌کشند. بعضاً آن زجری که این‌ها می‌کشند شهید نکشیده، شهید جنگش را کرد و شهید شده و واقعاً راحت و آرام خوابیده است. اما این عزیزان همگی جزو شهیدان زنده هستند؛ با این وضعیت خطری و انواع تهدیدهایی که در جامعه داریم.

این دقیقاً همان نکته‌ای است که باید مد نظر همه ما قرار گیرد که اگر امثال شهید برونسی در قلب خط مقدم جبهه می‌جنگیدند، بانوان مکرماه‌ای همچون مادر شما نیز در این سوی میدان به جهادی از نوع دیگر مشغول بودند.

نه تنها مادر بنده، بلکه کل خانواده شهدا و رزمندگان این‌گونه بودند و هنوز هم هستند. الحمدلله شهید برونسی هشت فرزند دارد و همه‌شان مطیع کامل و محب مقام عظمای ولایت هستند.

خداوند ان‌شاءالله به همه ما توفیق عنایت فرماید.

پدر بزرگ شما نه تنها جزو شهدای شاخص استان خراسان است، بلکه بالاتر از آن جزو شهدای شاخص و فرماندهان شهید هشت سال دفاع مقدس محسوب می‌شود. شما چه تلاش‌هایی کردید که پدرتان را بهتر بشناسید؟

البته اگر بخواهیم به این صورت نگاه کنیم، از نظر بنده همه شهدا در حد شهید برونسی هستند. واقعاً بین

- تربیت ما بیشتر بر عهده مادرمان بود. شهید برونسی معمولاً درگیر مبارزات، زندان، انقلاب و جبهه و جنگ بودند. در واقعیت، آن تأثیرپذیری‌ای که شما در مورد فرزندان شهید برونسی از ایشان مد نظرتان است، تقریباً به شکلی دیگر اتفاق افتاد

کسانی که برای انقلاب و رهبر و نظام و دین‌شان از خانه و محل کار و زندگی خود بلند شدند و به قلب آتش و خون شتافتند نمی‌توان فرق گذاشت. اما از نظر این‌که بالاخره شاید به نوعی میزان فداکاری‌های شهید برونسی و امثال ایشان بیشتر از بقیه بوده، این عزیزان به اصطلاح معروف‌تر شده‌اند و گرنه همه شهیدان واقعاً عزیز هستند و همه‌شان از یک جا - درگاه الهی - منتعم می‌شوند. اما من نوعی نیز هنگامی می‌توانم ادعا کنم

چه کند».

راستی از مبارزات پدرتان چه می‌دانید؟

این‌که مثلاً بخواهم بگویم که پدر ما چه فعالیت‌هایی می‌کرد و چه اخلاق و خصوصیت‌هایی داشت، بیشتر استنادم به کتاب‌ها و حاجیه خانم - مادرمان - و هم‌زمان شهید است و چیزهایی که شنیده‌ایم. موقعی که انقلاب پیروز شد، تقریباً دو سه باری را یادم است که پدر به خانه آمدند.

یعنی در کل پنج شش سالی که ایشان در میدان دفاع از انقلاب و نظام مقدس جمهوری اسلامی حضور داشتند؟

حالا شاید هم گاهی یک هفته خانه بودند اما آدم معمولاً زمان کودکی را یادش نمی‌آید، که مثلاً چه زمانی پدرش در خانه بوده و چه زمانی داشته خدمت می‌کرده است. باور کنید پدرم حتی اگر یک روز صبح پیش ما می‌آمد و ظهر هم به منطقه برمی‌گشت، یا به دلیل مراجعه به بیمارستان برای درمان مجروحیتش بود، یا به قول معروف داشت به یکی از کارهای مربوط به جنگ در پشت جبهه رسیدگی می‌کرد...

لا بد شما بعد از شهادت پدر که داشتید بزرگ‌تر می‌شدید، خلأ وجود ایشان را بیشتر احساس می‌کردید.

بحمدلله مادر ما هم برای‌مان پدر بودند و هم مادر، همیشه هم خیلی هوای احترام شهید و فرزندانش را داشتند. مثلاً حاج آقای حسینی فر یا خدا بی‌امرز سردار شهید نورعلی شوشتری واقعاً در حق ما پداری کردند، بالاخره این عزیزان در کنار و مراقب ما بودند اما سهم مادرمان بیشتر از بقیه بود. شاید تعجب کنید که مادر ما هشت فرزند را چگونه بزرگ کرده؛ من تازه حالا که خودم بچه‌دار شده‌ام می‌دانم که ایشان چه بار سنگینی را به دوش کشیده است. واقعاً مایه تعجب است؛ آن هم در آن شرایط سخت. وقت‌ها مادرم همیشه می‌گفت دو تا فرزند که به دنیا بیاورید تازه متوجه سختی بار این مسئولیت می‌شوید، بعضی وقت‌ها که فکر می‌کنم واقعاً دست و پایم می‌لرزد که ایشان چطور هشت تا بچه را بزرگ کردند؛ نه تنها مادرم بلکه بقیه خانواده معزز شهدا.

در واقع شاید بسیاری از همسران شهدا از نظر مقام و منزلت معنوی چیزی کم از خود شهیدان نداشته باشند؛ به واسطه نقش خطری که ایفا کردند و فرزندان شاهد را پروراندند.

حالا شهیدان جایگاه‌شان سر جای خودش است اما

درآمد

«شهید برونسی حتی اگر یک روز صبح پیش ما می‌آمد و ظهر هم به منطقه برمی‌گشت، یا به دلیل مراجعه به بیمارستان برای درمان مجروحیتش بود، یا به قول معروف داشت به یکی از کارهای مربوط به جنگ در پشت جبهه رسیدگی می‌کرد...»

حسین برونسی سومین پسر شهید، برای ما از خاطرات سال‌های دوری می‌گوید که به دلیل تعلق‌شان به خردسالی وی، آن زمان بسیار دورتر از آن‌چه بوده به نظر می‌رسد. این گفت و شنود را (که به سعی زینت ملابری آماده شده) بخوانید:

متولد چه سالی هستید؟
۱۳۵۵

پدرتان را چگونه به یاد می‌آورید؟ اصلاً اولین تصویرها و کلا چهره‌ای که از آن بزرگوار به خاطر دارید چیست؟

ایشان از سال‌های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به شدت درگیر مسائل مبارزاتی بودند، خب، همه ما کوچک بودیم و بعضی از فرزندان شهید برونسی در سال‌های بعد به دنیا آمدند. فکر می‌کنم خود بنده هفت هشت سالم بود که پدرم به شهادت رسید. کلاً آن سال‌های آخر دو سه باری ما ایشان را دیدیم. سال ۱۳۶۳ بود که شهید شدند.

دوست داریم بدانیم ایشان به عنوان یک پدر مسلمان و مبارز، چگونه شما را تربیت می‌کرد و چگونه مورد توصیه‌ها و نصیحت قرار می‌داد؟

بحث تربیت ما بیشتر بر عهده مادرمان بود. شهید برونسی معمولاً درگیر مبارزات، زندان، انقلاب و جبهه و جنگ بودند. در واقعیت، آن تأثیرپذیری‌ای که شما در مورد فرزندان شهید برونسی از ایشان مد نظرتان است، تقریباً به شکلی دیگر اتفاق افتاد. ما نه آن قدرها کنار هم بودیم و نه بعضاً تا زمان شهادت پدر، سن‌مان اقتضا می‌کرد که درک کاملی داشته باشیم. در سنینی که ما قرار داشتیم، بیشتر بحث بروز احساسات و عواطف پدر و فرزندی مطرح بود. البته من نوعی نمی‌توانم ادعا کنم که هنوز هیچ‌یک از شهدای عزیزمان را می‌شناسم. فقط شاید در حدی بتوانیم صحبت کنیم که آن‌ها چه کارهایی کردند. ولی نکته مهم این است که وقتی شهید را شناختید حتماً باید به راه شهید هم بروید.

به قول شاعر: «آن کس که تو را شناخت جان را



چیزی هم می ماند؟ خب، خوشبختانه امروز وضعیت کشورهای دور و بر خودمان را داریم می بینیم. بحث بر سر این است که در مملکت ما اگر محبت اهل بیت و چهارده معصوم (ع) را به عموم افراد ورزشکار، فرهنگی و جوانان و مردم عزیزمان بشناسانیم و این محبت عظیم در وجودشان بنشیند وقتی طرف می رود به بارگاه مقدس آقا امام رضا (ع)، واقعاً امام هشتم (ع) را درک و احساس می کند - همان طور که همین الان هم خیلی ها بدین درجه رسیده اند - آن موقع خود به خود و کم کم از گناه دور می شود، از همه بدی ها فاصله می گیرد و گرنه این که ما فقط «السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع)» را بگوییم و عرض ارادت کنیم، این ها فقط رویه قضیه است. هر چند که نخستین مرحله از توسل همین کار است ولی آدم ها را باید به واقع رشد داد و به یک مرحله از کمال رساند و باید در عمق فرهنگ چهارده معصوم (ع) را به مردم شناساند. وقتی که محبت اهل بیت (ع) به صورت عمقی گسترش یافت، جامعه از گناه فاصله بیشتر و بیشتری می گیرد چرا؛ چون واقعاً کسی که به سمت اهل بیت (ع) رفت، شیطان از او دور می شود و راه نفوذی ندارد. برونسی ها این گونه بود که مسیر درست را شناختند و در آن باقی ماندند. امروز هم مهم ترین بحث برای آن که مملکت ما در برابر دشمن کم نیارد، بحث تمسک به ولایت است. برونسی ها در زمان حضرت امام خمینی (ره) معظم له را به عنوان یک ولی قبول کردند و پایمردانه ثابت کردند اگر در زمان پیغمبر (ص) و امام حسین (ع) نیز می بودند واقعاً برای حضرت رسول (ص) و ذریه پاکش حضرت امام حسین (ع) نیز از هیچ چیز خود کم نمی گذاشتند. همچنان که پای ولایت و فرماندهی حضرت امام (ره) هم ایستادند.

شهید برونسی واقعاً یک نمونه و اسوه ولایتمداری بود.

بله، عشق فراوان و عمیق به اهل بیت (ع) و سر در گرو ولایت اولی الامر زمانه داشتن، دو چیزی بود که دست به دست هم داد و باعث شد آن نسل، حماسه های عظیم و جاودانه خود را بیافریند. ■

چیزی از شهید به شما بگویم...
در کل اگر شما بخواهید پدرتان را به افراد کم سن تر از خودتان، جوان های پانزده بیست ساله و امروزی، به عنوان الگو معرفی کنید چه می گوید؟ اصلاً شهید برونسی چگونه انسانی بود؟
مهم ترین مسأله، بحث محبت ایشان نسبت به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) است. همین شهید عزیز، مورد مثالی خوبی است برای انتقال مفهوم عمیق اعتقاد و توسل به چهارده معصوم (ع) به جوان های خوب مان. محبت اهل بیت (ع) به عمیق ترین شکل خود در روح و جان شهید برونسی جریان داشت. مثلاً تا سن سی سالگی کسی وقتی چنین چیزهایی را به من می گفت شاید تا حدی بی تفاوت از کنار آن رد می شدم، یا دست کم در آن خیلی دقیق نمی شدم اما در سی سالگی برایم صحنه ای پیش آمد که به خودم گفتم بین شخصیت و جایگاه شهید برونسی چه عظمتی داشته که پنج تن آل عبا (ع) در بیمارستان به عیادتش می آمدند. یک صحنه ای هم اتفاق افتاد که حالا دیگر قابل گفتن نیست...
چه بود؟

چیز مهمی نیست. منظورم این است که ما اگر بخواهیم حتماً می توانیم جوانان مان را با آن فرهنگ والایی که شهدا به آن تمسک شدند پیوند بدهیم. شما هر قدر محبت به اهل بیت (ع) را در وجود مردم بیشتر کنید...
می خواهید بگویید در چنین شرایطی است که امثال شهید برونسی ها و شهید کاوه ها به وجود می آیند.
احسنت، چون برونسی از خودش چیزی ندانست، هر چه داشت از عنایت حضرت فاطمه زهرا (س) بود. شما به سمت هر چیز باارزشی که می روید به همان میزان لیاقتش را پیدا می کنید، برونسی نیز روی همین حساب رشد کرد و بالنده شد، و گرنه شهید برونسی اگر شهید برونسی شد، شهیدان اگر شهید شدند و به فوز عظمی رسیدند، دستی از غیب برون آمد و با جاذبه و کششی که داشت این عزیزان را به آن درجات رساند. مثلاً فکر می کنید اگر خدای ناکرده ایران عزیز ما یک کشور غیرشعبه و بیگانه با اهل بیت (ع) بود، واقعاً از ایران

شهید برونسی را می شناسم که وقتی دیگران از بیرون به بنده نگاه می کنند، دست کم برخی سجایای شهید برونسی را در حقیر ببینند. یا مثلاً موقعی این ادعا صدق می کند که من خودم ساده و بی پیرایه و صادقانه، ببینم که یک ذره از خصوصیات شهید برونسی در وجودم هست.

با حرف چیزی درست نمی شود، این که خود من بگویم شهید برونسی را شناخته ام که کی بود و چه کرد، مشکلی را حل نمی کند. قضاوت را باید «بیرونی ها» بکنند - منظور دیگران است - یا همان طور که گفتم این که خودم در خودم ببینم که آیا می توانم راه شهید برونسی را ادامه دهم؟ یادام است روزی یکی از سرداران عزیز دفاع مقدس آمد و پرید توی بغل من، گریه و زاری کرد و این ها، گفت عکس شهید برونسی را گم کرده ام، یک عکس برایم جور کن. گفتم من راه ایشان را هم گم کرده ام، شما دنبال عکسش هستید؟ بحث افتخار کردن و انتساب به شهید را هم که شما می گوید، بنده وقتی به منتسب بودنم به ایشان افتخار

- برونسی از خودش چیزی نداشت،
- هر چه داشت از عنایت حضرت
- فاطمه زهرا (س) بود. شما به سمت
- هر چیز باارزشی که می روید
- به همان میزان لیاقتش را پیدا
- می کنید، برونسی نیز روی همین
- حساب رشد کرد و بالنده شد

می کنم که در راه شهید برونسی قرار داشته باشم، و گرنه زمانی که در راه شهید برونسی نباشم اهمیتی ندارد که حالا مثلاً بگویم من پسر شهید برونسی ام و بخواهم فلان کار را بکنم. فلذا موقعی افتخار می کنم از این که بگویند پسر شهید برونسی هستم که توی مسیر این شهید بزرگوار باشم. دیگر این که اگر رفتار و کردارم یک حداقلی شبیه شهید برونسی باشد، در این صورت است که می توانم در مورد ایشان صحبت کنم. اما خب، چون حالا در خودم بعضی چیزها را می بینم، نمی توانم





همواره در رکاب ولایت بود...

شهید برونی در قامت یک پدر در گفت و شنود
شاهد یاران با فاطمه برونی دختر مکرمه شهید

آوردند تا روانه مدرسه شوم، چون می دانستند که دروغ می گویم!

خلاصه، دارو را به من دادند و خودشان لباس هایم را آوردند و آماده رفتن به مدرسه ام کردند. پدر حتی خود کیفم را به دستم دادند و گفتند اشکالی ندارد که مشق هایم را ننوشته ای. اگر هم حوصله نداری من به مدرسه می آیم و به معلمت می گویم که نتوانسته ای مشق هایم را بنویسی. به هر صورت پدر همیشه به ما می گفتند باید درس بخوانید و به جامعه خدمت کنید، کلا به کسب علم و دانش توسط ما خیلی اهمیت می دادند. یادم است آن روز به خصوص هم که به مدرسه رفتیم، از در کلاس داخل شدم و ایشان هم با معلم مان صحبت کرد. دیگر از آن به بعد هیچ موقع را یادم نمی آید که به بهانه ای به مدرسه نرفته باشم. همه این ها در اثر اهمیت وافر بود که پدرم به درس می دادند. می گفتند سعی کنید که فرد مفیدی برای جامعه باشید.

در واقع شهید برونی دوست داشتند که فرزندان شان به بهترین درجات ممکن برسند.
بله.

چه خاطرات دیگری در ذهن تان است؟

زمانی که کوچک تر بودم و هنوز به مدرسه نمی رفتم، یادم است که یک روز مادرم عروسکی برایم خریده بودند. البته آن زمان از این عروسک های به قول امروزی ها باریبی و نظایر آن، هنوز خبری نبود. خلاصه، من با شوق و ذوق زیادی داشتم در حیاط خانه با عروسکم بازی می کردم. تا آن که پدرم از سر کار آمدند و دیدند این عروسک در دست من است و پرسیدند چه کسی این عروسک را برایت خریده؟ گفتم مامان. پدر فوراً عروسک را از بنده گرفتند و رفتند به مغازه روبرویی خانه که از آن جا عروسک را خریده بودیم پس دادند. وقتی ایشان برگشتند، دیدند که من دارم در حیاط گریه می کنم.

درآمد

«شهید برونی بر مبحث حجاب تأکید بسیاری داشتند. کلا در بحث کسب روزی و لقمه حلال نیز خیلی حساس بودند. یکی از مواردی که ایشان را به این مقام رفیع رساند، دقت وافر و رعایت جزء به جزء تمامی مواردی که به کسب روزی حلال می انجامد بود.» فاطمه برونی بزرگ ترین دختر مکرمه شهید، امروز با فاصله ای تقریباً سه دهه ای از شهادت پدر از او چنین یاد می کند.

شما متولد چه سالی هستید؟
۱۳۵۶

دوست داریم نقبی بزنید بر هر چه از پدر بزرگوارتان به خاطر دارید، از آن تصویرهای کودکی که هنوز در ذهن شما باقی مانده و حتماً تا به حال آن تصویرها در ذهن و قلب شما پر و بال زیادی گرفته و قوام یافته است؛ چرا که خوشبختانه شما نیز مانند بقیه خواهران و برادران تان انسان تحصیل کرده ای هستید. دوست داریم هر چه راجع به پدرتان در دل دارید و می توانید به بقیه مردم کشور عزیزمان بگویید، بیان بفرمایید تا یادگار بماند و ثبت و ضبط شود.

خب، بنده موقع شهادت پدر، هفت سالم بیشتر نبود. خاطره زیادی از ایشان ندارم. فقط تصاویر کوتاهی از ایشان در ذهنم مانده است. خاطره ای که یادم است این که وقتی کلاس اول بودم، یک روز که حوصله نداشتم و اصلاً دلم نمی خواست به مدرسه بروم، بدون این که پدرم متوجه شود احساس کردم که باید پیش ایشان بمانم و خودم را به بیماری بزنم. خلاصه، گفتم حال خوب نیست. اتفاقاً جزو دانش آموزان شیفت ظهر هم بودم. فوراً رفتم زیر پتو، گفتم بیمار هستم و نمی توانم به مدرسه بروم. ایشان رفتند دارویی از یخچال آوردند و گفتند این دارو خوشمزه است، این را بخور و خودشان رفتند لباس های مرا

پدرم هیچ گاه دوست نداشتند ما را ناراحت ببینند. به سرعت مرا بغل کردند و به همان مغازه بردند و عروسکی بزرگ تر با لباسی مناسب تر که بر تن عروسک پوشانده شده بود برایم گرفتند. در راه به من گفتند دخترم! تو نباید عروسکی را در دست بگیری که لباس مناسبی ندارد. یادشان به خیر؛ من حتی بعد از شهادت شان هم آن عروسک دومی را داشتم، اما یادم نیست بعداً عروسکم چه شد. در بین دخترخانم های شهید عزیز، شما از خواهران مکرمه تان بزرگ تر هستید و از

- وقتی کلاس اول بودم، یک روز که حوصله نداشتم و اصلاً دلم نمی خواست به مدرسه بروم، بدون این که پدرم متوجه شود احساس کردم که باید پیش ایشان بمانم و خودم را به بیماری بزنم. خلاصه، گفتم حال خوب نیست...!

ابتدای شهادت ابوی، خاطرات و شناخت بیشتری از ایشان داشتید به هر حال آن ها از شما کوچک تر بودند و بالطبع درک بیشتری از شرایط جدید خانواده در نبود چنان پدر بزرگوار داشتید. از طرفی در غم فقدان پدر، دل تان بیشتر از بچه هایی که از شما

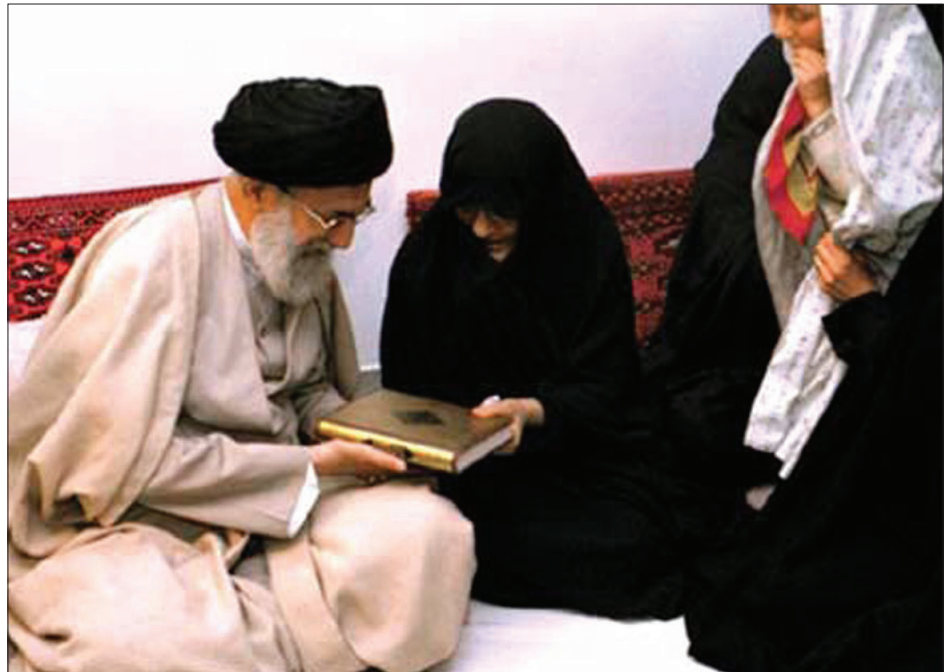
یکی از موارد، نیز رعایت بحث بیت المال در حیطه کاری توسط ایشان بود. شهید برونسی در این زمینه هم خیلی دقت می‌کرد، بحث دیگر این که به تصدیق همگان ایشان خیلی خوش اخلاق بودند.

از کارنامه شهید برونسی در سال‌های دفاع مقدس بگویید.

ایشان در آخرین سمت قبل از شهادت فرمانده تیپ جواد الائمه (ع) بودند، قبل از آن فرمانده گردان عبدالله بودند. در عملیات‌هایی همچون فتح المبین و آزادسازی خرمشهر - بیت المقدس - نیز حضور فعالی داشتند. ... بعد از جان‌فشانی در عملیات بیت المقدس برای انجام حج واجب به صورت تشویقی از طرف حضرت امام - رحمت الله علیه - به مکه مکرمه مشرف شدند.

جمع بندی شما از شخصیت پدرتان چیست؟

به نظر بنده شهدای ما کلاً افرادی بودند که یکی از ویژگی‌های مهم‌شان عشق محض به مقام منبع ولایت بود. در یک کلام آن‌ها افرادی بودند که نه از ولایت دور می‌ماندند و نه جلوتر از ولایت حرکت می‌کردند. نه حتی با فاصله خیلی زیاد پشت سر ولایت قرار می‌گرفتند، بلکه همواره در التزام رکاب ولایت و اولی الامر به سر می‌بردند. ان شاء الله همه ما این توفیق را داشته باشیم که مثل شهدای مان پشت سر ولایت حرکت کنیم. ان شاء الله انقلاب حضرت امام خمینی (ره) و در تداوم آن رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای؛ متصل شود به انقلاب امام زمان؛ عجل الله تعالی فرجهم شریف. ■
ان شاء الله. از شما سپاسگزاریم.



نظیر همان عروسکی که ابتدای مصاحبه برای‌تان گفتم نیز در ذهن ما وجود داشت که در موقعیت‌های مشابه به خوبی می‌شد تعمیم داد. خب، همان‌طور که گفتم شهید برونسی بر مبحث حجاب بسیار تأکید داشتند. کلاً در بحث کسب روزی و لقمه حلال نیز خیلی حساس بودند. یکی از مواردی که ایشان را به این مقام رفیع رساند، دقت وافر و رعایت جزء به جزء تمامی مواردی که به کسب روزی حلال می‌انجامد بود. الحمدلله من و همه بچه‌ها نیز سعی کردیم در زندگی بر همین زمینه تأکید داشته باشیم و از خود مراقبت کنیم. اخلاص، محبت، مهربانی، شجاعت، و در نهایت عشق‌شان به ولایت و ائمه اطهار (ع)،

از خصوصیات بارز و زبانزد ایشان بود. کلاً تمام ویژگی‌هایی که یک انسان کامل باید داشته باشد در وجود شهید برونسی بود. خوشبختانه شما در نبود پدر دست‌تان خالی نبود و الگوی خیلی زیبا و کاملی از یک مؤمن واقعی و شهید در دسترس داشتید که از قضا و به بهترین وجه، ایشان پدرتان بود و شما از چنین الگویی استفاده کردید.

خوشبختانه ما از چنین سعادت بهره‌مند بودیم،

کوچک‌تر بودند تنگ می‌شد. دوست داریم بدانیم در آن سنین کودکی و هفت هشت سالگی که دختر به پدر بیشترین نیاز را دارد، چگونه با این مسأله کنار آمدید؟ اتفاقاً بیش از همیشه آن زمان - در نخستین ایام شهادت پدرمان - مادر برای ما بچه‌ها، هم پدر بود و هم مادر. بحمدلله آن قدر به همه‌مان محبت می‌کرد تا ما یک وقت کمبود پدر را حس نکنیم. هرچند و به هر حال، غم

یکی از موارد رعایت بحث بیت المال در حیطه کاری توسط ایشان بود. شهید برونسی در این زمینه هم خیلی دقت می‌کرد، بحث دیگر این که به تصدیق همگان ایشان خیلی خوش اخلاق بودند.

فقدان پدر، آن هم برای بچه‌هایی در موقعیت سنی آن روزگار ما، بسیار سخت است ولی باید تحمل می‌کردیم. ایشان در راه اعتقاداتش به شهادت رسیده بود و همه ما به خوبی با این مسأله کنار آمدیم.

حدود و حدوداً ۲۹ سال و نزدیک به سه دهه است که سایه ایشان بالای سر شما و خانواده نیست. می‌خواهیم بدانیم شما چگونه سعی کردید ایشان را بشناسید و بدانید پدرتان صاحب چگونه شخصیتی بودند؟

خوشبختانه مادر و بزرگ‌ترها شناخت خوبی از ایشان داشتند و دارند. یکسری خاطره‌ها





با تمام وجود در میدان حی و حاضر بود...

■ شهید برونسی در قامت یک پدر در گفت و شنود
شاهد یاران با زهرا برونسی فرزند شهید

شماست و این برای هر فرزندی با ارزش است؛ به ویژه آن که پدر آدم شهیدی در قامت و جایگاه سردار عبدالحسین برونسی باشد. راستی وقتی بزرگ تر شدید چگونه سعی کردید پدر را بشناسید؟ اصلاً چگونه با نبودش کنار آمدید؟

راستش نبود پدر و جای خالی اش خیلی احساس می شد؛ حتی هنوز هم چنین است...

به خصوص برای دختر خانم ها که تجربه نشان داده نسبت به وجود و شخصیت پدر وابستگی بیشتری دارند. بله، همان طور که خودتان هم می دانید دختر خانم ها به قول امروزی ها خیلی «بابایی» هستند و از نظر عاطفی تکیه به پدر برای شان خیلی فرق می کند با رابطه ای که با مادر دارند. هر چند که وجود بی بدیل مادر نیز همه گونه مغتنم و لازم است و من تا زمانی که می خواستم ازدواج کنم، شاهد بودم مادرم ما را طوری تربیت کرده بود که اصلاً کمبود پدر را احساس نکنیم. اما زمانی که می خواستم ازدواج کنم و به خانه خودم بروم، آنجا واقعاً کمبود پدر را حس کردم. باز هم تکرار می کنم مادر ما به ما بسیار محبت کرده اند ولی

دلیل اصلاً مرا پای تلفن نمی برند، پدرم شک می کنند و می پرسند حتماً اتفاقی در خانه افتاده که شما زهرا را پای تلفن نمی آورید. در ادامه نیز می گویند: «من تلفن را قطع می کنم تا هر وقت زهرا بیدار شد احوال او را بپرسم، حتماً اتفاقی افتاده که زهرا را پای تلفن نمی آورید.» مادرم تعریف می کند که آن روز به همراه مادربزرگت با زبان کودکانه مدام تأکید کردیم و بارها به تو سپردیم که اگر بابا زنگ زد، یک وقت نگوئی که داداشی دچار سوختگی شده ولی به محض آن که پدرت زنگ زد و گفت چطوری دخترم، به همان زبان بچگی هایت تمام اتفاقاتی را که افتاده بود تعریف کردی؛ که صورت «داداشی» به بخاری خورده و چه و چه. مادرم می گویند که پدر با شنیدن این خبر فردای آن روز از عملیات آمدند و گفتند من می دانستم در خانه اتفاقی افتاده، شما نمی خواستید به من چیزی بگویید. این خاطره برای خودم خیلی شیرین است.

نکته جالب دیگر این که در شهید وصیت نامه شان، شما را نیز مورد خطاب قرار داده اند.

در وصیت نامه پدرم که نوار ضبط شده آن موجود است، وقتی نوبت به ما فرزندان شهید می رسد که جمعه هشت نفر هستیم، ایشان برای هر فرزندی یک وصیت اختصاصی کرده اند. نوبت من که می رسد - و برآیم خیلی جالب است - می گویند: «زهرا عزیزم؛ هر وقت من از جبهه می آمدم تو خودت را دوان دوان به بغلم می رساندی و روی پاهایم می نشستی و می گفتی بابا! صدام را کشتی؟...» و در ادامه این طور توصیه می کنند: «دخترم! ان شاء الله الگویت حضرت زهرا (س) باشد.» و در نهایت به همه ما فرزندان شان از این سفارش های گران بها و پسندیده می کنند. البته همان طور که گفتم من خودم چیز زیادی از این ها یاد نمی آید ولی از زبان مادرم و همچنین در وصیت نامه پدرم از زبان و قلم خود ایشان دریافته ام که هر بار من می رفتم و توی بغل پدرم می نشستم و پدر مرا نوازش می کردند. حالا با گذشت این همه سال، با آن که تقریباً این چیزها را ندیدم و احساس نکردم - در واقع خودم چیزی به یاد ندارم - ولی حتی مرور ذهنی این صحنه ها نیز برآیم خیلی شیرین است.

بحمدالله شما یادگارهای خوبی از پدر دارید، همان خاطره ها، همان سفارش های کلی و از آن مهم تر وصیت های اختصاصی ای که منادایش تک تک

شما چندمین فرزند شهید و متولد چه سالی هستید؟ من متولد ۱۳۵۸ و پنجمین فرزند شهید برونسی هستم. پس تقریباً حدود پنج سال از نعمت وجود پدر در دوران حیات دنیوی ایشان بهره مند بودید. دوست داریم از هر آن چه از پدر به خاطر می آورید برای ما بگویید؛ از نوازش های پدر، از چهره گرم و ایمانی پدر و مهربانی هایش. خلاصه، از هر چیزی که یادتان است. از لباس های خاکی اش موقعی که از جنگ برمی گشت و از مجروحیتش.

راستش، پدر اصلاً هیچ گاه در خانه نبودند که ما خاطره ای از ایشان در ذهن داشته باشیم. از آن پنج سالی که من وجود پدر را درک کردم و خیلی کوچک بودم، چهار سالش مصادف با سال های جنگ بود که ایشان همیشه عملیات ها حضور می یافتند و تقریباً هیچ گاه خانه نبودند. فقط یک خاطره جالب از قول مادرم شنیده ام که برای خودم هم خیلی جذاب است و آن این که به من می گوید: «تو آن زمان خبرچین خانه بودی.» یعنی هر خبری که اتفاق می افتاد، پدر چند و چون آن را از من می پرسید. مادر می گوید: «هر وقت پدر از یک جایی به خانه می آمد، تو به اصطلاح بدو بدو می کردی، می رفتی توی بغلش می نشستی و می گفتم که بابا! صدام را کشتی؟ در ادامه نیز هر خبری را که در خانه اتفاق افتاده بود برای ایشان تعریف می کردی؛ پدرت هم خیلی خوشش می آمد.»

در اتفاقی دیگر، یکی از برادرانم که یک سال از من کوچک تر است، یک سال در فصل زمستان در حالی که بازی می کند گوناگوش می خورد به بخاری و دچار سوختگی می شود. آن زمان، مادرم هر وقت که پدر زنگ می زدند حتماً مرا پای تلفن می بردند، چون پدر به قول معروف خبرها را از من می گرفتند تا بدانند در خانه چه اتفاقی افتاده...

البته پدر بزرگوارتان که از طریق مادر و بقیه بزرگ ترهای فامیل از اخبار مربوط به وضع و حال خانواده مطلع می شدند. قطعاً به دلیل شیرین زبانی های فرزندشان در آن سن کم دوست داشتند همان شنیده ها را یک بار هم از زبان شما بشنوند.

به هر حال وقتی گونه برادرم دچار سوختگی می شود، مادربزرگ و مادرم به من می گویند وقتی بابا زنگ زد، اصلاً به او نگو که برای داداشی چنین اتفاقی افتاده و به همین

● پدر اصلاً هیچ گاه در خانه نبودند
● که ما خاطره ای از ایشان در ذهن
● داشته باشیم. از آن پنج سالی که
● من وجود پدر را درک کردم و خیلی
● کوچک بودم، چهار سالش مصادف با
● سال های جنگ بود که ایشان همیشه
● در عملیات ها حضور می یافتند و تقریباً
● هیچ گاه خانه نبودند

حتماً می دانید که هر دختری موقع ازدواج آرزویش این است که سایه گرانقدر پدر بالای سرش باشد.

شخصیت شهید برونسی برای شما، چه به عنوان دختر گرامی ایشان و چه به عنوان یک ایرانی مسلمان و شیعه، چگونه در ذهن تان نقش بسته است؟

یک آدم خاکی، مؤمن و متوکل به خدا و متوسل به ائمه اطهار (ع). پدرم ارادت خاصی به حضرت ابوالفضل (ع) و



ایشان باشند. بعضی مواقع مادرم می‌گوید واقعاً اگر کمک خداوند نبود من نمی‌توانستم، هم خدا و هم خود شهید مرا همراهی کرده‌اند تا توانستم شما هشت فرزندم را بزرگ کنم. نمی‌خواهم از خودمان تعریف کنم، در میان چند نفر از اعضای بعضی خانواده‌ها، معمولاً جنس یک نفر متفاوت با بقیه درمی‌آید ولی خوشبختانه ما فرزندان شهید برونسی هر هشت نفرمان پشت ولایت فقیه ایستاده‌ایم و محبت مقدس ولایت فقیه همان‌گونه که در وجود شهید برونسی بود، در دل‌های همه فرزندان ایشان نیز هست. اتفاقاً در این راه نیز مادرم واقعاً خیلی زحمت کشیدند و به معنای واقعی ما را ولایی بار آوردند.

نکته دیگری که به نظر من می‌رسد این است که شهید برونسی در دوران انقلاب و سپس پیروزی و شکل‌گیری نظام مقدس جمهوری اسلامی و در نهایت دفاع مقدس؛ شرایط را به گونه‌ای می‌دید که می‌بایست خود را کاملاً وقف انقلاب و مردم و اسلام می‌کرد. البته خیال ایشان از این طرف کاملاً شهید عزیزمان راحت بوده و همین امر به درستی نقش مادر بزرگوار شما را نشان می‌دهد که در کنار چنان همسر مجاهد و مبارزی وظیفه خطیر خود را به خوبی ایفا کرده است. در پایان هر صحبت یا جمع بندی‌ای دارید بفرمایید.

فقط این که نگذارند خون شهدا پایمال بشود. من بر این عقیده‌ام که خدای ناکرده اگر شهدا فراموش شوند دوباره اوضاع مملکت ما مثل زمان قبل از جنگ می‌شود یا حتی قبل از پیروزی انقلاب. شهدا هم خانه داشتند، هم زن و بچه داشتند، آن‌ها هم قطعاً زن و بچه‌شان را دوست داشتند. امید و آرزوی بسیاری داشتند، حتی غالباً خودشان جوان و دست بالا میان‌سال بودند. از طرفی بسیاری از آن‌ها در این سوی جبهه همه چیز داشتند ولی به خاطر مملکت و دین و ناموس‌شان، همه را گذاشتند و رفتند. ما دوست داریم که این فرهنگ ایثار و شهادت همیشه برقرار باشد، این همان چیزی است که به عنوان یک یادگار نیکو برای آیندگان می‌ماند. شهید برونسی همواره و با تمام وجود در میدان حی و حاضر بود. ■

واقعاً فقط به زبان ساده است. همان طور که مثلاً امثال خود بنده و همسر یک فرزند بیشتر نداریم و بعضی دوستان ما نیز نهایتاً دو فرزند را دارند بزرگ می‌کنند، غالباً امروز خانواده‌ها یک، دو یا حداکثر سه فرزند بیشتر ندارند و می‌بینیم که رسیدگی به همین تعداد نیز چقدر سخت و طاقت‌فرسا و از همه مهمتر پر مسئولیت است. منظور این که مادر گرمی شما چه بار سنگینی را در نبود همسر شهیدش بر دوش کشیده است. هر چند همان‌گونه که مادر گرمی‌تان فرمودند خوشبختانه همه فرزندان شهید برونسی به تحصیلات عالی رسیدند، همگی فرزندان شایسته، صالح و زیننده نام شهید برونسی هستند. این جا من نکته زیبایی را متوجه شدم، این که اگر شهید برونسی شیر میدان جنگ بود و آن طور شجاعانه به شهادت رسید و به اعلی درجه نائل شد، یک شیرینی هم در بیت و خانه‌اش بوده، قبل از شهادتش هنگام جنگ، قبل از انقلاب موقعی که زندانی بوده و از همه مهم‌تر بعد از شهادتش که این بانوی گرمی و مکرمه خیلی کارهای مشکل‌تری داشته و مهم‌ترین امید و آرزوی همسر شهیدش را برآورده کرده و فرزندان ایشان و خودش را به سامان رسانده است. دوست داریم در مورد مادرتان هم باید بگویید، چون این ویژه‌نامه فقط مختص شهید برونسی نیست، در واقع مخصوص همه جوانب مربوط به شهید برونسی و کلا حوزه ایثار و شهادت است که بخش مهمی از آن را تلاش‌های مؤمنانه همسران مکرمه شهدا در بر می‌گیرد. دوست داریم احساس‌تان را نسبت به مادر گرمی‌تان بگویید و این که در نبود پدر، ایشان چگونه یک بار چنین سنگینی را به سلامت به منزل رساندند؟

شما درست می‌گویید. الان داشتن یکی دو تا بچه هم واقعاً سخت است. من هم خودم که یک فرزند دارم وقتی با بقیه صحبت می‌کنم، می‌گویند که همسر شهید برونسی واقعاً انرژی مضاعفی گذاشته که توانسته است هشت فرزند را بدون پسر و در فقدان همسر شهیدش بزرگ کند و هیچ‌کس هم نمی‌تواند به طور کامل جوابگوی محبت‌های

حضرت زهرا(س) داشتند؛ به حدی که پدرم با آن‌که سادات نبودند ولی فاطمه زهرا(س) را مادر خطاب می‌کردند. کلاً به این دو شخصیت بزرگوار خیلی ارادت خاصی داشتند. خوشبختانه ایشان و مادرمان ما طوری را بار آوردند که الان هم خود من و خواهران و برادرانم ارادت ویژه‌ای به حضرت ابوالفضل(ع) و حضرت زهرا(س) داریم. با وجود ارادت فراوانی که داشتند، اسم شما را هم به نام مبارک و مقدس زهرا مزین کردند. اصولاً نهادن نام نیکو بر فرزندان یکی از وظایفی است که بر مؤمنین تکلیف شده و پدر شما این وظیفه را به نحو احسن انجام دادند. بله، اسم یک خواهرم هم فاطمه است. ما نیز اسم دخترمان را فاطمه گذاشتیم، این یکی نوه شهید هم که می‌بینید، نامش «نازنین زهرا» است...

ان شاء الله زنده باشند و تحت توجهات خداوند متعال و چهارده معصوم(ع) عاقبت به خیر شوند. از کرامات پدر بزرگوارتان برای ما بگویید؛ برای این که به یادگار بماند و برای جوان‌های امروز نشانه و الگو قرار بگیرد. واقعاً توسل به شهدا حقیقت دارد. همان طور که به امامان

در وصیت‌نامه پدرم که نوار ضبط شده آن موجود است، وقتی نوبت به ما فرزندان شهید می‌رسد که جمعاً هشت نفر هستیم، ایشان برای هر فرزندی یک وصیت اختصاصی کرده‌اند. نوبت من که می‌رسد برای خیلی جالب است...

عزیزمان - علیهم السلام - متوسل و حاجت‌روا می‌شویم، در خصوص شهدا هم واقعاً همین طور است. مثلاً در مورد شهید برونسی دوستان و آشنایان هر وقت که مشکلی برای‌شان پیش می‌آید، می‌روند سر مزار پدرم و نذر می‌کنند و زیارت عاشورا می‌خوانند و واقعاً هم نذرشان برآورده می‌شود. برای خودم هم یک بار مشکلی پیش آمده بود که اصلاً مانده بودم چه کار کنم. در نهایت متوسل به پدرم شدم و همان شب پدر در خواب - در حالی که خودشان را نمی‌دیدم - به من گفتند چرا به حضرت ابوالفضل(ع) متوسل نمی‌شوی؟ به یکباره از خواب پریدم، همان لحظه متوسل به وجود نازنین حضرت عباس(ع) شدم و دقیقاً همان روز حاجتم برآورده شد که خیلی برایم جالب بود. چندی بعد دوباره مشکلی برای‌مان پیش آمده بود که این بار نیز به شهید متوسل شدیم و پدرم گفت به قرآن رجوع کنید و از قرآن کمک بگیرید. این بار نیز اطاعت امر کردیم و حاجت‌روا شدیم. در قرآن کریم آمده است که شهید حی و حاضر است و واقعاً این نکته در خصوص پدر ما صادق است و هر وقت نام شهید برده می‌شود، شهید همان جا حاضر می‌شود. این را در واقعیت دیده‌ایم. الان نیز هر مشکلی پیش می‌آید، متوسل می‌شویم.

اگر ممکن است خواب‌های دیگری را هم که از پدرتان دیده‌اید تعریف کنید.

من خواب‌های زیادی دیده‌ام ولی به جز یکی دو موردی که برای‌تان گفتم؛ بقیه را معذورم و برای کسی تعریف نمی‌کنم.

نکته دیگری که دوست داریم به آن بپردازیم، این است که یک روز وقتی برای مصاحبه خدمت مادرتان رسیدیم، ایشان فرمودند رسیدگی به امور هشت فرزند

گفت؛ حضرت زهرا(س) به او قول شهادت داده است...

روایت رحیم پور ازغدی از سردار فاطمی جبهه حق



درآمد

حسن رحیم پور ازغدی جزو آن دسته از رزمندگان است که تا آخرین لحظه‌های پیش از شهادت شهید برونسی، همراه او بوده است. رحیم پور که می‌گوید جزو آخرین افرادی بوده که توانسته است در عملیات بدر از چهارراه خندق به عقب بازگردد، حرف‌های شنیدنی و پُرذرسی درباره سردار فاطمی جبهه حق، یعنی شهید برونسی دارد؛ سخنانی که از شخصیت بزرگ و عارف این بزرگ‌مرد حکایت می‌کند و حرف‌هایی که یادآور خاطرات آن سردار فاطمی است. متن ذیل (به کوشش صدرا) بخشی از سخنان استاد حسن رحیم پور ازغدی درباره سردار شهید برونسی است که می‌خوانید:

تا آخرین دقیق در کنار برونسی

در عملیات بدر که شهید برونسی به شهادت رسیدند، شاید من جزو آخرین افرادی بودم که توانستم از چهارراه خندق به عقب بازگردم. البته من مجروح بودم ولی شاید جزو معدود افرادی بودم که توفیق داشتم تا آخرین دقیق پیش از شهادت برونسی در کنار ایشان باشم.

فلسفه، عرفان، فقه و اصول نخوانده بود، اما... آن‌هایی که برونسی را می‌شناختند، می‌دانستند که ایشان آدمی که فلسفه، عرفان، فقه، اصول و این چیزها را خوانده باشد نبود. او یک انسان عادی، خاکی و کارگر بنا بود که مقداری هم طلبگی خوانده بود. اما در [وجود] برونسی، حکمت بود، معرفت بود. [ایشان] تحصیلات و مدرک نداشت ولی حکمت داشت. قرآن که می‌خواند، حقیقتاً می‌خواند؛ ایمان داشت و می‌خواند.

مکاشفات برونسی

شهید برونسی مکاشفاتی داشت که چند نمونه از آن را من در زمان جنگ شنیدم. قبل از عملیات بدر بود که گفت: حضرت زهرا(س) به من قول داده‌اند که شهید می‌شوم. در میان بچه‌های تیپ، مشهور بود که حاجی برونسی گفته است: اگر من در این عملیات شهید نشوم در مسلمانی خودم شک می‌کنم.

ماجرای سجده طولانی

ایشان با نیروهایش در میدان مین گرفتار می‌شوند و معبری هم نبوده است. همه غافلگیر شده بودند. دوستان شهید برونسی نقل می‌کنند که در این شرایط ایشان به یک سجده طولانی رفته و متوسل شده بود. بعد که بلند شد بدون وجود هیچ یک از قرائن ظاهری و مادی به بچه‌ها گفت که از فلان مسیر بیایند و نیروها را بدون دادن هیچ مجروح و شهیدی از میدان مین خارج کرد. این، دقیقاً و یقیناً، معنایی به جز همان توسل نداشت. بعد هم که به او گفته بودند چطور این کار را کردی، گفت که به حضرت زهرا(س) توسل کرده بودم.

شهید برونسی مکاشفاتی داشت که چند نمونه از آن را زمان جنگ شنیدم. قبل از عملیات بدر بود که گفت: حضرت زهرا(س) به من قول داده‌اند که شهید می‌شوم. در میان بچه‌های تیپ، مشهور بود که حاجی برونسی گفته اگر من در این عملیات شهید نشوم در مسلمانی خودم شک می‌کنم.

استاد عبدالحسین؛ آن چنان که بود...

«چستی شخصیت و راه شهید برونسی» در گفت و شنود شاهد یاران با
سردار سرتیپ دوم بازنشسته پاسدار سید کاظم حسینی فر، از یاران شهید

درآمد

«گاهی مدرس موضوعی را طرح می کرد که هیچ کدام از طلبه ها جواب آن را نمی دانستند اما شهید برونسی دست بلند می کرد و جواب می داد. مدرس محترم نیز به بقیه می گفت از استاد عبدالحسین بنا یاد بگیرید؛ ایشان از هر ده تا کلاس فقط یکی را می رسد شرکت کند، تازه مستمع آزاد هم هست، ولی برای یادگیری مطالب تلاش می کند. ایشان از شما مسلط تر است؛ یعنی در درس پس دادن به هیچ وجه مستمع آزاد نیست؛ بلکه خیلی خوب هم بلد و مسلط است.»
سردار سرتیپ دوم بازنشسته پاسدار سید کاظم حسینی فر، از یاران شهید (و به روایتی نزدیک ترین یار ایشان) حالا در میان سالی از آن سال های دور می گوید؛ مبارزات، تحصیلات حوزوی و از همه مهم تر همراهی با شهید تا دفاع مقدس و شهادتش. این گفت و گو را که به سعی حمیده ایوبی آماده شده بخوانید:

صحبت درباره شهید برونسی را از هر جا که دوست دارید شروع بفرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم، لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. من از حضرت عالی و همکاران تان که برای جمع آوری خاطرات و زنده نگه داشتن یاد سرداران شهید هشت سال دفاع مقدس و انتقال آن به نسل آینده زحمت می کشید تشکر می کنم. طبق رهنمود مقام معظم رهبری، هر چه درباره دفاع مقدس و جنگ گفته شود باز هم کافی نیست، مخصوصاً راجع به سرداران بزرگی همچون شهید برونسی که این بزرگواران با تمام وجود، هر چه داشتند، برای پیشبرد اهداف نظام مقدس جمهوری اسلامی در طبق اخلاص گذاشتند و با خداوند تبارک و تعالی معامله ای بس بزرگ و عظیم کردند. حقیقتاً شهدای بزرگوار ما به لقاء الله رسیدند و در جوار خداوند از نعمت های الهی متعمم هستند، و این ما هستیم که باید راه و گفتار، وصیت نامه و رهنمودهای این عزیزان را در زندگی به کار بندیم تا ان شاء الله راه گشای مان باشد و بتوانیم به وظایف مان درست عمل کنیم. مقام معظم رهبری می فرمایند من وصیت نامه شهدا را می خوانم و آن ها برای من راه گشا هستند.

اتفاقاً وصیت نامه شهید برونسی خوشبختانه

منتشر شده، در دسترس است و خوشبختانه وصیت نامه بلند، پر و پیمان، گویا و پر باری هم هست. دقیقاً از طرفی وقتی معظم له می فرمایند وصیت نامه

شهدا برای من راه گشا است، ما دیگر چه بحث و صحبتی می توانیم بکنیم؛ فرموده ایشان ختم کلام است. حضرت آیت الله خامنه ای فرمودند امیدواریم که بتوانیم ذره ای از حرکت بزرگ و عظیم دوران دفاع مقدس را به نسل آینده منتقل کنیم. همان طور که بزرگان، امام (ره) و مقام معظم رهبری هم فرمودند سرداران، فرماندهان و رزمندگان ما در دوران دفاع مقدس، کارهای عجیب، بزرگ و فوق العاده ای انجام دادند که ما مثل دیگر کشورهای دنیا احتیاج به بزرگنمایی و سیاهنمایی کارهای آن ها نداریم. رزمندگان ما فدکاری های زیادی از خودشان نشان دادند. همان کاری که رزمندگان اسلام انجام دادند و جلو چشمان مان مجسم است، همان ها باید منتقل شود. حکایت شهید برونسی نیز آن چنان که خود ایشان بوده، می بایست به نسل های بعدی منتقل شود. ما مثل برخی کشورهای دنیا نیستیم که مثلاً اگر سربازی هشت نیروی همکارش را از معرکه نجات داده، میدانی را به نامش می کنند و اسمش را «سرباز فداکار» می گذارند. نیروهای ما به این سادگی ها شهید نشدند؛ همه آن ها با تمام تلاش و کوشش انجام وظیفه کردند. همان طور که امام

در جلسه اول به این شکل با هم آشنا شدیم. در واقع، این عقد اخوتی بود که بسته شد. این عقد اخوت، به طور مسجیدی، صف جماعتی و مؤمنی با همان مصافحه و فشار دادن دست و چشم در چشم همدیگر انداختن، بدون هیچ گفت و گویی در جلسه اول بسته شد.

فرمودند ما انجام تکلیف کردیم و با نتیجه کاری نداریم. الحمدلله نتیجه هم مطلوب بود. در دوران جنگ رزمندگان ما خیلی زحمت می کشیدند و کاری به نتیجه نداشتند، قربه الی الله عمل می کردند. اولین بار کجا با شهید برونسی آشنا شدید و اسم استاد عبدالحسین را کجا شنیدید؟

قبل از انقلاب خدا به ما توفیق داد و اولین جرقه مبارزه با رژیم ستمشاهی را حجت الاسلام والمسلمین شهید شیخ محمد سالم هوسی در محلی که زندگی می کردیم برای ما روشن کرد. متأسفانه پس از انقلاب، منافقین ایشان را با دو تن از همراهانش مقابل فرمانداری تهران ترور کردند. شیخ محمد از روحانیون مبارزی بود که در جهاد سازندگی خدمت می کرد. ایشان همسایه ما بود و راه گشا شد تا ما مبارزه با رژیم ستمشاهی را در سال ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۵ شروع کنیم. ما در این حرکتی که آغاز شده بود خیلی کند حرکت می کردیم تا این که خداوند به من توفیق داد در سال ۱۳۵۵ در مسجدی که به «درختی» معروف بود با استاد عبدالحسین برونسی آشنا شدم. منزل ما در میدان نزدیک مسجد در چهنو بود، ولی ایشان در آن محل سکونت نداشت. آقای برونسی به دلیل شغلش که بنایی بود با دو سه نفر از رفقای قدیمی اش در آن محل رفت و آمد می کرد. ما خیلی عادی با هم آشنا شدیم. در صف نماز جماعت نشسته بودیم، بعد از نماز جماعت سنت زیبایی هست که وقتی افراد سلام نماز را می دهند، با نفر سمت چپ و راست خود مصافحه انجام می دهند. آقای برونسی در حال مصافحه به چهره من نگاه کرد، من هم به چهره ایشان نگاه کردم. البته ایشان از ما بزرگتر بودند. در جلسه اول به این شکل با هم آشنا شدیم. جلسه دوم هم، چند روز بعد در همان مسجد، ایشان را دیدم.

در واقع، این عقد اخوتی بود که بسته شد.

حجت الاسلام شهید هاشمی نژاد و دیگران را فراهم می‌کرد.

مقام معظم رهبری در مشهد ساکن بودند؟

بله، در آن زمان مشهد بودند و بعد تبعید شدند. ایشان مدت کوتاهی آنجا بودند و معمولاً در زندان رژیم ستم‌شاهی به سر می‌بردند. اگر هم آزاد بودند در حال تردد به شهرهای مختلف از جمله تهران و قم بودند. معظم له گاهی هم در مسجد امام حسن مجتبی (ع) در خیابان دانش اقامه نماز و سخنرانی می‌فرمودند. ارتباط شهید برونسی با حضرت آقا در همان مسجد بیشتر شد.

در واقع ستاره اقبال شهید برونسی از چنین محفلی درخشیدن گرفت.

ایشان اعتماد علما را جلب کرده بود و ما را هم به بیوت آقایان وصل کرد. سه تا خیابان پایین‌تر از حرم مطهر امام رضا (ع)، پایین خیابان، کوچه



حسینی فر است.

شما از سادات حسینی هستید؟

بله، جزو سادات حسینی هستیم. این را که گفتم دیدم لبخند ملیحی زد، خیلی خوشحال شد و گفت خیلی از ارتباط و دوستی‌ای که پیش آمده خوشحال هستم. با من دست داد و خداحافظی کرد. آقای برونسی از یک سمت رفت و من هم از سمت دیگر به منزل رفتیم. حتی با این‌که منزل ما نزدیک مسجد بود، اصلاً به ایشان تعارف نکردم. تقریباً چند روزی از این ماجرا گذشت. من متعجب شدم، چون ایشان بعد از این‌که مرا دیده بود و با هم صحبت کرده بودیم راجع به من تحقیق و بررسی کرده و بی‌گدار به آب نزنده بود. البته من بی‌گدار به آب زده بودم، اما ایشان نسبت به من شناختی نسبی پیدا کرده بود. همین نمازهای جماعت و دوستی ما در کوچه «چهنو» باعث ارتباط بیشتر ما با این بزرگوار شد. از آن به بعد دیگر با ایشان همراه بودیم و ارتباط ما با رفتن به بیوت علمای بزرگوار انقلابی، مشارکت

- شهید برونسی جاذبه خیلی بالایی داشت. اگر کتاب «جاذبه و دافعه» امیرالمؤمنین (ع) را خوانده باشید، متوجه می‌شوید همه جاذبه‌ای که امیرالمؤمنین (ع) گفتند - بلا تشبیه - در وجود این مرد متمرکز بود. البته آن موقع دافعه هم داشت، چون نمی‌شود که انسان دافعه نداشته باشد.

در حرکت‌های نظامی، پخش اعلامیه علیه رژیم پهلوی و برنامه‌هایی که گوشه و کنار انجام می‌دادیم تداوم پیدا کرد. روند حرکت ما در برنامه‌های

انقلابی، از سال ۱۳۵۶ به بعد که با ایشان آشنایی پیدا کردم سریع‌تر و بهتر شد.

سردار! نقش استاد عبدالحسین در این حلقه فعالیت‌های انقلابی که سبب شد با علمای مبارز محشور و مانوس شوید و دامنه مبارزات‌تان گسترش پیدا کند چه بود؟

آقای برونسی در مبارزات نقش برجسته‌ای داشت. ایشان مورد اطمینان و وثوق علما، مخصوصاً حضرت آیت الله مهامی که نماینده اخذ وجوهات حضرت امام راحل (ره) را در خراسان بزرگ آن زمان به عهده داشتند و در قم فوت کردند، بود.

آیت الله مهامی با استاد عبدالحسین ارتباط داشتند؟

آیت الله مهامی به منزل استاد عبدالحسین رفت و آمد می‌کرد و با ایشان ارتباطات زیادی داشت. بالطبع، این ارتباطات مقدمات ارتباط با دیگر علمای مبارز مثل حضرت آیت الله خامنه‌ای،

این عقد اخوت، به طور مسجدی، صف جماعتی و مؤمنی با همان مصافحه و فشار دادن دست و چشم در چشم همدیگر انداختن، بدون هیچ گفت‌وگویی در جلسه اول بسته شد.

بنده سعادت نداشتم که هیچ‌گاه از نزدیک استاد عبدالحسین را ببینم، اما الان از روی عکس‌های ایشان چهره خندان، پرجاذبه و محاسن مؤمنانه و قشنگ‌شان را می‌توانم مجسم کنم.

شهید برونسی جاذبه خیلی بالایی داشت. اگر کتاب «جاذبه و دافعه» امیرالمؤمنین (ع) را خوانده باشید، متوجه می‌شوید همه جاذبه‌ای که امیرالمؤمنین (ع) گفتند - بلا تشبیه - در وجود این مرد متمرکز بود. البته آن موقع دافعه هم داشت، چون نمی‌شود که انسان دافعه نداشته باشد.

مصدق «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» بود.

بله، ایشان همه چیز را کامل داشت. داشتم می‌گفتم، آن شب گذشت و تبسم و حالت روحانی این مرد در دل و ذهن من نقش بست. من اگر در محل سکونت بودم اکثراً نماز مغرب و عشاء را در مسجد می‌خواندم. دفعه دوم که ایشان را ملاقات کردم، صف دوم نماز نشسته بودم. پس

از نماز طبق همان سنت و برنامه همیشگی با نفر سمت چپ و راست مصافحه کردم که از پشت سر، کسی با دست به پشت من زد. سرم را برگرداندم، دیدم آن مرد بزرگ و «خدایی» است؛ با همان تبسم و حالت روحانی. دو طرف شانه‌ام را محکم گرفت و گفت برنگرد سید! نمی‌دانم

از کجا فهمید که من سید هستم، چون شال سیدی یا علامت دیگری همراه نداشتم. اسم مرا هم نمی‌دانست و به یکدیگر معرفی نشده بودیم. اصلاً با هم هیچ رابطه‌ای نداشتیم. لذا من تمنا و خواهش کردم، ایشان بلند شد و من هم بلند شدم و دوباره با هم مصافحه کردیم. آقای برونسی با من روبوسی کرد و کنار من نشست. نماز و تعقیبات آن که تمام شد برخاستم بروم، که گفت چند دقیقه‌ای بنشین تا با هم صحبت کنیم. ایشان با من دست داد و در همان حالت متوجه شدم دست‌هایش خیلی درشت است؛ به علاوه این‌که زبر، آبله‌دار، خشن و پینه‌بسته بود. بنده هم دست‌های نرم و لطیف و به اصطلاح کارمندی داشتم. گفتم حاج آقا! این دست لطیف و نرم من با این دست آبله‌دار شما همخوانی ندارد! گفت اسمت چیست؟ گفتم برای چه می‌پرسی؟ گفت یک برادر مسلمان در مسجد موقع نماز می‌خواهد اسم برادر مسلمانش را بداند، اشکالی دارد؟ گفتم خالی از اشکال هم نیست، من شناختی نسبت به شما ندارم و ارتباطی هم با یکدیگر نداریم، اسم مرا برای چه می‌خواهید؟ گفتم اسم من «اوستا عبدالحسین برونسی» است. من هم گفتم خوشحالم، اسم من هم سیدکاظم

سیاهبان، مرکز مبارزات بود. آقای برونسی یک موتور گازی داشت - این نوع موتورها گازش در دست‌اش قرار داشت، ترمزش هم با دست گرفته می‌شد و رکابش مثل رکاب دوچرخه بود - من هم موتور گازی داشتم. البته بیشتر مواقع با موتور ایشان دوترکه سوار می‌شدیم. آقای برونسی به خانه‌های مورد نظر در آن خیابان می‌رفت و آخرین اعلامیه‌هایی را که از نجف اشرف می‌رسید تحویل می‌گرفت. اما خیلی کم پیش می‌آمد که من را به داخل آن جلسات ببرد. ایشان مسائل امنیتی را رعایت می‌کرد. وقتی هم که برمی‌گشت اعلامیه‌ها را بین ما تقسیم می‌کرد، برای خودش هم برمی‌داشت. حجم کاری آقای برونسی زیاد و همین‌طور هزینه زندگی و فرزندانش خیلی سنگین بود. کارهای جانبی زیادی را هم متقبل شده بود، مثل همکاری با فضلا، طلاب و دوستانی که آن‌ها را جذب می‌کرد. ایشان دریافت هزینه

کارهای بنایی منزل همه آقایان از قبیل کاهگل کردن پشت‌بام‌شان و سیمان کردن را نمی‌پذیرفت و خودش آن را به رایگان بر عهده می‌گرفت. با این‌که آقای برونسی آن زمان سه چهار فرزند داشت و کار دشوار بنایی را انتخاب کرده بود ولی از درس نیز عقب نماند و شب‌ها در مدرسه آقایان علماً تلمذ می‌کرد.

پس سرچشمه آن عرفانی که مقام معظم رهبری فرمودند در وجود استاد عبدالحسین وجود داشت، چنین چیزی بود.

بله، نشأت‌گرفته از همین بحث‌های حوزوی، نشست و برخاست با علما و درس و بحث با آن عزیزان بود. ایشان همه لحظات زندگی‌شان با برنامه‌ریزی توأم بود. بیشتر هم یا مشغول کار با مال و شاقول بنایی بود، یا اجر روی هم می‌گذاشت. آقای برونسی خیلی در حرفه‌اش ماهر

موضوعی را طرح می‌کرد که هیچ‌کدام از طلبه‌ها جواب آن را نمی‌دانستند اما ایشان دست بلند می‌کرد و جواب می‌داد. استاد به بقیه می‌گفت از استاد عبدالحسین بنا یاد بگیرید؛ ایشان از هر ده تا کلاس فقط یکی را می‌رساند شرکت کند، تازه مستمع آزاد هم هست، ولی برای یادگیری مطالب تلاش می‌کند. ایشان از شما مسلط‌تر است؛ یعنی در درس پس‌دادن به هیچ وجه مستمع آزاد نیست؛ بلکه خیلی خوب هم بلد و مسلط است. آقای برونسی خیلی تیزهوش بود و اگر چیزی را یک بار به او می‌گفت یاد می‌گرفت و در ذهن‌اش می‌ماند. به آموختن، عشق و علاقه داشت. ایشان در تیزهوشی، بصیرت بالا و ایمان قوی فرد عجیبی بود. هیچ چیز برای او ابهام نداشت و خودی را از غیر خودی و افراد انقلابی را از غیرانقلابی در یک نگاه تشخیص می‌داد. مثلاً ساواکی‌ها را در میان جمعیت می‌شناخت و می‌گفت این فرد مشکوک است، حواس‌تان جمع باشد.

یک روز همراه آقای برونسی از کوچه سیاهگل بیرون آمدیم.

دفعه دوم که ایشان را ملاقات کردم،
صف دوم نماز نشسته بودم. پس
از نماز طبق همان سنت و برنامه
همیشگی با نفر سمت چپ و راست
مصافحه کردم که از پشت سر،
کسی با دست به پشت من زد. سرم
را برگرداندم، دیدم آن مرد بزرگ
و «خدایی» است؛ با همان تبسم و
حالت روحانی...

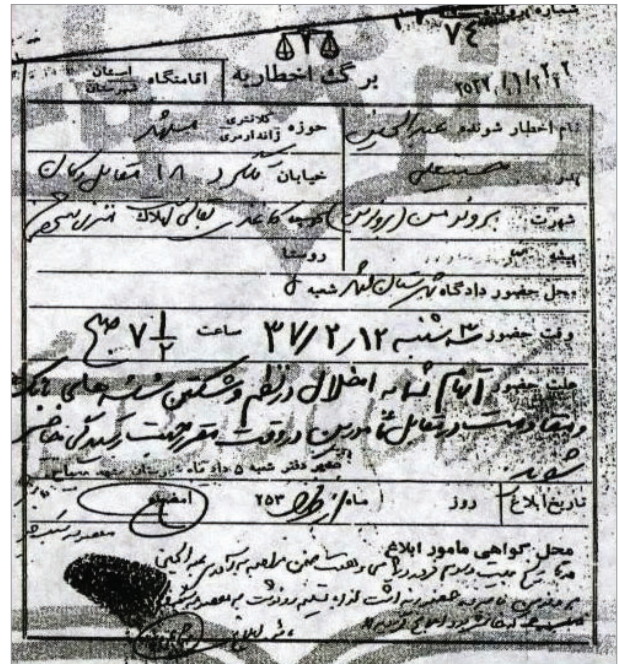
ایشان اعلامیه‌ها را در بقیچه‌ای گذاشته بود - بقیچه یا ساورغ یک دستمال پارچه‌ای بود که در قدیم کارگرها در آن نان خشک و پیاز می‌گذاشتند و سر کار می‌برند - همیشه این بقیچه دست آقای برونسی بود. لباس‌های کارش هم معمولاً مندرس بود. از کوچه که بیرون آمدیم و خواستیم وارد خیابان شویم، یک ماشین جیب رویاز کلاتری به ما مشکوک شد. همان‌طور که گفتم به دلیل این‌که آن محدوده مرکز مبارزات علیه رژیم شاهنشاهی بود معمولاً به محاسن و قیافه کسانی که از کوچه سیاهگل بیرون می‌آمدند شک می‌کردند. البته من محاسن نداشتم ولی آقای برونسی داشت. ما را کنار کشیدند و پرسیدند این‌جا چه کار می‌کنید؟ آقای برونسی گفت هیچ، این‌جا دنبال کارگر بود، مرا به کارگری گرفت. مأمور کلاتری به ایشان گفت به سلامت. ایشان هم بقیچه‌اش را برداشت و دسته موتور را گرفت و رفت. من ماندم و مأمور کلاتری. از من پرسید شما چه کاره‌اید؟ گفتم کار بنایی داشتم و دنبال کارگر بودم. متوجه شدم ایشان مرد خوبی است،

مسلمان و مظلوم است، از او خواستم کار بنایی مرا انجام دهد. مأمور یک چک زیر گوش من زد و من را در قسمت عقب جیب انداخت و به راننده گفت به کلاتری برو. آقای برونسی همیشه تعداد زیادی اعلامیه به من می‌داد، اما از شناس من آن روز یک اعلامیه بیشتر به دستم نداده بود. من نیز همین‌طور که در جیب نشسته بودم و سرم پایین بود، اعلامیه را که در جورابم بود در آوردم و لوله کردم تا بخورم، اما دیدم نمی‌توانم آن را فرو ببرم. چون استرس داشتم و ترسیده بودم، گلویم خشک شده بود و نمی‌توانستم به آن کاغذ - با وجود آن رنگ‌ها و استنسیل‌ها - زبان بزنم. به تدریج آن را با پیم زیر صندلی راننده گذاشتم و خیلی عادی نشستیم. مأموران من را به کلاتری ۲ در خیابان امام رضا (ع) معروف به چهارراه «باغ‌خونی» - از آن‌جا که در دوره قاجار، حرم امام رضا (ع) را به توپ بسته بودند، آن چهارراه به باغ‌خونی معروف بود - بردند. در کلاتری من را به همدیگر پاس می‌دادند، کتک می‌زدند و فحش می‌دادند؛ البته چون یک بلوز کلفت تنم بود کتک‌هایی که می‌زدند زیاد کارگر نمی‌افتاد؛ تا بالاخره گفتند او را به زیرزمین ببندازید. در همین هنگام که پشت گردنم را گرفته بودند و می‌خواستند

به زیرزمین ببرند، سرگردی - البته الان می‌گویم سرگرد؛ آن زمان درجه‌ها را زیاد نمی‌شناختم - که آن‌جا نشسته بود گفت بیاوریدش این‌جا. از من پرسید اسمت چیست؟ گفتم سید کاظم. گفت سید جان! چه کار کرده‌ای؟ گفتم دنبال کارگر رفته بودم که من را بازداشت کردند. گفت بالاخره این‌ها هدف‌شان این است که یکی را به این‌جا بیاورند، تو هم دیگر دنبال این کارها نرو. پایت اگر به زیرزمین اطلاعات شهربانی برسد، از ضد اطلاعات سر در می‌آوری و بیچاره می‌شوی. دستور داد من را بیرون ببندازند و چند ناسزا هم نثارم کرد. آن‌ها هم من را با «اردنگی» از کلاتری بیرون انداختند. همه این ماجرا تا تبرئه شدم و بیرون آمدم، حدود سه چهار ساعت طول کشید. وقتی از کوچه باغ‌خونی که کلاتری در آن واقع بود خارج شدم که به منزل بروم، دیدم آقای برونسی با موتور گازی‌اش انتهای کوچه ایستاده است. ایشان این‌قدر وفادار بود که همه این چند ساعت را منتظر من مانده بود.

حتماً با دیدن‌شان کلی روحیه گرفتید...

واقعاً وقتی ایشان را دیدم نیروی تازه‌ای گرفتم، اما رویم را برگرداندم و رفتم. آقای برونسی دنبال آمد. به ایشان گفتم خودت را کارگر قلمداد می‌کنی و در می‌روی؟ گفت ببخشید، اگر با آن اعلامیه‌ها و سوابقی که در تشکیلات ساواک و شهربانی دارم پایم به آن‌جا برسد بیچاره هستم و کارم تمام است. این‌جا بود که متوجه شدم چرا آن بزرگوار با این سر و شکل ظاهر می‌شود و چقدر هم باهوش و زیرک است. خلاصه من را بوسید و معذرت‌خواهی



بود، همه به سرش قسم می‌خوردند و قبولش داشتند. ایشان این‌قدر صداقت داشت که همیشه برای کار بنایی سراغ او می‌آمدند و هنوز یک کار تمام نشده، کارهای بعدی و بعدی را به او سفارش می‌دادند. چون کار تمیز و مرتبی ارائه می‌داد و کمترین دستمزد را می‌گرفت. وقتی به ایشان می‌گفتند شما خیلی مسلطی و دیگر برای خودت یک‌پا معمار شده‌ای، می‌گفت این حرف‌ها را کنار بگذارید بنایی ما این‌گونه ساده و بی‌تکلف است؛ یعنی هیچ‌وقت نمی‌خواست از میزان تسلطش بر کار، سوءاستفاده‌ای بکند.

بنده دو سه بار همراه ایشان به مدرسه مرحوم آیت الله خویی (ره) در مشهد رفتم. به قول علما، مدرسه مکانی بزرگ بود که طلبه‌ها آن‌جا می‌نشستند و درس می‌خواندند. ما هم کنار آن‌ها می‌نشستیم. البته استاد به ما سختگیری نمی‌کرد، چون شرایط طلبگی زیاد مثل دانشگاه نیست. گاهی استاد

همین گنجینه‌ها فیض ببریم. بله، مطلب خیلی ساده، گویا و روان است.

خطه خراسان از دیرباز خاستگاه مردانی بزرگ بوده است. استاد شهید مطهری هم اهل فریمان بودند. آیا استاد عبدالحسین با ایشان هم ارتباط داشت؟

هیچ‌گاه از شهید برونسی این موضوع را نپرسیدم، چون خودم هم آن اوایل که در ماجرای انقلاب و مبارزات وارد شدم، فقط کتاب‌های دکتر شریعتی را می‌خواندم.

استاد عبدالحسین بعد از شهادت زود هنگام استاد مطهری در اوایل پیروزی انقلاب، در مورد ایشان صحبتی نکرد؟

بله، آن زمان یکی دو بار به من گفت شما موقعی که کتاب‌های دکتر شریعتی را برای مطالعه توصیه کردی،

می‌خواستم کتاب‌های استاد مطهری را به شما پیشنهاد کنم، اما چنان محکم از کتاب‌های دکتر شریعتی صحبت می‌کردی که نتوانستم چیزی بگویم. بنابراین از وجود گران‌قدر استاد شهید مرتضی مطهری با احترام صحبت می‌کردند.

استاد مطهری پس از انقلاب و پیش از شهادت، در شورای عالی انقلاب فرهنگی بودند و در مراسم ورود امام (ره) به خاک ایران نقش به‌سزایی داشتند. ما ایشان را در برنامه‌هایی که از صدا و سیما پخش می‌شد می‌دیدیم. شهید عبدالحسین برونسی همیشه از استاد شهید به بزرگی یاد می‌کرد و می‌گفت شهید مطهری و شهید هاشمی‌نژاد به آموزه‌ها و فرمایش‌های حضرت علی (ع) اعتقاد و آفری داشتند.

آقای برونسی پس از آیت الله هاشمی‌نژاد شهید شد؟ از ایشان چگونه یاد می‌کرد؟

بله، پس از ایشان به شهادت رسید. آقای برونسی با شهید هاشمی‌نژاد خیلی مراد داشت و این دو با یکدیگر ارتباطات خوبی داشتند. یادم است شهید هاشمی‌نژاد پنج شش ماه پیش از پیروزی انقلاب به این‌جا آمد، چون تا پیش از آن در زندان و تبعید بود. البته ایشان اگر هم آن زمان به مشهد می‌آمد یا برنامه‌های دیگری داشت ما مطلع نمی‌شدیم، بعد از آن هم به ما چیزی در این مورد نگفت. قطعاً شهید برونسی ارتباطات زیادی با همه این بزرگواران داشت. بنده به حساب خودم آقای برونسی را راهنمایی کردم و گفتم این کتاب‌ها را بخوان. خوب، زحمت کشیدم و به همه این‌ها اعتقاد داشتم ولی ایشان به من راجع به شهید مطهری



را می‌خوانم. ایشان امکان دارد در حرف‌ها و نقل قول‌هایش اشتباهاتی داشته باشد. گفتم بعید نیست، انسان باید این کتاب‌ها را بخواند و تجزیه و تحلیل کند. گفت ما برویم یک کتابی را بخوانیم که مجبور شویم تجزیه و تحلیلش کنیم، وقت‌مان را هم بگیرد؟ اگر بخوایم در رابطه با انقلاب‌مان مطلبی بخوانم، می‌روم و صحیفه سجادیه را می‌خوانم تا ببینم امام زین‌العابدین (ع) چه فرموده، نهج البلاغه را می‌خوانم تا بدانم حضرت امیر (ع) چه فرموده، نهج الفصاحه را می‌خوانم تا ببینم پیامبر (ص) چه فرموده، ائمه معصومین (ع) چه فرموده‌اند، می‌روم اصول کافی، بحارالانوار، مکارم الاخلاق و حلیه المتقین را می‌خوانم. همه این کتاب‌ها را که در خانه دارم مطالعه می‌کنم. همه مسائل را هم در آن‌ها توضیح داده‌اند. لازم نیست این کتاب‌ها را به بنده معرفی کنی. به خودت هم توصیه می‌کنم زیاد دنبال این کتاب‌ها نروی و این‌ها را نخوانی. حرف من را گوش کن. خودم کتاب‌های آقایانی مثل آیت الله مکارم‌شیرازی و آیت الله عبدالکریم بی‌آزار شیرازی را دارم که روان‌تر از این کتاب‌هایی است که شما توصیه می‌کنی. فرصت ندارم کتاب‌هایی را که شما می‌گویید بخوانم تا ببینم کدام با قرآن، سنت و اهل بیت (ع) منطبق است. در واقع ایشان به سرچشمه وصل بود.

یکی از روحانیون که بنده سعادت داشتم خدمت‌شان برسم - روحش شاد - می‌گفت شیخ عباس قمی فرد زیرکی بوده که با گردآوری مفاتیح الجنان چنین باقیات صالحاتی برای خود به جا گذاشته، که همیشه اسمش کنار قرآن است. استاد عبدالحسین هم معتقد بود که باید از

کرد. گفتم این معذرت‌خواهی، کبودی‌های بدنم و همه این‌ها بگذرد، آن ناسزاهایی که به من دادند هیچ‌وقت جبران نمی‌شود. گفت همه ناسزاهای مال من، چون من باعث شدم تو را با خود ببرند. با این اوصاف من هنوز ناراحت و با ایشان «سرسنگین» بودم. بالاخره هم سوار موتور شدم و ایشان من را نزدیک منزل پیاده کرد و رفت. از آن زمان به بعد ارتباط‌مان با این شهید بزرگوار نزدیک و نزدیک‌تر شد. این‌که ما در راه انقلاب هر کاری لازم بود انجام دادیم، اعلامیه پخش کردیم، مبارزه کردیم، در انتظامات خدمت کردیم و در تمام صحنه‌های مبارزات انقلاب مشهود حضور داشتیم، همه از برکت جاذبه و آن روحیه عالی و لبخند ملیح این شهید بزرگوار بود. حتی الان احساس می‌کنم روح شهید این‌جا حاضر است.

از اخلاق و روحیات شهید عزیز برای ما بگویید. شهید برونسی در مشهد با بیت آیت الله میرزا جواد آقای تهرانی که معلم اخلاق بود ارتباط داشت. این‌گونه نبود که ایشان فقط پای درس اخلاق بنشینند، بلکه واقعا تمام وجودش متعلق به اخلاق اسلامی بود. هیچ‌وقت به راحتی از کنار افراد مستضعف نمی‌گذشت. وقتی فرد از کار افتاده یا نابینایی را در خیابان می‌دید، حتی اگر عجله هم داشت، باز هم در حد توانش به او رسیدگی می‌کرد و بی تفاوت از کنار قضایا نمی‌گذشت، اما شاید ما بی تفاوت عبور می‌کردیم.

بی تفاوت نبودن نسبت به هم‌نوعان و عمل کردن بر اساس معارف اسلامی از آموزه‌های دین مبین اسلام است.

- نمازهای جماعت و دوستی ما
- باعث ارتباط بیشتر با این بزرگوار شد. از آن به بعد دیگر با ایشان همراه بودیم و ارتباط ما با رفتن به بیوت علمای بزرگوار انقلابی، مشارکت در حرکت‌های نظامی، پخش اعلامیه علیه رژیم پهلوی و برنامه‌هایی که گوشه و کنار انجام می‌دادیم تداوم پیدا کرد

احسنت. ایشان بر اساس همان اخلاق و معارف دینی و قرآنی که فرا گرفته بود و به دانسته‌هایش از آیات قرآن مجید، نهج البلاغه، صحیفه سجادیه و نهج الفصاحه‌ای که خوانده بود و بعضاً حفظ بود رفتار می‌کرد. آن زمان کتاب‌های دکتر شریعتی مُد روز بود. من چون انقلابی شده بودم مثلاً تبلیغ می‌کردم که چرا این کتاب‌ها را نمی‌خوانید؟ بنده این کتاب‌ها را تهیه کرده‌ام و می‌خوانم، کتاب‌های خوبی است، حرف‌های خوبی دارد. آقای برونسی پرسید موضوع کتاب‌های دکتر شریعتی چیست؟ سرچشمه را برایم بگو. گفتم از حضرت فاطمه (س)، حضرت زینب (س) و حضرت علی (ع) می‌گوید. گفت من هم همان‌ها

چیزی نگفت که مثلاً کتاب‌های معظم له را مطالعه کن. ضمن این که من بعداً از بسیاری اعتقادات خودم نسبت به گفته‌های دکتر شریعتی برگشتم، البته آثار دکتر شریعتی مطالب خوب هم داشت ولی مثلاً آن زمان بنده باورهایش راجع به علامه مجلسی را هنوز نخوانده بودم.

مشهور است که بعدها حرف اشتباهش را در خصوص علامه مجلسی (ره) پس گرفت.

دکتر شریعتی اشتباهات زیادی داشت ولی کارهای مثبتی هم انجام داد. به‌علاوه، با روحانیت، حوزه و دانشگاه و مسجد مرتبط و وصل بود و یکی از محرک‌های انقلاب محسوب می‌شد. ما پیش از پیروزی انقلاب خیلی‌ها را می‌دیدیم که راجع به کتاب‌های دکتر شریعتی نظر می‌دادند، ولی تردیدی نیست که دکتر اشتباهاتی هم داشت.

در کل نقدهایی به ایشان می‌شد ولی جالب این است که شهید برونسی از همان ابتدا چنان نظراتی راجع به دکتر شریعتی داشتند.

یادم است ما یک بار در زمان جنگ در جبهه اسلام‌آباد غرب توی سنگری نشسته بودیم. دوستان راجع به دکتر شریعتی از آیت الله مشکینی - خدا رحمتش کند - سؤال کردند. ایشان در جواب گفتند: علی شریعتی جامعه‌شناس بود، اسلام‌شناس نبود. برخی اشتباه می‌کنند که می‌گویند جامعه‌شناس اسلام‌شناسی هم می‌داند. این نظر ایشان بود. ولی دکتر شریعتی جامعه‌شناس جامع و کاملی بود و نقش ایشان در انقلاب بی‌تأثیر نبود. زیاد هم نباید او را رد کرد، اما ایشان نباید راجع به اسلام و اسلام‌شناسی نظر می‌داد، این‌گونه نظراتش قابل قبول نیست. راجع به اسلام، کارشناس دین مبین اسلام باید نظر بدهد.

باز هم تکرار می‌کنم؛ نکته جالب در خصوص خاطره‌ای که تعریف کردید این بود که مرحوم آیت الله مشکینی - اعلی الله مقامه الشریف - که این نظر را درباره دکتر شریعتی دادند، سال‌های سال رئیس مجلس خبرگان بودند و جایگاه فقهی و دینی و علمی معظم له بر همگان روشن بود، ولی شهید برونسی فقط یک بنای مبارز بود که به حوزه هم می‌رفت و چندین سال پیش از آن ماجراها راجع به دکتر شریعتی چنین نظری داده بود. در واقع اگر شهید برونسی در قید حیات دنیوی می‌ماند شخصیت‌اش بیش از این‌ها شکوفا می‌شد.

شهید برونسی واقعاً از نظر بینش، آگاهی و بصیرت نمونه بود. این قضایا را می‌توانیم در دوران جنگ کردستان جمع‌بندی کنیم. عده‌ای از رزمندگان مشهد مقدس برای جنگ به کردستان رفته بودند، که رفتن‌شان ماجرای خودش را دارد. هنگام بازگشت این عزیزان شهید هاشمی‌نژاد - خدا رحمتش کند - دستور داد از این رزمندگان استقبال شایسته‌ای انجام دهند. سپاه در صحن امام خمینی (ره) فعلی - که آن موقع به موزه مشهور بود و سقف هم نداشت - از آنان استقبال خوبی به عمل آورد. در گذشته، اعزام رزمندگان به

جبهه از داخل همین صحن صورت می‌گرفت. همه رزمندگان داخل صحن جمع شده بودند. جایگاهی هم برای سخنران درست کرده بودند. آقای هاشمی‌نژاد اشاره کردند یکی به نمایندگی از رزمندگان بالا برود و از وضعیت کردستان، جنگ و قتل‌عامی که صورت گرفته گزارش دهد. حدود شصت هفتاد نفر از رزمندگان آن‌جا حضور داشتند که در جمع‌بندی به آقای برونسی رسیدند.

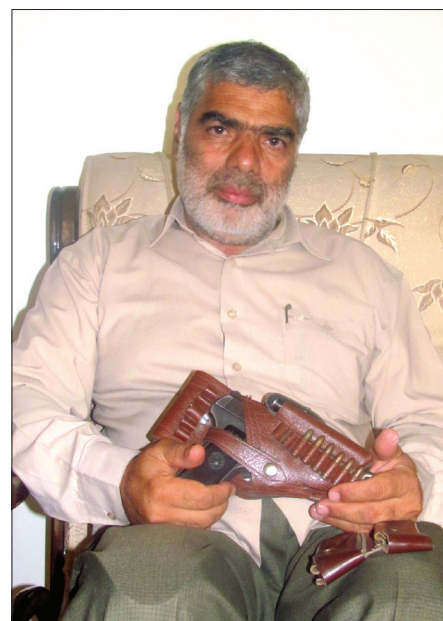
ایشان هم به کردستان رفته بود؟

ما با هم در کردستان بودیم.

شهر پاره شاید اولین نقطه اقدامات و جنایت‌های ضد انقلاب علیه نظام نوپای ما بود و در کنار آن گنبد کاووس و ترکمن صحرا هم جزو از اولین‌ها بودند.

البته اولین خطر در سنج از سوی ضدانقلاب بروز کرد. ضمناً من در غائله گنبد حضور داشتم ولی آقای برونسی آن‌جا نبودند.

شهید مهدی تقوی راد - خدا رحمتش کند - از بچه‌محل‌های ما بود که با همدیگر هم کلاس و هم‌درس قرآن مجید بودیم. این‌ها طلایه‌داران شهدای سپاه و انقلاب و اولین نفراتی بودند که در دفاع از انقلاب شهید شدند. این اتفاق کوچکی نیست که این شهدا در عین جوانی اولین شهدای انقلاب و نظام نام گرفتند. این را یادآوری کردم، چون قبلاً نمی‌دانستم که از مشهد مقدس هم عزیزی در پاره شهید شده‌اند. حدود چهارده پانزده تن از یاران شهید برونسی آن‌جا سر بریده شدند. خلاصه ایشان انتخاب شد و پشت تریبون رفت - با همان لهجه محلی و ساده خوب سخنران می‌کرد - خداوند را حمد و ثنا گفت و فرازی از نهج البلاغه و یک آیه در رابطه با جهاد خواند. این‌ها را که خواند، گفت من بدون مقدمه وارد اصل مطلب می‌شوم، چون دل ما پر خون است. ما صدمه‌ای دیده‌ایم که برای ما از خون شهدا سخت‌تر است. همه تعجب کردند که چه چیزی از خون شهدا می‌تواند سخت‌تر باشد؟!



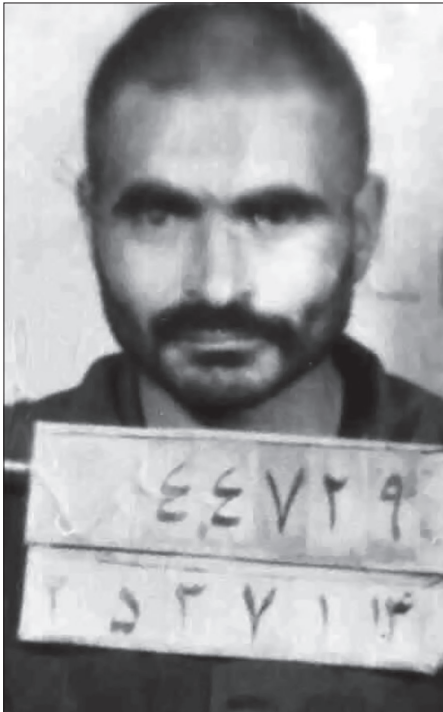
گفت تحمل این قضیه برای ما از خون شهدایی که تقدیم کردیم سخت‌تر است. خون شهدا را تحمل کنید، چون شهید با خدا معامله کرده است. ما که زنده برگشتیم شاید در معامله با خدا غشی مرتکب شدیم ولی شهدای ما با خدا معامله کردند و تمام شد. ناراحت خودش بود. ناراحت این که چرا خودش جزو این شهدا نیست. این موضوع روی دلش سنگینی می‌کرد. همه قشری از افراد، از جمله شهید هاشمی‌نژاد و آیت الله طوسی - نماینده ولی فقیه آن‌جا ایستاده بودند. شهید برونسی گفت عزیزان بزرگوار روحانی! علمای عزیز! بدانید هیأت حسن‌نیتی که آقای بازرگان به کردستان فرستاد، این‌ها هیأت سوء نیت‌اند نه حسن نیت - پنج شش

● **آقای برونسی در مبارزات نقش برجسته‌ای داشت. ایشان مورد اطمینان و وثوق علما، مخصوصاً حضرت آیت الله مهامی که نماینده اخذ وجوهات حضرت امام راحل (ره) را در خراسان بزرگ آن زمان به عهده داشتند بود.**

نفر از اعضای هیأت دولت موقت به‌عنوان هیأت حسن‌نیت به کردستان رفته بودند - من به شما می‌گویم که این‌ها خیانت کردند. سنج را از ما تحویل گرفتند که فردا تحویل کومله بدهند. درست است ظاهراً آن را تحویل ارتش دادند، ولی ارتش نمی‌تواند آن شهر را نگه دارد. آن‌جا را از ما پس گرفتند و ما را بیرون کردند.

در آن مقطع هنوز بسیج تأسیس نشده بود؟

نه، تأسیس نشده بود. خلاصه پس از این سخنان، همه و تکبیر فرستادند. آقای تهرانی آن‌جا در گوش بنده گفت آقای پاسدار! شما رفتید از آن‌جا گزارش بدهید که دل مردم با هم لطیف شود، این حرف‌ها چیست که می‌گویید؟ شهید هاشمی‌نژاد گفت حرف دل ما را می‌گویی، بگو. جالب این‌جا است که ایشان در بجزوه قدرت دولت موقت چنین مطلبی را عنوان کرد. دقیقاً ده روز بعد تعداد یکصد و بیست پاسدار از مشهد برای بازپس‌گیری سنج اعزام شدند و سنج را بازپس گرفتند. این شهید بزرگوار با آن بینش بالا و بصیرت عالی‌ای که داشت متوجه شد که این‌ها حسن‌نیت ندارند. همین‌جاست که یک بنا که ظاهراً هم سواد چندانی هم ندارد به جایگاهی می‌رسد که مقام معظم رهبری راجع به ایشان می‌فرماید جزو عجایب و استثنائات و جزو مردان خداست. درست است که آقای برونسی به‌ظاهر سواد چنانی نداشت ولی وقتی پشت تریبون صحبت می‌کرد تمام اساتید و بزرگان دانشگاه، محو صحبت‌های ایشان می‌شدند. البته هر کسی به چنین مقامی نمی‌رسد. یعنی استاد عبدالحسین بنا در واقع در بصیرت و شناخت دین، در شناخت خودی از غیر خودی، در جهاد، سینه



که استاد عبدالحسین برونسی بیاید.

از آخرین دیدارتان با شهید برونسی بگوئید.

آخرین بار دو روز پیش از شهادت، این شهید بزرگوار را دیدم. متأسفانه بنده به ریاست ستاد قرارگاه «نجف ۲» منصوب شده بودم و دیگر نتوانستم به خط بروم. اما آنجا با هم در ارتباط بودیم و ایشان پیش من می‌آمد. آقای برونسی تقریباً دو سال پس از جانبازی بنده، در اسفندماه ۱۳۶۳ به شهادت رسید. ما دو سال و نیم در کنار هم بودیم. ایشان همیشه هنگام ورود به مشهد ابتدا به منزل ما می‌آمد.

چگونه از شهادت آقای برونسی باخبر شدید؟

بنده در قرارگاه «نجف» اسلام‌آباد غرب مستقر بودم و از شلمچه تا منطقه شهید چمران، یک منطقه پدافندی در اختیار داشتم. دو روز پیش از شهادت با ایشان ملاقات و صحبت‌هایی داشتیم. با توجه به صحبت‌های آقای برونسی متوجه حالتش شدم و چون نگرانش بودم مرتب با ایشان تماس می‌گرفتم. تنها عملیاتی بود که شاید روزی دو بار یا شبی دو بار به ایشان زنگ زدیم یا با بی‌سیم‌های قرمز رنگی که هم در قرارگاه نجف و هم در قرارگاه فنی عملیات بدر داشتیم با وی صحبت می‌کردیم. خلاصه، با ایشان خیلی تماس داشتم و در آخر، فرمانده قرارگاه را راضی کردم که به منطقه عملیاتی بروم. عملیات بدر شروع شده بود. خودم را به سختی با قایق به پد هلی کوپتر - محل فرود هلی کوپتر - نزدیک جاده خندق در کنار دجله رساندم. همان منطقه‌ای که آقای برونسی شهید شد؛ سی چهل کیلومتر داخل خاک عراق، شاید نزدیک به هزار متر فاصله بود.

و سال‌ها گذشت تا پیکر مطهر این شهید عزیز پس از آن همه مدت، دو سال پیش کشف، تشییع و به خاک سپرده شد.

هفتصد هشتصد نفر می‌رسید.

مگر سقف گردان چقدر است؟

چهار صد نفر، یا حتی کمتر؛ سیصد و بیست نفر. می‌دانید که گردان‌های بسیجی سقف ندارد. گردان سازمانی نیست که در آن برای هر دسته، گردان و گروهان تعداد تعیین کنند. گردان ایشان به دلیل افرادی که کنارش بودند همیشه استعداد خوبی داشت. مثلاً در عملیات کربلای ۵ فردی به نام حسین جوانان به‌عنوان مسئول محور لشکر ۵ نصر دستیار آقای برونسی بود که شهید هم شد. شهید برونسی فرد توانمند و بزرگی بود. افراد زیادی با این ویژگی‌ها در کنار ایشان بودند. همه آن‌ها فرمانده بودند ولی گردان‌های خود را رها می‌کردند و می‌گفتند گردان‌های ما خط‌شکن نیست.

در واقع ایشان مثل شمع درخشانی بود که همه مجذوبش می‌شدند.

این فرماندهان به آقای شاملو می‌گفتند گردان‌هایی که به ما داده‌ای خط‌شکن نیستند، تنها گردان آقای برونسی خط‌شکن است.

اسمش گردان برونسی بود؟

گردان‌ها اسم داشتند؛ مثل گردان «عبدالله»، گردان «یدالله» و گردان «حر» ولی به این گردان، برونسی می‌گفتند. مثلاً آقای شاملو به شهید ارفعی یک گردان و چهارصد نیرو داده بود و او هم داشت به آن‌ها آموزش می‌داد. ده روز مانده به عملیات، داشتم از کنار گردانش رد می‌شدم، من را صدا کرد و گفت مردم دنبال پست و مقام هستند و نمی‌دانند چه کار می‌کنند، لذا در و پیکر را به هم می‌زنند تا به پست و مقام برسند. آن زمان فرمانده گردانی منصب و جایگاه بالایی بود. به شهید برونسی می‌گفت اجازه بدهید دستیار فرمانده گردان شما شوم. این‌ها با این عشق می‌آمدند که آقای برونسی در خط است و می‌خواهد خط را بشکنند. این خیلی نکته مهمی است، همین‌ها بودند که جنگ را پیش بردند. لذا می‌خواهم بگویم شهید برونسی یک نفر نبود؛ بلکه یک جمع بود. نیروها آنقدر علاقه ویژه‌ای به ایشان داشتند که وقتی خسته وارد تیپ و گردان می‌شد، با این‌که شب تا صبح برای عبور از خط و شناسایی دشمن رفته بود و آمده بود تا نماز صبح بخواند و دوباره پشت دیدگاه برود، دور تا دورش حلقه می‌زدند و می‌نشستند. جایی که می‌خواستیم عملیات انجام دهیم، در شب، مرز عبور از خط را می‌دیدیم. بعد از نماز صبح دوباره پشت دوربین «خرگوشی» که در دیدگاه‌ها داشتیم می‌رفتیم و چیزهایی را که شب دیده بودیم چک می‌کردیم، زیرا می‌خواستیم عملیات را در شب انجام دهیم. فرمانده گردان باید زمین عملیات را می‌شناخت که این زمین چگونه زمینی است یا مثلاً محل استقرار سنگر تیربار دشمن کجاست. ما با نقل همین صحبت‌ها وارد سنگر می‌شدیم و با خود می‌گفتیم ساعت دو و نیم سه بامداد که بسیجی‌ها همه راحت خوابیده‌اند، برویم و استراحت کنیم و صبح دوباره برگردیم، اما از راه که می‌رسیدیم، می‌دیدیم ده پانزده تا از بسیجی‌ها نشسته و منتظرند

سپهر کردن در مقابل خطرات، در دشمن‌شناسی، دوست‌یابی و کمک به دوست، همیاری، کمک به علمایی که در خط امام (ره) مبارزه می‌کردند، در دوره‌ای که تشخیص دادن حق خیلی سخت، دقیق، ظریف و باریک بود «استاد عبدالحسین» شده است. در زمان جنگ، صدام برای سر استاد عبدالحسین برونسی جایزه تعیین کرده بود. البته رادیو عراق به ایشان «بروس‌لی» می‌گفت نه برونسی.

علت این که به ایشان بروس‌لی می‌گفت چه بود؟ آن‌ها برونسی را نمی‌توانستند تلفظ کنند، می‌گفتند بروس‌لی.

شما هم این موضوع را شنیده بودید؟

بله، بارها شنیده بودم که برای سر ایشان جایزه گذاشته‌اند.

عکس‌العمل‌تان چه بود؟

اعتقاد داشتیم هر چه ابهت نیروهای رزمنده در مقابل صدام بیشتر شود ضربه‌پذیری‌اش بیشتر است.

پس در واقع ایشان به معنای واقعی اشداء علی الکفار بود که آنچنان برای سرش جایزه تعیین کرده بودند.

ایشان می‌گفت نام برونسی نیست که لرزه بر اندام نیروهای صدام می‌اندازد، بلکه عظمت این بسیجی‌هاست. این طرز فکر آقای برونسی، یعنی شکستن خود، عدم خودبینی و خودخواه بودن. هیچ تعریف و تمجیدی در رفتار و منش این عزیز بزرگوار تأثیری نداشت. سر سوزنی غرور و خودبینی در چهره این مرد نبود و فقط از ایشان تواضع می‌دیدیم.

چند وقت در کنار ایشان در جبهه حضور داشتید؟

من تا تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۱۸ که مجروح شدم و منجر به قطع پای راستم از زانو به پایین شد، با ایشان

- آیت الله مهامی به منزل استاد
- عبدالحسین رفت و آمد می‌کرد و
- با ایشان ارتباط زیادی داشت.
- بالطبع، این ارتباطات مقدمات
- ارتباط با دیگر علمای مبارز مثل
- حضرت آیت الله خامنه‌ای، حجت
- الاسلام شهید هاشمی نژاد و دیگران
- را فراهم می‌کرد

همراه بودم. تقریباً دو سال و نیم به‌عنوان جانشین، معاون و هم‌سنگر در رکاب شهید برونسی بودم. دو سه بار پیش آمد که قصد داشتند ما را از هم جدا کنند که هم خودم دوست نداشتم بروم، هم ایشان نمی‌گذاشت. فرمانده تیپ ۱۸ اجوادالائم (ع) که آن زمان سردار شاملو بود می‌گفت می‌خواهیم به ایشان - یعنی بنده - گردان تحویل بدهیم بگذار او را ببریم که شهید برونسی در جواب می‌گفت خب، استعداد گردان مرا هشتصد نفر کنید. بعضی مواقع، تعداد نیروهای گردان شهید برونسی به

پیکر شهید برونسی پس از بیست و هفت سال طی یک عملیات حفاری پیدا شد و از روی پلاک، ظاهر و لباس‌شان پیکر را شناسایی کردیم. جنازه‌شان را دیدیم و وجود آن عزیز را احساس کردیم. بنده چیز عجیبی را به چشم خود دیدم. از اکثر جنازه‌های مطهری که به ستاد تفحص می‌آوردند فقط یک اسکلت باقی مانده بود و گاهی شبهه‌هایی وجود داشت. روحش شاد؛ وقتی پیکر شهید محمدمهدی فردوسی‌زاده نائینی را آوردند، یک‌دفعه دیدم مادرش دگرگون شد - روح پدر و مادرش نیز شاد که هر دو به رحمت خدا رفتند - محمدمهدی همیشه دندان‌هایش را با یک حالتی می‌فشرد، چیزی شبیه دندان‌فروچه، مادرش تا او را دید گفت ایسن خود خودش است، این پسر من است.

چه مادران بزرگی بودند. همسر شهید برونسی به بنده گفت خدا شاهد است در این بیست و هفت سال چقدر زحمت کشیده‌ام، هشت فرزند را بزرگ کرده‌ام. اگر بین‌شان مشکلی بوده برطرف کرده‌ام، ولی الان بین‌شان اختلاف بود که این جنازه پدرشان هست یا نیست. بنده اولین بار که پیکر شهید را دیدم از احساس خود مطمئن شدم و یقین پیدا کردم که جنازه متعلق به خود ایشان است. حتی جورابی که پایش بود هنوز سالم مانده بود. از این جوراب‌های خیلی کلفت بود. چون در هوای گرم پشه‌ها او را نیش می‌زدند، شهید برونسی دستکش به دستش می‌کرد. همیشه زیرشلواری‌اش را در جوراب‌هایش محکم می‌کرد، سرش را هم مثل ما «گتر» نمی‌کرد که کش در پایش بیندازد، بلکه کش را به سر زیرشلواری می‌دوخت. بنده با این مشخصاتی که دیدم در عقیده‌ام شک نکردم. ما همیشه خیلی با شهید برونسی مانوس بودیم. حتی در اهواز که حمام می‌رفتیم من او را کیسه می‌کشیدم، ایشان هم مرا صابون می‌زد و کیسه می‌کشید به همین دلیل اندازه استخوان قلم پا و دستش در ذهنم مانده بود. ایشان را کامل می‌شناختم. اما می‌خواستیم طوری رفتار کنیم که همه این خانواده را به گونه‌ای به وحدت برسانیم و بعد اعلام کنیم، لذا به آقای باقرزاده - مسئول ستاد تفحص - گفتم حاج‌آقا! شما راست می‌گویید، پلاک در گردن بوده و درست هم هست، ولی زیاد اصرار نکنید تا ما برای اطمینان خاطر آن‌ها، کارهایی انجام دهیم. بگذارید راحت باشند و بین‌شان اختلاف نیفتد. بالاخره خانواده برای آزمایش دی.ان.ای رضایت دادند و از روی استخوان‌ها آزمایش انجام شد. استخوان‌ها را برای آزمایش به بیمارستان بقیه الله تهران بردند. خانواده شهید به مناسبت روز کارگر در تهران با مقام معظم رهبری دیدار داشتند. در هتل بودند و به بنده زنگ زده شد که ماشین می‌آید دنبال‌تان تا به بیمارستان بیاید. اول قبول نکردند. من اصرار کردم که بروند. گفتند چون شما می‌گویید، چشم. همه خانواده؛ همسر، دختران و پسران شهید به بیمارستان رفتند. از آن‌ها نمونه گرفتند و در جواب آزمایش مشخص

شد که حدس ما درست است. جالب‌تر این که وقتی با مقام معظم رهبری دیدار داشتند، معظم له اول از همه با همسر شهید برونسی احوالپرسی کردند و فرمودند ظاهراً جنازه آقای برونسی آمده؟ همسر شهید می‌گویند اگر شما بفرمایید ما قبول می‌کنیم. تا چنین می‌گویند حضرت آقا می‌فرمایند نه، هر چه خودتان تشخیص بدهید، الان علم پیشرفت کرده است.

در چند جمله شخصیت شهید برونسی را تشریح کنید.

اگر بخواهیم شهید برونسی را در چند جمله خلاصه کنیم، ایشان فردی به تمام معنا پاینده به اخلاق، جوانمرد، دانا، مؤمن، بابصیرت، بالیمان

ایشان اعتماد علما را جلب کرده بود و ما را هم به بیوت آقایان وصل کرد آقای برونسی یک موتور گازی داشت و بیشتر مواقع با موتور ایشان دو ترکه سوار می‌شدیم. آقای برونسی به خانه‌های مورد نظر می‌رفت و اعلامیه‌هایی را که از نجف اشرف می‌رسید تحویل می‌گرفت.

کافی و کامل، مطلع از تمام جوانب دین و برنامه‌های احکام و متخلق به اخلاق اسلامی بود. چیزی که در زندگی شهید برونسی وجود داشت و توجه بدان هر انسانی را متحول می‌کند و به یاد شهید و خدا می‌اندازد، اخلاص ایشان است. قهرمانی و شجاعت در وجود آقای برونسی نهادینه بود. «بروس‌لی» بودن و ترس و وحشت در دل دشمن انداختن همه به جای خود محفوظ است، ولی آنچه اهمیت دارد این خصوصیات ویژه شهید برونسی است. زمانی در یک عملیات شصت هفتاد تانک «تی ۷۲» تازه وارد صحنه نبرد شده بود و آر.پی.جی ۷ به آن‌ها کارگر نبود. ایشان با تدبیر و مدیریت بحران این عملیات را ساماندهی کرد.



اسلحه کبری شهید برونسی

می‌دانید که «بسیجی» برای خط شکستن خیلی خوب است ولی برای عقب‌نشینی خیلی اذیت می‌کند! اصلاً مگر بسیجی عقب‌نشینی هم می‌کند؟! بسیجی می‌رود که فقط خط را نگه دارد. حالا هر چه بگویی عملیات ایدائی بوده، در دل دشمن هستیم و اگر آفتاب بزند همه ما اسیر می‌شویم بی‌فایده است؛ باید راضی‌شان کرد. بسیجی یک نیروی نامنظم است. توجیه‌شان خیلی سخت است ولی برونسی با نفوذی که داشت همه این کارها را انجام داد. یک زمان در جنگ آقای محسن رضایی دستور داده بود که فلان گردان دشمن باید از بین برود. آقای برونسی تعداد دو گردان را در عملیات رمضان برده بود مقابل «تی ۷۲»هایی که عراق تازه وارد میدان جنگ کرده بود و بحمدالله موفق هم عمل کرد. پس از آن پشت خط آمد و از خستگی دراز کشید. وقتی بیدار شد گفتند آقای برونسی! چه کار کردید؟ محشر شده، همه در سنگر فرماندهی جمع هستند تا با شما برای کار بزرگی که انجام دادید مصاحبه کنند. ایشان این‌گونه عمل می‌کرد.

فیلمی از آن ماجرا موجود است؟

اطلاع ندارم. من به یاد سخن حضرت امام (ره) موقع بر زمین نشستن هواپیمای‌شان در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ افتادم که وقتی از معظم له پرسیدند چه خواسته‌ای دارید؟ خیلی ساده جواب‌شان را فرمودند. شهید برونسی نیز آن روز با وجود شنیدن این همه تعریف و تمجید، گفته بود من فقط یک سربازم. این کارها برای چیست؟ این‌ها را خداوند تبارک و تعالی با دعای امام خمینی و هدایت امام زمان - عجل الله تعالی فرجه شریف - به دست بسیجی‌ها انجام داده است. ایشان خیلی کارها انجام داده بود. نام «خاک‌های نرم کوشک» را به همین دلیل روی این کتاب گذاشتند. در این کتاب همین خاطره‌ای که تعریف کردم، این که ایشان چطور از میدان مین عبور کرد و فشار دشمن را شکست و برگشت، نقل شده است. شهید ظریف - که مسئول زرهی تیپ و روحانی برجسته‌ای بود - وقتی به صحنه عملیات رفت و به عقب برگشت با تعجب پرسید واقعا شما این خط را شکستید؟ شما آن‌همه انهدام را انجام دادید؟ این تعداد دشمن را کشتید؟ شما چکار کردید؟! شهید برونسی گفت بله، ما بودیم. خلاصه ایشان گفت که من یک سرباز ساده و در خدمت این بسیجی‌ها هستم. خداوند در آیهای از قرآن می‌فرماید شما وقتی راهی را انتخاب کنید و وارد عمل شوید یکی‌تان ده تا می‌شود، ده تا صد تا می‌شود و همین‌طور الی آخر؛ به اذن الله وارد میدان شوید. وقتی حضرت مسیح مرده را شفا می‌دهد یا کور را بینا می‌کند، همه به اذن خداوند است. من کاره‌ای نیستم، وسیله‌ام. برونسی هیچ‌کاره است. اگر هم وسیله‌ای هست بسیجی‌ها هستند. برونسی خودش را بسیجی هم نمی‌دانست. این از نشانه‌های مردان بی‌ادعاست. این ایمان، تقوا، مدیریت عالی در زمان بحران، این کارنامه، تصمیم‌گیری‌های بجا و مناسب، از ویژگی‌های آقای برونسی است. بنده هیچ‌وقت تصمیم‌گیری اشتباهی از ایشان ندیدم. ما



تجهیزات برده‌اند. شما اگر یک گلوله می‌دهی به همه گروهان می‌گویی یک آر.پی.جی ۷ بزنند. من به هر نفر یک گلوله آر.پی.جی ۷ برای آموزش داده‌ام، که شلیک هم کردند. این گلوله‌ها را از این طرف و آن طرف فراهم کردم. به بچه‌ها یک خشاب دادم تیراندازی کردند. همه این کارها را انجام دادم و آماده‌ام، ولی آقای جعفری! این که بگویم پلکانی یا زنجیره‌ای بروند، در شب تاریک جایی ندارد. باید هماهنگی انجام شود. نیروهای اطلاعات باید ما را درست پای خاکریز دشمن ببرند. نیروهای تخریب ما را درست پای معبر ببرند و بگویند این طناب را بگیر و برو. باید به ما بگویند از هیچ چیز نترسید، همه مین‌ها ختنی شده، که ما خاطر جمع جلو برویم، اما وقتی به منطقه

می‌رویم و می‌بینیم خمپاره طناب را قطع کرده. به تخریبچی می‌گویم محور یدکی ات کجاست؟ محور فرعی ات کجاست؟ می‌گوید آن را گم کردم، نمی‌دانم کدام است. آقای جعفری! بگو این‌ها را درست کنند. این‌ها را درست کن که وقتی من به خاکریز دشمن می‌روم بگویم «بازها!». من وظیفه‌ام را انجام داده‌ام. ما چه شب‌ها که تا صبح نخوابیده‌ایم. نمی‌خواهد از آسمان برای ما چیزی بیندازی، ما وظیفه‌مان را انجام داده‌ایم. رزم‌هایمان را رفتیم، آموزش‌هایمان را دیدیم، پیاده‌روی رفتیم، همه کارها را کردیم، ولی الان که در این شب تاریک پای خاکریز آمده‌ایم، همان‌طور که در قرآن فرموده از خداوند و از حضرت زهرا(س) بخواه اولین گلوله آر.پی.جی ۷ را که ما شلیک می‌کنیم، مستقیماً به سنگر اجتماعی دشمن بخورد، آتشش بلند شود و منطقه را روشن کند.

این مدیر عالی، شب‌ها کفش بچه‌ها را واکس می‌زد. وقتی نوبت شهرداری‌اش می‌رسید بدون استثناء تمام کارهای سنگر فرمانده را خودش انجام می‌داد. هر چه اصرار می‌کردیم قبول نمی‌کرد که ما به جای ایشان کارها را انجام دهیم. اگر فردی وسیله‌ای به سنگر ایشان می‌آورد آن را قبول نمی‌کرد. وقتی هم می‌گفت از پول خودم خریده‌ام، می‌گفت از پول خودتان هم حق ندارید بخرید. سنگر فرمانده نباید چیزی از سنگر یک بسیجی بیشتر داشته باشد. هر چه هست باید در سنگر همه باشد. اگر یک بسیجی از این جا رد شود و بویی به مشامش برسد، دیگر فرمان من را اطاعت می‌کند؟ اگر در شب تاریک بگویم برو آن طرف، زیر خار قایم می‌شود. من باید قلبم با قلب او گره بخورد که بتوانم خط را بشکنم. یادم می‌آید یک زمانی

در خط از نزدیک شاهد این اتفاقات بودیم. ما در این عملیات گوش به فرمان آقای برونسی بودیم. چون جناح چپ و راست گردان وارد عمل نشده بود، نیروها در میدان مین به دام افتاده بودند. ما جلو رفتیم و به پاسگاه دشمن رسیدیم. فرمانده عملیات پشت بی‌سیم گفت جلسو بروید. آقای برونسی به ایشان نگفت جلویی‌ها نیامده‌اند و ما نمی‌توانیم جلو تر برویم. فقط پرسید شما این حرف‌ها را با بررسی می‌گویید؟ گفت بله، جلو بروید. ما از کانال عبور کردیم که بی‌سیم زدند سریع برگردید و عقب‌نشینی کنید. آقای برونسی گفت دیدید چه شد؟ گفتم چرا می‌گوید برو می‌رویم و می‌گوید نرو عقب می‌نشینیم! ایشان گفت دستور فرمانده را حین عملیات باید انجام داد، تکلیف است. می‌دانم اشتباه می‌کند ولی اطاعت از او وظیفه است. شاید او چیزی را می‌بیند که من نمی‌بینم. فرمانده همه جوانب را می‌بیند. من مکلفم گوش به فرمان فرمانده باشم. از آن طرف هم خیلی تیزهوش و دقیق بود. وقتی به سنگر فرماندهی برگشتیم و از ما گزارش عملیات را خواستند اولین اعتراض‌کننده خود آقای برونسی بود. گفت اول باید جناح چپ و راست یگان برود، بعد به ما بگویند جلو برو. این‌ها همه مطالبی است که آقای شاملو - فرمانده تیپ - می‌داند. زمانی آقای عزیز جعفری فرمانده لشکر ما بود - ایشان یزدی است - ابتدا شهید همت و بعد ایشان فرمانده شد؛ بعد از او هم آقای حمیدنیا که اهل مشهد است. یک شب فرماندهان گردان‌ها در سنگر دور جمع شدند تا برنامه مانور گردانی را بچینند، هر فرماندهی مطلبی گفت که مثلاً من زنجیره‌ای یا پلکانی جلو می‌روم، ولی شهید برونسی عکس

● شهید برونسی فردی به تمام معنا پایبند به اخلاق، جوانمرد، دانا، مؤمن، با بصیرت، با ایمان کافی و کامل، مطلع از تمام جوانب دین و برنامه‌های احکام و متعلق به اخلاق اسلامی بود. چیزی که در زندگی‌اش بود و توجه بدان هر انسانی را متحول می‌کند، اخلاص ایشان است

هوایی را نشان داد. آنتن‌اش را روی آن گذاشت و توضیح داد. البته اول همه را از خواب بیدار کرد، چون همه خواب بودند. ساعت دو نصف شب بود و همه در حال چرت زدن بودند. با روایات و آیاتی که خواند همه را بیدار کرد. آقای جعفری به ایشان گفت برو سر اصل مطلب. آقای برونسی در جواب گفت آقای جعفری! شما به بچه‌های تخریب بگو سر طناب را اشتباه به ما ندهند تا دوباره مجبور نشویم دنبال معبر بگردیم. این کار را اگر درست انجام بدهند، باقی آن که شکستن خط دشمن است، کار من است و کار شما. ما کارمان را انجام می‌دهیم چون عملیات مشابه و رزم شبانه انجام داده‌ایم، سه برابر پیاده‌روی منطقه را بچه‌ها

برای سنگر فرماندهان چراغ توری آوردند. گفتند چون شما کالک و نقشه می‌کشید باید چادر تان روشن تر باشد. وقتی آقای برونسی آمد چراغ را از سقف چادر باز کرد و در مسجد بست. گفت بسیجی‌ها به مسجد می‌آیند و قرآن می‌خوانند، پیرمردهایی هستند که چشم‌شان ضعیف است، چراغ توری، این جا در مسجد باشد بهتر است. شما با همان چراغ فانوسی که دارید نقشه‌تان را بکشید. پتوی سنگر فرماندهی کهنه‌ترین پتو بود. اصلاً اجازه نمی‌داد پتوی نو در سنگرش پهن کنند. لباسی که ایشان تنش می‌کرد کهنه‌ترین لباس و بی‌قواره‌ترین لباس بود. ما می‌گفتیم آقای برونسی! این چه لباسی است پوشیده‌ای؟ می‌گفت همه لباس‌ها را بردند، فقط همین‌ها مانده بود. آن زمان برای کادر فرماندهی لباس‌های کره‌ای درجه یک مرتب و منظم می‌آوردند که آقای برونسی همه را رد می‌کرد. ولی ما می‌پوشیدیم و به ایشان می‌گفتیم حق ما را نمی‌توانی به کسی بدهی. ما این کارها را کردیم که الان زنده مانده‌ایم و داریم حرف می‌زنیم. آقای برونسی کسی بود که برای این که اصلاحات ارضی را نپذیرد و لقمه حرام نخورد، از روستا هجرت کرد. به او می‌گفتند خان‌ها زمین‌ها را به زور از مردم گرفته‌اند، شما چطور می‌گوی اصلاحات ارضی حرام است؟ می‌گفت می‌دانم که خان‌ها به ما ظلم می‌کنند، ولی من مقلد آیت الله خمینی هستم. مرجع من فرموده اصلاحات ارضی حرام است. یک متر زمین هم نمی‌خواهم، این‌ها حرام است. یک روستایی به دنبال ده متر زمین است، ولی آقای برونسی آن را رها کرد و به دنبال شغل بنایی رفت. این‌ها بود که برونسی را برونسی کرد. این‌ها بود که کاوه را کاوه کرد... ■

شیر عملیات خیر...

شهید برونسی و عملیات خیر در گفت و شنود شاهد یاران با

سردار سرتیپ حاج سیدمجید ایافت، جانشین قرارگاه ثامن الائمه (ع) مشهد

درباره شهید برونسی، از هر کجا که صلاح می‌دانید، بحث را شروع بفرمایید.

در عملیات خیر، شهید برونسی به عنوان فرمانده تیپ جوادالائمه (ع) افتخار آفرید و یکی از نیروهای خط‌شکن و از ارکان این عملیات بود. ایشان در جاده خندق به اصطلاح آنچنان باتقوا و شجاعانه وارد عمل می‌شد که حکایت تهور و شجاعتش زبانزد همگان بود، به صورتی

درآمد

«در عملیات خیر، شهید برونسی به عنوان فرمانده تیپ جوادالائمه (ع) افتخار آفرید و یکی از نیروهای خط‌شکن و از ارکان این عملیات بود. ایشان در جاده خندق به اصطلاح آنچنان باتقوا و شجاعانه وارد عمل می‌شد که حکایت تهور و شجاعتش زبانزد همگان بود، به صورتی که همه دوستان می‌گفتند اگر کسی می‌خواهد عملیات خیر را بشناسد که در این عملیات چه گذشته و می‌خواهد بداند جزئیات آن چه بوده و چطور شکل گرفته و به نتیجه منتهی شده است، باید پیش آقای برونسی برود.» سردار سرتیپ حاج سیدمجید ایافت، جانشین قرارگاه ثامن الائمه (ع) مشهد مقدس، امروز و از پی گذشت سال‌ها از شهید بزرگوار برونسی چنین یاد می‌کند.

که همه دوستان می‌گفتند اگر کسی می‌خواهد عملیات خیر را بشناسد که در این عملیات چه گذشته و می‌خواهد بداند جزئیات آن چه بوده و چطور شکل گرفته و به نتیجه منتهی شده است، باید پیش آقای برونسی برود. به همین نیت، سردار شهید حاج محمود کاوه هیأتی از رزمندگان لشکر ۵۵ شهدا را فرستاد تا از آقای برونسی شرح ماوقع عملیات خیر را بپرسند. عملیات خیر در پایان سال ۱۳۶۲ و آغاز سال ۱۳۶۳ انجام شد. آن زمان مقر تیپ جوادالائمه (ع) در سایت چهار و پنج اهواز بود. باری، ما به آنجا رفتیم؛ دوستان چادری زده بودند و مابین چادرهای افراد در همان سایت، رزمندگان تیپ جوادالائمه (ع) مستقر بودند و شهید برونسی هم فرمانده این تیپ بود. اگر اشتباه نکنم مسئول واحد عملیات یا اطلاعات این تیپ سرتیپ سردار مجید اخوان بود. ما با همان هیأت رزمندگان برای کسب تجربه عملیاتی از ایشان به چادر رفتیم. دوستان گفتند آقای برونسی الان می‌آید. ما هم منتظر ماندیم. آقای برونسی با یک لباس خاکی وارد شد و مثل بقیه رزمندگان با همه سلام و علیکی کرد و خوش آمد گفت. آن زمان در جبهه‌ها مرسوم بود که جای را در لیوان پلاستیکی می‌خورند. ایشان هم به همین صورت با جای از ما پذیرایی کرد.

بعد چه شد؟

پس از آن شهید برونسی از ما پرسید هدف‌تان از این کار چیست؟ گفتیم آمده‌ایم تا شما جزئیات عملیات خیر را برای ما تشریح کنید. خصوصاً دوست داریم آن اتفاقاتی را که در جاده خندق افتاد و داستان‌هایی را که دوستان

از مقاومت شما و تصرف آنجا تعریف می‌کنند، برای ما بازگو کنید تا کسب تجربه کنیم. ایشان گفت ما در خدمت شما هستیم. یکی از این دو بزرگوار، آقای اخوان که آن زمان معاون هماهنگ‌کننده

شهید برونسی بود یا سرهنگ پاسدار حمید خلیجی که رئیس ستاد تیپ جوادالائمه (ع) بود، [ایشان هم‌اکنون پازنشسته هستند و آن زمان از اساتید و فرماندهان پادگان آموزشی بوده و در سفر نیز همراه شهید کاوه بودند. در مقطعی هم که راجع به آن دارم صحبت می‌کنیم، از همراهان شهید برونسی بودند] نقشه عملیات خیر را آوردند و پهن کردند تا آقای برونسی جزئیات را توضیح دهد. ما پیش از آن از خصوصیات اخلاقی آقای برونسی مطالبی شنیده بودیم؛ ایشان نقشه را نگاه کرد و آن را لوله کرد و کنار گذاشت. گفت این‌ها که به درد کار ما نمی‌خورد، بگذارید برای تان بگویم که آنجا اوضاع چگونه بود. شهید برونسی همان کف چادر که بر روی زمینی خاکی بود یک کروکی از عملیات خیر کشید و از روی آن، صحنه عملیات را چنان تشریح کرد که ما متحیر ماندیم فردی با آن سوابق، یعنی کسی که در مشهد مشهور به «اوستا عبدالحسین بنا» بوده و البته یک فرد مبارز و کسی که زمان شاه به زندان ساواک رفته بود، با سطح سواد کلاسیک پایین البته ایشان سواد علمی داشت چگونه می‌تواند به این خوبی یک عملیات را با چنین ویژگی‌ها و زوایایی تشریح کند.

شهید برونسی طلبه هم بودند؟

یادم است که ایشان سخنران بسیار قهار بود. وقتی بای صحبت این بزرگوار می‌نشستم - از جمله همین در طی ماجرای که تعریف کردم - آنچنان مسلط سخن می‌گفت که مدهوش سخنرانی‌اش می‌شدیم؛ آقای برونسی چنان با



تدبیر عملیات را تشریح کرد که اگر فرماندهان ارشد سپاه و ارتش هم آن زمان می‌خواستند آن عملیات را تشریح کنند و نقاط ضعف و قوت آن و به اصطلاح تدابیر و درس‌هایی را که می‌شود از این عملیات آموخت بیان کنند و انتقال بدهند، شاید به خوبی او نمی‌توانستند. ایشان روی همان کف خاکی چادر، به خوبی عملیات را برای ما تشریح کرد. هنوز در خاطر هست که آقای برونسی، هم از اقدامات دشمن می‌گفت و هم از اقداماتی که خودی‌ها انجام داده و توانسته بودند دشمن بعضی را ناکام کنند. این اتفاق به عنوان یک درس بسیار بزرگ و فراموش‌نشدنی از ایشان همیشه در خاطر هست. بعد از این ماجرا عملیات بدر آغاز شد و

ایشان روی همان کف خاکی چادر، به خوبی عملیات را برای ما تشریح کرد. هنوز در خاطر هست که آقای برونسی، هم از اقدامات دشمن می‌گفت و هم از اقداماتی که خودی‌ها انجام داده و توانسته بودند دشمن بعضی را ناکام کنند.

هر دو ما در آن شرکت داشتیم. آقای برونسی در همان محل که عملیات را برای ما تشریح کرد، روی همان جاده خندق در مقاومت مجدد در مقابل ارتش عراق به شهادت رسید؛ البته تفحص سال‌ها طول کشید تا پیکر مطهر شهید برونسی پیدا شده و به خاک سپرده شود.

هیچ وقت با شهید کاوه صحبتی از شهید برونسی پیش می‌آمد؟ می‌خواهم نظر شهید کاوه را راجع به ایشان بدانیم؛ این دو با هم در ارتباط بودند؟

بله، ارتباطی داشتند. در عملیات بدر همه فرماندهان ارشد یگان‌های لشکر نصر و ۲۱ امام رضا (ع) حضور داشتند. پیش از شهادت شهید چراغچی و آقای برونسی ما با شهید کاوه رفتیم و آقای چراغچی را پیدا کرده و با هم کلی صحبت کردیم و خندیدیم.

در چه موارد و موضوعاتی؟

راجع به این که در عملیات‌ها آن‌ها کجا مستقر هستند، ما کجا هستیم و چه کار می‌کنیم، ولی چنین موردی در ارتباط با شهید برونسی پیش نیامد. شاید شهید کاوه در عملیات بدر نزد همه فرماندهان لشکر نصر رفته یا با آن‌ها جلسه و صحبت کرده باشند، ولی من چون مسئول اطلاعات لشکر شهدا بودم، مدام در حال شناسایی منطقه بودم و همراه ایشان نبودم و اطلاعی از این امر ندارم، اما می‌دانم که شهید کاوه و شهید برونسی از دوستان قدیمی بودند. روح همه شهدای اسلام و امام شهدا (ره) شاد. ■



درآمد

«من به عنوان مدیر بنیاد شهید استان خراسان رضوی در جلسه‌ای در تهران حضور داشتم. مقام معظم رهبری طی پیامی برای شهید برونسی فرمودند شخصیت برونسی جزو استثنائات دفاع مقدس است؛ ایشان یک استاد بنا، اما یک انسان به تمام معنا معنوی بود. ایشان در توضیح این نکته فرمودند که معنویت به تأثیر هم خیلی بستگی ندارد، بروید استاد بنا شوید اما فهم برونسی را داشته باشید.»

سردار علی مولوی حقیقی، از هم‌زمان شهید در این گفت‌و شنود (به کوشش حمیده ایوبی) به تبیین جایگاه ستارگانی همچون شهید برونسی در سال‌های دفاع مقدس می‌پردازد:

■ شهید برونسی و دفاع مقدس در گفت و شنود
شاهد یاران با سردار علی مولوی حقیقی، از هم‌زمان شهید

همیشه برای شروع عملیات بی‌قراری می‌کرد...

زبان مشهدهی روستایی ساده و پاکی که داشت، گفت این چیزهایی که شما گفتید به درد ما نمی‌خورد. این را که گفت همه زدند زیر خنده. گفتیم فرمانده یک ساعت است دارد توجیه می‌کند که کجا «الحاق» کنید و کجا به هم برسید، آن وقت شما می‌گویید از کجا شروع کنیم و کجا بایستیم؟ به هر حال ایشان فضای جلسه را عوض کرد. آقای انجیدنی هم صادقانه گفت در حقیقت، ما هم این واژه‌هایی را که دوستان می‌گویند نفهمیدیم. آقای برونسی! شما اگر خطی را تحویل گرفت، بگو ما هم با شما می‌آییم و همان کاری را که شما می‌کنی ما هم انجام می‌دهیم - می‌خواهم حال و هوای آن دوران را برای شما بازگو کنم - آقای همت گفت من یک ساعت است دارم از روی نقشه توضیح می‌دهم،

● شهید همت با آنتن نقشه‌خوانی
● روی کالک مسیرها را توجیه می‌کرد
● و این که کجا ممکن است به مانع
● برخورد کنیم. شهید برونسی دوزانو
زده بود و مدام روی زانویش جا به
جا می‌شد. ما احساس کردیم ایشان
خسته است یا ادبیاتی را که برای
نقشه‌خوانی به کار می‌برند خیلی
درک نمی‌کند...

نتیجه‌اش همین است؟! آقای مرتضی قربانی هم همین‌طور بود، منتها ایشان مقداری باهوش‌تر و زرنک‌تر بود و همان موقع گفت آقای همت! ما توجیه شدیم، دوستان هم حتماً باید توجیه شوند. ما آن زمان جوانی ۲۳ - ۲۲ ساله بودیم، اما فرق ما این بود که مرتب یادداشت می‌کردیم و در کاغذی که دست‌مان بود کوهی، ارتفاعی یا دره‌ای را می‌کشیدیم و چیزهایی هم یادداشت می‌کردیم. خلاصه، جلسه رسمی تمام شد و آقای همت رفت. آقای مرتضی قربانی گفت خب، آقای انجیدنی و آقای برونسی بیایند این‌جا. شما که گفتید خوب یاد گرفتید، بگویید این را چطور می‌خواهید

بیت‌المقدس هم تمام شده بود. فرمانده وقت لشکر خراسان آقای مرتضی قربانی بود و آقای شوشتری نیز معاون لشکر بودند. فرماندهان محوری لشکر هم آقای انجیدنی که مدتی در اسارت بود، آقای برونسی و فرد دیگری بودند که نام ایشان خاطر من نیست. معمولاً نیروها بعد از مدتی کار با نقشه را آموزش می‌دیدند؛ کالکی نصب می‌شد، معبرهای وصولی و معبرهای ما به سمت دشمن را به صورت فلش مشخص می‌کردند. در آن جلسه توجیهی نیز نقشه پهن بود و ما در حال «نکته‌برداری» از گفته‌های فرمانده بودیم. آن روز آقای برونسی و شهید ابوالفضل رفیعی چون تجربه و سابقه بیشتری داشتند کنار هم نشستند و با هم نکاتی را رد و بدل می‌کردند. یاد است شهید همت همان‌طور که داشت توجیه می‌کرد هر چند دقیقه نگاهی به شهید رفیعی و شهید برونسی می‌انداخت که این نگاه‌ها معنادار بود - منتها چون شما در آن‌جا نبودید ممکن است با نگاه و شرایط امروز آن را تفسیر کنید - کالک روی زمین پهن شد، یک نقشه هم روی دیوار بود. شهید همت با آنتن نقشه‌خوانی روی کالک مسیرها را توجیه می‌کرد و این که کجا ممکن است به مانع برخورد کنیم. شهید برونسی دوزانو زده بود و مدام روی زانویش جا به جا می‌شد. ما احساس کردیم ایشان خسته است یا ادبیاتی را که برای نقشه‌خوانی به کار می‌برند خیلی درک نمی‌کند. چون به تعبیر حضرت آیت الله خامنه‌ای - حفظه الله تعالی - استاد عبدالحسین برونسی با این واژه‌ها خیلی سر و کار نداشت و مأنوس نبود؛ البته ما هم مأنوس نبودیم. بعدها متوجه شدیم آن تعابیری که می‌گفتند - مثلاً نقطه الحاق - یعنی چه...

مثل دانش آموزی که یک‌دفعه وارد دوره فوق لیسانس می‌شود، هیچ پیش‌زمینه‌ای ندارد و در کلاس، واژه‌های مهندسی و تخصصی را می‌شنود.

بله، هضم آن واژه‌ها برایش سخت بود. در عین حال روحیه‌اش طوری بود که برای شروع عملیات بی‌قراری می‌کرد. جلسه که تمام شد آقای همت گفت آقای برونسی! شما خوب توجیه شدید؟ ایشان گفت من توجیه هستم؛ فقط بگویید از کجا شروع کنم و کجا بایستیم؟ با همان

حاج آقا! با استاد عبدالحسین برونسی چطور آشنا شدید و ارتباطتان چگونه ادامه پیدا کرد؟

ما با نام آقای برونسی در جبهه آشنا شدیم. تقریباً تا بیست روز آغاز جنگ خیلی میدان برای حضور نیروهای سپاه باز نبود.

سپاه نوپا بود و به نوعی همه چشم‌ها به سوی ارتش بود. به هر صورت، جنگ در سطوح فرماندهی، نظم و انضباط خاص خودش را می‌طلبد. ارتش ما کاملاً از هم پاشیده بود. فرماندهی کل قوا با ابولحسن بنی‌صدر بود که با سپاه زاویه داشت. اندک تجربه‌ای که سپاه در مسائل نظامی داشت شامل همان آموزش‌های کوتاه‌مدت به اضافه افرادی بود که قبلاً در خدمت سربازی آموزش می‌دیدند.

به هر حال ارتش در آن مقطع زمانی تجربیاتی داشت و سپاه چنین تجربه‌ای نداشت...

مختصر تجربه سپاه تنها به جنگ‌های چریکی کردستان، گنبد کاووس و سیستان و بلوچستان - آن هم برای تعداد خاصی از پاسداران - محدود می‌شد، چون نیروهای سپاه هنوز کم‌تعداد بودند و هر شهرستانی حداکثر پانزده بیست نفر پاسدار داشت.

همین تعداد هم جزو اولین نیروهایی بودند که در جنگ حضور پیدا کردند.

همین افراد هسته اولیه دفاع در کردستان و جنوب را تشکیل دادند، فلذا ما هم جزو اولین گروهی بودیم که از خراسان به سمت خوزستان رفتیم. در آغاز جنگ بیشتر شهید بابارستمی و شهید روح‌الله کاظمیان مطرح بودند و من در آن مقطع خیلی نام شهید برونسی را نشنیده بودم تا این که در یکی از عملیات‌ها با آقای برونسی آشنا شدم. فرمانده این قرارگاه یعنی سردار شهید حاج ابراهیم همت، در منطقه پشت شوش و سایت‌های ما که عراقی‌ها بخش‌هایی از آن را تخریب کرده بودند، یک جلسه توجیهی برای همه فرماندهان محوری از فرمانده گردان به بالا، شامل فرمانده گردان، مسئولان محور و اطلاعات عملیات برگزار و در واقع طی این جلسه عملیات خیبر را تشریح کرد. چند عملیات اولیه یعنی عملیات طریق‌القدس، فتح‌المبین و



در سال‌های دفاع مقدس من بیشتر در تیپ امام رضا(ع) و آقای برونسی در تیپ جوادالائمه(ع) خدمت می‌کردیم که در واقع از تیپ‌های تحت امر لشکر فرماندهی نصر بودند. بعد از مدتی هم خبر شهادتش را شنیدیم، ولی تا سال‌ها پیکر این شهید بزرگوار باز نگشت. همان‌طور که دوستانش گفتند، در کتاب «خاک‌های نرم کوشک» آمده و در دست‌نوشته‌های خودش، در دورانی ایشان وارد مسائل اجتماعی می‌شود و هیچ‌گاه در بُعد معرفتی و مذهبی از توکل، توسل و ذکر اهل بیت (ع) غافل نبوده است، برای همین هم امروز نام شهید برونسی مثل بسیاری از شهدای شاخص ما در دانشگاه، مساجد و محلات همچون خورشید در خراسان می‌درخشد.

و در سراسر ایران و حتی جهان اسلام و کشورهای عربی...

بدیهی است که شهدای ما شهدای اسلام، انقلاب و شیعه هستند. هر جایی که تفکر اسلام ناب متبلور باشد، حتماً نام شهدای دین اسلام هم می‌درخشد. نکته دیگر این که ما در دهه چهارم انقلاب اسلامی قرار داریم و نزدیک به سه دهه از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ می‌گذرد. توصیه من به عنوان یک رزمنده، به اصحاب رسانه و فرهنگ این است که فرهنگ

دوران دفاع مقدس را به درستی تبیین کنند و درون جامعه ترویج دهند و راجع به شخصیت‌های دفاع مقدس و فرماندهان بنام مثل شهید برونسی، شهید رفیعی، شهید چراغچی، شهید شوشتری و بقیه این عزیزان بیشتر اطلاع‌رسانی شود. نمی‌خواهم بگویم کوتاهی شده، فعالیت‌های زیادی انجام شده است، اما شاید بخش عمده‌ای از آن‌ها در بایگانی‌های سازمان‌های مرتبط موجود است که در اختیار جامعه قرار نگرفته است. بنده چون در دانشگاه حضور دارم، می‌بینم که جوان ۱۸-۱۹ ساله ما که زمان جنگ نبود، امروز سر کلاس حتی شهدای بنام را هم نمی‌شناسد. کوچهای که در آن زندگی می‌کند به نام یک شهید است ولی آن شهید را نمی‌شناسد، مثلاً نمی‌داند شهید حسن حسینی که کوچهای به نام اوست، کیست. هم وزارت آموزش و پرورش - در کتاب‌هایش - و هم اصحاب فرهنگ باید این موضوع را بررسی کنند. وزارت علوم در دانشگاه‌ها دو واحد مبانی دفاع مقدس ارائه می‌کند

توجه کنید؟ شهید برونسی گفت آقای قربانی! شما یک بار دیگر بگو که چه چیزهایی دستگیرت شده است؟ به هر حال فهمیدیم که جناب مرتضی قربانی هم خوب یاد نگرفته است. آقا مرتضی گفت آقای برونسی! من فرمانده‌تان هستم، از شما توضیح می‌خواهم، آن وقت به من می‌گویی چه یاد گرفته‌ام؟ ایشان هم گفت آقای قربانی! آخر من که یاد نگرفته‌ام، شما که یاد گرفته‌ای یک بار دیگر برای ما توضیح بده. ما همین‌طور حیران ماندیم، یعنی واقعا بنده احساس می‌کردم همه ما در آن جلسه فقط در یک نقطه اتفاق نظر داشتیم؛ یکی این که عملیات باید انجام شود و دوم، از کجا شروع کنیم و کجا هم قرار بگیریم.

در واقع نکته مهم این است که جنگ را آن زمان نیروی دیگری به پیش می‌برد.

واقعا هم همین‌طور بود. من به عنوان مدیر بنیاد شهید استان خراسان رضوی در جلسه‌ای در تهران حضور داشتم. مقام معظم رهبری برای شهید برونسی پیامی دادند. حضرت آیت الله خامنه‌ای فرمودند شخصیت برونسی جزو استثناات دفاع مقدس است؛ ایشان یک استاد بنا، اما یک انسان به تمام معنا

- هضم واژه‌های تخصصی نظامی
- برایش سخت بود. در عین حال
- روحیه‌اش طوری بود که برای
- شروع عملیات بی‌قراری می‌کرد.
- جلسه که تمام شد آقای همت
- گفت آقای برونسی! شما خوب
- توجیه شدید؟ ایشان گفت من
- توجیه هستم؛ فقط بگوید از کجا
- شروع کنم و کجا بایستیم؟

معنوی بود. ایشان در توضیح این نکته فرمودند که معنویت به تأثیر هم خیلی بستگی ندارد، بروید استاد بنا شوید اما فهم برونسی را داشته باشید. این من را یاد جمله‌ای انداخت که امام فرمودند عقل شهید رجایی بیشتر از تحصیلش است - در حالی که شهید رجایی یک آدم فرهنگی و تحصیل کرده هم بود - تنها نکته مهمی که ما از خاطرات شهید برونسی در آن جلسه داشتیم همین بود که شما فرمودید؛ جنگ را آدم‌هایی مثل شهید برونسی با انکال صدرد صد به خدا پیش بردند.

که حداقل کاری است که انجام می‌دهد. این دو واحد را هم به صورت داوطلبی گذاشته؛ درست است که در دوران دفاع مقدس افراد داوطلبانه می‌رفتند، اما دستاوردهایی که به جا مانده حتماً باید در جامعه ترویج داده شود. «الاکراه فی الدین قد تبین رشد من الغی». درست است که ما اسلام آوردیم و در اسلام آوردن هم هیچ اشکالی نیست، ولی زمانی که مسلمان شدیم دین مان را باید درست بشناسیم. جنگ هشت سال بر ما تحمیل شد، اما دلیل نمی‌شود دستاوردهای این هشت سال را به درستی تبیین نکنیم. فوکویاما می‌گوید اگر خواستید انقلاب اسلامی را از درون از بین ببرید؛ یکی این که باید زره فولادین ولایت را از تن مردم خارج کنید، دوم باید مردم را از چهره‌های شاخص دفاع مقدس و انقلاب دور کنید. البته تعدادی از چهره‌های شاخص دفاع مقدس ما که به شهادت رسیدند، اما خوشبختانه عده‌ای هنوز هستند. این‌ها وظیفه دارند ناگفته‌های دفاع مقدس را تبیین کنند. هیچ اشکالی ندارد ده نفر یا سی نفر مثلاً راجع به سردار شهید حاج عبدالحسین برونسی صحبت کنند. همه صحبت‌های این سی نفر باید تبدیل به کتاب و مستند شود تا ما بتوانیم دستاوردهای این سردار بزرگ و شهید دفاع مقدس را به درستی و در مقاطع مختلف به نسل جوان انتقال بدهیم.

دستاورد شهید برونسی در دفاع مقدس برای ما، نسل بعدی، کشورمان و نظام چه بود؟

به تعبیر مقام معظم رهبری، یک استاد بنا هم می‌تواند الگو باشد، به شرط این که شاخص‌های دینی و مذهبی خودش را محکم حفظ کند. پس استاد دانشگاه شدن، فرمانده شدن، مدیر شدن، وزیر و رئیس جمهور شدن در فضایی که به آن اعتقاد داریم کافی نیست، بلکه الگوهایی مثل شهید برونسی، شهید کاوه و شهید همت را می‌خواهیم که به تعبیر زیبای مقام معظم رهبری، همت جهادی داشته باشند و ما به آن‌ها تاسی کنیم. شهید برونسی به راستی مصداق این فرمایشات معظم له بود. یادش به خیر و روحش شاد؛ ان‌شاءالله. ■



باعشق پای کار آمده بود...

■ سیره شهید برونسی در گفت و شنود
شاهد یاران با سردار عباس شاملو، فرمانده شهید برونسی

رفته‌اند یا مثلاً این‌که روحیه شهادت‌پذیری‌شان در چه حد است. افراد از سراسر استان برای گزینش به آن‌جا می‌آمدند و من یا آقای درچه‌ای با داوطلبان صحبت می‌کردیم. سابقه یا پرونده‌ای هم در کار نبود، سیستم‌های خاص امروزی را هم نداشتیم. افراد در تعداد یکصد نفری و پانصدنفری از شهرها می‌آمدند و ما باید از بین آن‌ها فرمانده دسته، فرمانده گروهان و فرمانده گردان انتخاب و برای عملیات آماده‌شان می‌کردیم. شهید بزرگوار برونسی هم یکی از همین افراد بود، که البته اکثر آنان آموزش نظامی ندیده بودند. کسانی هم که آموزش دیده بودند، میزانش در حد آموزش‌های کوتاه‌مدت بیست روزه و یک ماهه بود و گرنه هیچ‌کدام مثلاً به دانشگاه پدافند ملی نرفته بودند. لذا سرمنشأ واقعی، غیرت این افراد بود که گروه گروه آن‌ها را برای دفاع از سرزمین، اسلام و ناموس به جبهه‌ها کشانده بود. شهید برونسی هم جزو همین‌ها بود. ایشان تحصیلات کلاسیک یا آکادمیک نداشت.

● سرمنشأ واقعی، غیرت این افراد بود
● که گروه گروه آن‌ها را برای دفاع از سرزمین، اسلام و ناموس به جبهه‌ها کشانده بود. شهید برونسی هم جزو همین‌ها بود. ایشان تحصیلات کلاسیک یا آکادمیک نداشت، تحصیلات به اصطلاح حوزوی و قرآنی داشت...

تحصیلات به اصطلاح حوزوی و قرآنی داشت. از بین فرمانده گردان‌هایی که بنده انتخاب کردم، یکی هم آقای برونسی بود. ما قصد داشتیم برای گردان‌ها اسم بگذاریم. اسامی گردان‌ها اغلب در استان‌های مختلف مشابه بود، مثلاً سی و سه تا گردان «امام حسن (ع)» داشتیم. عمدتاً هم گردان‌ها مزین به اسامی ائمه (ع) بودند که این هم‌نامی‌ها بعضاً در عملیات‌ها مشکلاتی ایجاد می‌کرد و ما یک سال قبل از آن به دلیل تشابه اسم‌ها و عدم تشخیص دقیق و به‌موقع ضربه خورده بودیم.

چه مشکلاتی پدید آمده بود؟

در واقع شب‌های عملیات برخی تداخل‌ها انجام می‌شد، یا در تفکیک مجروحان و شهدا مشکلاتی ایجاد می‌کرد. لذا ما با کمک دوستان مان - که اکثراً شهید شدند - تصمیم گرفتیم برای گردان‌های تیپ جوادالائمه (ع) اسم‌هایی انتخاب کنیم که جای دیگری

سنگینی را شروع کردند. نیروهای ما ظرف سه روز قریب به هفت هزار شهید تقدیم جمهوری اسلامی کردند. رزمندگان غیور ما جزابه را با پوست، گوشت و استخوان حفظ کردند. بیشتر شهدا هم از

شهرهای اصفهان، خراسان و تهران بودند. معمولاً این سه استان بیشترین شهدا را در عملیات مختلف داشتند.

بله، بیشترین اعزام‌ها از استان خراسان بود. به هر حال این استان با بیست و سه هزار شهید در صدر است. البته استان تهران هم سهم خودش را داشت و گویا ۳۶ هزار شهید تقدیم اسلام، نظام و انقلاب کرده است.

بله، همین‌طور است. بنده اولین بار در شهر بستان آقای برونسی را دیدم. لذا آشنایی ما با ایشان پس از همین تک سنگینی که دشمن در منطقه جزابه انجام داد اتفاق افتاد. آقای دکتر محسن رضایی، فرمانده کل وقت سپاه - که در آن ایام به ایشان حاج محسن می‌گفتند - دستور داد اولین یگان‌های سپاه ایجاد شود. پیش از آن سازمان رزم دفاعی جمهوری اسلامی در حد گردان بود. ارتش؛ تیپ و لشکر داشت، ولی سپاه قوام لازم را نیافته بود و حداکثر سازمان‌های گردانی داشت. سازمان‌های گردانی - فرض کنید چند صد گردان - قابل هدایت و کنترل نبود، لذا مسئولان وقت تصمیم گرفتند تیپ‌های رزمی تشکیل و سر و سامان بهتری بدهند تا بتوانند عملیات موفق داشته باشند. به عنوان سهمیه خراسان بزرگ آن زمان سازمان‌دهی دو تیپ ابلاغ شد؛ تیپ ۲۱ امام رضا (ع) که امروز به نام سپاه امام رضا (ع) مطرح است و تیپ ۱۸ جوادالائمه (ع) که امروز به همان نام سپاه جوادالائمه (ع) در منطقه خراسان شمالی مستقر است. به دلیل این‌که بنده در آن تاریخ یک سالی بود که در غرب کشور مسئولیت داشتم، این افتخار نصیب شد که خودم تیپ جوادالائمه (ع) را تشکیل بدهم. تیپ ۱۸ جوادالائمه (ع) در فروردین ماه یا اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۱ تشکیل شد. ما تیپ ۱۸ جوادالائمه (ع) را با کمترین امکانات و با دست خالی تشکیل دادیم.

آن زمان برای گزینش، این ساز و کارهای امروزی نبود. برای انتخاب نیرو به اصطلاح خودمان معیارهایی داشتیم. مثلاً این‌که آیا افراد به خدمت سربازی



درآمد

«شهید برونسی چنین روحیه‌ای داشت... به مجرد این‌که اسم آقای برونسی پشت بی‌سیم‌های ما برده می‌شد، فرماندهان یعنی واقعا به خودشان می‌لرزیدند. البته آن‌ها حتی عکسی هم از برونسی ندیده بودند. بارها خودم از رادیو بغداد می‌شنیدم راجع به آقای برونسی پیام می‌داد. عراقی‌ها برونسی را «بروس‌لی» می‌گفتند. آن زمان تلویزیون فیلم‌های بروس‌لی را پخش می‌کرد، این‌ها هم فکر می‌کردند آقای برونسی هم مثل او یک قهرمان است. نمی‌دانستند این بنده خدا اصلاً یک بنا است.»

با سردار عباس شاملو، فرمانده شهید برونسی، از آن بزرگوار برای ما می‌گوید. این گفت و شنود به سعی فاطمه شیرازی فراهم آمده است:

شما فرمانده شهید برونسی بودید؟

البته بهتر است کلمه فرمانده را به کار نبریم. بنده در مقطعی از جنگ، خادم رزمندگان خراسانی بودم. اولین بار کجا و چگونه با نام و چهره شهید برونسی آشنا شدید؟

خدمت‌تان عرض کنم آشنایی بنده با شهید والامقام، عبدالحسین برونسی، از جزابه شروع شد. جزابه سرزمین نمود و تجلی نبرد نابرابر حق و باطل بود. پیش از عملیات فتح‌المبین، جمهوری اسلامی برای یک نبرد بزرگ آماده می‌شد. پس از فتح بستان، یکی از عملیات‌های بزرگ در هشت سال دفاع مقدس عملیات فتح‌المبین بود. داشت سازوکارهای لازم برای این عملیات فراهم می‌شد که آواکس‌های آمریکایی که در عربستان سعودی مستقر بودند، ماهواره‌هایی که فعال بودند و ستون پنجمی که دشمن در داخل داشت، اطلاع پیدا کردند که ایران قرار است در منطقه میانی جنگ یک عملیات انجام بدهد. بلافاصله عراقی‌ها برای برهم زدن آرایش نیروهای جمهوری اسلامی، در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۱۷، عملیاتی را طراحی کردند. فرماندهان لشکر صدام از تنگه جزابه عملیات

از آن‌ها استفاده نشده باشد. خداوند هم کمک کرد و ما به این نتیجه رسیدیم که مثلاً از برخی القاب مقدس استفاده کنیم. مثلاً آقای برونسی را به عنوان فرمانده گردان «عبدالله» انتخاب کردیم. همین‌طور القاب «سیف‌الله»، «جندالله»، «ولی‌الله»، «ثارالله» و الی آخر... که الان همه آن‌ها را به خاطر ندارم. یکی از بهترین گردان‌هایی که ما آن‌جا تشکیل دادیم، همین گردان «عبدالله» بود. آماده‌ترین افراد برای شهادت در

آن زمان برای گزینش، این ساز و کارهای امروزی نبود. برای انتخاب نیرو به اصطلاح خودمان معیارهایی داشتیم. مثلاً این که آیا افراد به خدمت سربازی رفته‌اند یا مثلاً این که روحیه شهادت‌پذیری‌شان در چه حد است

این گردان جمع می‌شدند، چون خود فرمانده گردانش اصلاً در این دنیا نبود؛ آقای برونسی در یک وادی دیگر بود و یک جذب و کشش خاصی داشت.

دوست داریم شما که ایشان را نزدیک دیدید، با هم بودید، با هم جنگیدید، با هم جهاد کردید، با هم نفس و همراه و هم قدم بودید؛ «دریک وادی دیگر بودن» شهید برونسی را برای ما معنا کنید.

خدمت شما عرض کنم، اگر بخواهیم مسائل مادی را محاسبه کنیم، حرف‌های ایشان درباره مسائل مادی روز نبود، یعنی مثلاً اگر می‌گفتیم فلان نقطه را باید بازپس بگیریم، آقای برونسی می‌گفت شش دستگاه ماشین می‌خواهم، هفت تا دوربین می‌خواهم، دو دستگاه موتورسیکلت می‌خواهم، این تعداد نیرو می‌خواهم، این تعداد هم سلاح و این مقدار مهمات می‌خواهم. به این مدل، محاسبات مادی می‌گوییم، ولی ایشان چون می‌خواست بنا به تکلیفش عمل کند، با عشق پای کار آمده بود و این چیزها برایش مهم نبود. فقط می‌پرسید کجا را باید بگیرم. کلیدواژه این نکته، این جاست که ایشان با اعتقاد عمل می‌کرد. شاید با شخص بنده هم خیلی فرق می‌کرد، لذا در گردان ایشان همه افراد آماده شهادت بودند، البته هر کسی به جبهه می‌آمد برای شهادت آمده بود. به اعتقاد من کسانی نظیر آقای برونسی افراد ویژه‌ای بودند.

این نکته که شما اشاره کردید به خاطر وجود فرمانده‌شان بود یا کلاً افراد خاص جذب ایشان می‌شدند؟

هر فرمانده‌ای، در ذات خود، هم می‌تواند افراد را به اصطلاح خراب کند و هم می‌تواند ارتقاءشان بپوشد. آقای برونسی اکثراً با سخنرانی‌هایی که مستمراً داشت و حدیث، روایات و آیاتی که برای آن‌ها می‌خواند، افراد را جذب می‌کرد. ایشان خیلی نفوذ کلام داشت. ما با آقای برونسی یک مشکل اساسی داشتیم. فکر کنم آن موقع سازمان گردان‌ها سبک و سی نفره یا دویست و هفتاد نفره بود. احتمالاً دویست و هفتاد نفره بود، سه تا نود نفر بودند، اما عمدتاً گردان ایشان هفتصد

نفره بود. هفتصد نفر شوخی نیست. یاد نمی‌رود، در عملیات والفجر مقدماتی من یک روز در سنگر نشسته بودم و داشتیم برای عملیات آماده می‌شدیم. عملیات سختی در پیش بود. دیدم آقای برونسی آمد یا تلفن زد - خاطر نمی‌دهم - که به من برای نیروهایم اسلحه و مهمات نمی‌دهند. من مسئول وقت تدارکات را خواستم و پرسیدم شما چرا به ایشان اسلحه و مهمات نمی‌دهید؟ قسم خورد که ما به تعداد سازمان رزم که ابلاغ کردید به ایشان مهمات دادیم. از آقای برونسی سؤال کردم شما چه می‌گویید، ایشان چه می‌گوید؟ گفت نه، به همه نیروهایم مهمات ندادند. گفتم آقای برونسی! لیست این‌ها موجود است که طبق طرح تقسیمی که باید پیش برود شما فلان تعداد اسلحه گرفتید. گفت نه، نیروهای من هفتصد نفر هستند. گفتم این صحیح نیست، مگر شما می‌توانی هفتصد نفر را شب تاریک با آن آتش‌های جهنمی عراقی‌ها، با آن موانع عظیمی که سر راه‌تان هست، هدایت کنی؟! گفت به من اسلحه نمی‌دهی؟ من بچه‌ها را دست خالی می‌برم، از عراقی‌ها اسلحه غنیمت می‌گیرم و به این‌ها می‌دهم. روحیه‌اش این‌گونه بود. این روحیه قابل ستایش بود. حتی در فرماندهان‌مان کمتر چنین مدیری داشتیم.

طارق، سردار بزرگ اسلام - روحش شاد - وقتی نیروهایش برای فتح آندلس از کشتی پیاده شدند دستور داد آن کشتی، آذوقه‌ها و ادوات‌شان را آتش بزنند. اگر اشتباه نکنم فقط شمشیر به آن‌ها داد. گفت هر چه می‌خواهید این طرف آب است، آن طرف آب را فراموش کنید. شهید برونسی هم تقریباً چنین روحیه‌ای داشت.

همین‌طور بود. من حتی بین فرماندهان شهیدمان هم کمتر کسی را دیدم که این روحیه را داشته باشد. او به تکلیف عمل می‌کرد، اصلاً به نتیجه کار نداشت؛ خدا رحمتش کند... منظور از بیان این ماجرا این است که ما همیشه این مشکل را داشتیم که آقای برونسی یک



فرمانده سنگر نشین نبود؛ بلکه یک فرمانده خط‌شکن واقعی بود. ایشان فرماندهی نبود که از دور عملیات را کنترل کند و مثلاً بگوید شما برو جلو من این‌جا هستم؛ خیر؛ آقای برونسی این حرف‌ها را نداشت.

یک خاطره یاد آمد. ایشان پدرش را به جبهه آورده بود. پدر شهید برونسی کشاورز بود و سیمایی نورانی داشت. یک روز پدرش پیش من آمد تا از آقای برونسی شکایت کند. گفت می‌خواهم به مرخصی بروم عبدالحسین اجازه نمی‌دهد. گفتم می‌خواهی بروی چه کار کنی؟ گفت کشاورزی‌ام به امان خدا مانده، چغندرهایم را جمع نکرده‌ام. آن زمان قرار بود عملیات والفجر مقدماتی انجام شود. شهید برونسی چنین روحیه‌ای داشت. به مجرد این که اسم آقای برونسی پشت بی‌سیم‌های ما برده می‌شد، فرماندهان بعضی واقعا به خودشان می‌لرزیدند. البته آن‌ها حتی عکسی هم از برونسی ندیده بودند. بارها خودم از رادیو بغداد می‌شنیدم راجع به آقای برونسی پیام می‌داد. عراقی‌ها برونسی را «بروس‌لی» می‌گفتند. آن زمان تلویزیون فیلم‌های بروس‌لی را پخش می‌کرد، این‌ها هم فکر می‌کردند آقای برونسی هم مثل او یک قهرمان است. نمی‌دانستند این بنده خدا اصلاً یک بنا است. ما توصیف فرماندهان صدر اسلام را زیاد شنیده‌ایم، آقای برونسی هم واقعا مانند یاران حضرت علی(ع) بود. این ویژگی‌ها را ما در چهره و حرکات ایشان دیده بودیم. من همیشه آن عزیز را قسم می‌دادم، می‌گفتم برونسی! می‌دانم تو شهید می‌شوی و من شهید نمی‌شوم، لذا سر پل صراط باید به من کمک کنی و شفیع من باشی. در نهایت هم ایشان برنده شد و من بازنده شدم.

مصادیق‌های این تعاریف شما راجع به شهید برونسی، که می‌گویید یکه و یگانه بود، دقیقاً مؤید فرمایش شماست. با وجود این و به نسبت این ویژگی‌ها، چرا ایشان به نسبت جایگاه و منزلتش ناشناخته مانده است؟ آیا این به دلیل مظلومیت این شهید بزرگوار نیست؟

ما امثال شهید برونسی زیاد داشتیم. چرا نباید راجع به آن‌ها اطلاع‌رسانی کنیم؟ فقط تعدادی از این شهدا معرفی شده‌اند. استان خراسان بیست و سه چهار هزار شهید داده است. ما در خراسان مظلوم‌تر از شهید برونسی هم داشتیم و داریم. شهدا دیگر رفتند، جنگ تمام شد. مگر ما شهید زنده کم داریم که راجع به آن‌ها کاری نمی‌کنیم؟ شما از هر کوجه‌ای در این شهر رد بشوی می‌بینی امثال برونسی‌ها را هنوز داریم. زنده‌های‌شان را داریم؛ حالا چه جانبازند و روی تخت‌های آسایشگاه‌ها خوابیده‌اند و چه هنوز لابه‌لای لایه‌های جامعه هستند.

از دوستان شهید برونسی نیز کسانی را سراغ داریم که از یک پا یا دو پا جانباز اند.

بله، در دنیا به قهرمان‌های ملی‌شان افتخار می‌کنند، ما بعضاً آن‌ها را نادیده می‌گیریم. ما کدام هیأت خارجی را به بهشت رضای(ع) در مشهد برده‌ایم تا مزار آقای برونسی، آقای چراغچی یا آقای کاوه را نشان آن‌ها بدهیم؟ بنده به بیش از نود کشور خارجی سفر کرده‌ام - بعد از جنگ من مأموریت‌هایی داشتیم و

ایشان خدمت کنند. بعدها که شهید برونسی فرمانده تیپ شد هم باز همین ماجرا برقرار بود. حتماً مثل گردان که تعدادشان به هفتصد نفر رسیده بود، آنجا هم خیلی بیشتر از ظرفیت یک تیپ جمع شده بودند.

بله، همین طور بود.

تعداد افراد گردان چند نفر است؟

آن موقع دویست و هفتاد نفر بود. سه تا گروهان نود نفره می‌شود دویست و هفتاد نفر؛ هفتصد نفر کجا،

ایشان چون می‌خواست بنا به تکلیفش عمل کند، با عشق پای کار آمده بود و این چیزها برایش مهم نبود. فقط می‌پرسید کجا را باید بگیرم. کلیدواژه این نکته، این جاست که ایشان با اعتقاد عمل می‌کرد.

دویست و هفتاد نفر کجا؟!

واقعاً تیپ تحت فرمان شهید برونسی هم چند برابر شده بود؟

بله، چند برابر بود. البته سازمان الان با آن موقع خیلی تفاوت کرده است. خدمت شما عرض کنم، آقای برونسی با قرآن و نهج البلاغه انس داشت. عشق ایشان به ائمه اطهار(ع) زبانزد همگان بود. مجموعه این عوامل و فاکتورها از ایشان یک فرد خودساخته و یک فرمانده معنوی ساخته بود. به علاوه، یادم است که اگر آقای برونسی چهل و هشت ساعت در مشهد بود، یک روز و نصفی را به خانواده شهدای همان زمان سرکشی می‌کرد.

برای سرکشی به نزد همسر و فرزندانش نمی‌رفت؟ کمتر می‌رفت. بیشتر به دنبال نیروی خوب جمع کردن و آوردن به جبهه بود. فکر کنم پیش از عملیات والفجر مقدماتی بود. آن موقع اعزام‌ها چهل و پنج روزه بود. نیروهای بسیجی سر چهل و پنج روز می‌خواستند به شهرهایشان برگردند. به اصطلاح زمینه‌های لازم آماده نشده بود که عملیات شروع شود. ما برای نگاه داشتن نیروها و در واقع راضی کردن آن‌ها به ماندن مشکل داشتیم. به همین دلیل آقای برونسی را خواستیم و گفتیم که برو و به تفکیک با چند تا گردان صحبت کن و مجاب‌شان کن که ده روز بیشتر بمانند، تا عملیات انجام شود. خودم هم پنهانی به یکی از آن جلسات رفتم تا ببینم چه می‌گوید. ایشان حین سخنرانی، آیاتی از سوره جمعه را تلاوت کرد؛ خلاصه، نیروها را مجاب کرد که چند روز بیشتر بمانند تا عملیات انجام شود. آقای برونسی رفت، اما پرچم آقای برونسی هرگز به زمین نیفتاد، بالاخره بعد از ایشان این راه ادامه پیدا کرد، تا امروز که برونسی‌های دیگری آن پرچم را به دست گرفته‌اند.

و عجیب این که ما بیشترشان را نمی‌شناسیم.

یک نمونه از آن‌ها جوان‌هایی هستند که در بحث اتمی مشغول فعالیت هستند. دانشمندان اتمی‌ای که ما الان داریم، برونسی‌های این زمان ما هستند. ان‌شاءالله که خداوند ما را مدیون شهدا قرار ندهد.



در حقیقت شما می‌گویید واقعیت وجودی این شهیدان بزرگوار چیزی کم ندارد که فرد بخواهد غیر از آن را منعکس کند یا - خدای ناکرده - با تحریف و اغراق بکوشد آن را غلیظ‌تر جلوه دهد. اصلاً چرا ما باید اغراق کنیم؟ وقتی من تعریف کردم؛ زمانی که می‌گفتم این کار را باید انجام دهید، خیلی از فرمانده گردان‌ها با من بحث می‌کردند، ولی آقای برونسی می‌گفت کجا را باید بگیرم؟ و کاری نداشت که ده ردیف میدان مین یا بیست تا کانال جلویش قرار دارد، می‌خواستم به همین نکته برسیم. لذا ما توسل ایشان به خانم حضرت زهرا(س) را کراراً می‌دیدیم. اگر آن توسلات نبود اصلاً آقای برونسی آن روحیه را نداشت. ما هر چه داریم از ائمه(ع) است. مگر ما چیز دیگری هم داریم؟ به اعتقاد من در حق ایشان و تمام شهدای خراسان جفا شده است. البته کنگره شهدا یا بنیاد شهید کارهایی انجام می‌دهند اما به جز این‌ها شهدای زنده زیادی این‌جا هستند که باید به سراغشان برویم. این‌ها دارند از این دنیا می‌روند. هرم سنی بالاست. همه در حال رفتن و خیلی‌ها هم رفتند. دوستان باید اطلاعاتی را از این‌ها بگیرند تا در تاریخ ثبت بشود. نه تنها آقای برونسی گمنام است، ما گمنام‌تر از ایشان هم در همین خراسان داریم، که خدماتش شاید از این هم بیشتر است.

شنیده‌ایم که هم شهید برونسی شهادت خودشان را پیش‌بینی کرده بودند. راجع به این پیش‌بینی جالب بگویید.

آقای برونسی در عملیات‌های مختلفی حضور داشت. خودش شهادتش را پیش‌بینی کرده بود. در آن مقطع من قرارگاه ثامن‌الائمه(ع) بودم و ایشان جای دیگری بود. مأموریت و مسئولیت من چیز دیگری بود، ولی بنده اطلاعات یگانی را که ایشان خدمت می‌کرد داشتیم. ایشان در همان عملیات بدر از خدا خواست که دیگر برنگردد و رفت. همان‌جایی هم که می‌خواست شهید شد. پس از چند سال، عاقبت دو سال پیش پیکر شهید را برگرداندند. به دلیل روحیه‌ای که آقای برونسی داشت نیروها عاشق این بودند که در گردان

بیشتر کشورهای دنیا را دیده‌ام - شما وقتی به عنوان عضو یک هیأت رسمی به کشوری سفر می‌کنید؛ چه کشورهای که ادیان الهی دارند، چه کشورهایی که کمونیست‌اند، مثلاً به مسکو که می‌روید، هیأت را به میدان سرخ مسکو سر مزار سرباز گمنام‌شان می‌برند. در همه کشورها به کشتگان مقدس‌شان «شهید» می‌گویند. شهید یا سرباز گمنام فقط واژه ما مختص نیست. ما کدام هیأت را به بهشت زهرا(س) یا مرقد امام(ره) در تهران می‌بریم البته مرقد امام اصلاً چیز دیگری است؛ نماد انقلاب اسلامی است. شما که دست‌اندرکار راه شهدا هستید، اگر جایی بوده به من هم بگویید که راهنمایی بشوم. ما چرا آن سرمایه‌گذاری‌ای که برای یک فوتبالیست، یک خواننده یا یک هنرمند می‌کنیم برای این شهدا نمی‌کنیم؟ چرا بعد از سی و پنج سال وضع فرهنگی‌مان این است؟

شما چقدر با آقای برونسی نزدیک و صمیمی بودید؟ می‌خواهیم به آن احوالات معنوی، نهج‌ها و ارتباطاتی که با خداوند و بی‌بی دو عالم فاطمه زهرا(س) داشت برسیم.

همه این‌ها گفته شده، ما تکرار مکررات نکنیم. من در آن مقطعی که الان داریم راجع به آن با هم صحبت می‌کنیم در جایگاهی بودم که هفده گردان را در اختیار داشتیم. شاید امروز فرماندهان عزیز ما حرف‌های من را که بشنوند، تعجب کنند که اصلاً سازمان رزم چیست؟! من به لحاظ مسائل امنیتی یا نظامی نباید بازگو کنم. من با سازمان‌های رزمی الان آشنا هستم، ولی آن روز - تاریخی که من الان دارم با شما راجع به آن صحبت می‌کنم - هفده گردان داشتم که الان لشکرهای هم این تعداد را ندارد. این توقع را از من نداشته باشید که مثلاً بگویم ما سرمان را با هم روی یک بالش می‌گذاشتیم و می‌خوابیدیم. نه، ما جای دیگری بودیم و این‌ها جای دیگری سیر می‌کردند. مطالبی که از توسلات ایشان می‌گویند درست است اما نباید اغراق کرد. من بعضاً در کتاب‌هایی که راجع به شهید برونسی یا بعضی از شهدا نوشته می‌شود اغراق‌هایی می‌بینم که این‌ها جالب نیست.



برونسی این گونه «برونسی» شد...

■ نقل قول‌هایی از شهید برونسی درباره خودش» در گفت و شنود

شاهد یاران با حاج سیدهاشم موسوی از یاران شهید

درآمد

مصداق صحبت‌هایی که در این گفت‌وگو از زندگی شهید برونسی می‌گویم، همین‌هاست... این‌هایی که تعریف می‌کنم که مثلاً رفت‌خانه فلان سرلشکر ارتش شاه معدوم و باقی ماجرا؛ همه برگرفته از سخنان خود اوست. من یک کلام هم از خودم نمی‌گویم، همه نقل قول‌ها از شهید برونسی است که در این جلسه، در آن جلسه، در این اردوگاه، در آن اردوگاه نقل کرده است.»

«نقل قول‌هایی از شهید برونسی درباره خودش» شاید دقیق‌ترین توصیفی باشد که در گفت و شنود با حاج سیدهاشم موسوی از یاران شهید (به کوشش زهرا عبد) حاصل شد و شما را به خواندن آن‌ها دعوت می‌کنیم:

صحبت در خصوص شهید برونسی را از هر کجا و از هر محبتی که دوست دارید، شروع کنید. شهید برونسی یک روستازاده از اهالی گلبوی که به روایتی از توابع کدکن تربت‌حیدریه و جزو بخش‌های کاشمر است. البته به تازگی نیشابوری‌ها نیز می‌گویند روستای گلبوی جزو توابع شهرستان ما بوده است.

خوب است که همه مردم این شهرها و مناطق آن شهید عزیز را از خودشان می‌دانند و به وجود چنین فردی بین خودشان افتخار می‌کنند.

به هر حال روستای زادگاه شهید برونسی در نقطه‌ای قرار داشت که به هر سه این شهرستان‌ها وابسته بود، ولی قدر مسلم آن‌که ایشان اهل روستای گلبوی است. آقای برونسی دوران ابتدایی را در همان روستا به مدرسه می‌روند. با توجه به جمعیت کمی که روستا داشت، در مدرسه، دخترها و پسرها با هم مختلط بودند. در این زمان سپاهیان دانش یا به اصطلاح سربازان معلمی که به آن‌جا منتقل شده بودند، برخوردهای ناشایستی با دخترهای روستا می‌کنند. ایشان با همان مقدار کم سواد و با توجه به عرق مذهبی سستی که پای روضه‌ها به دست آورده بود، با ناراحتی از این قضیه، از کلاس چهارم به بعد ترک تحصیل می‌کند و مشغول کشاورزی می‌شود. در این دوران دیگر اتفاق خاصی رخ نمی‌دهد تا این‌که آقابعدالحسین به سربازی می‌رود. آقای برونسی در دوران سربازی ابتدا به بیرجند می‌رود، در آموزشگاه ۴۰۴ آن‌جا آموزش می‌بیند و سپس به مشهد نقل مکان می‌کند تا خدمتش را تمام کند. آن زمان یک جوانک کوتاه‌قد روستایی محبوب بی‌سر و صدا بود.

یعنی تقریباً قد کوتاه بود، لاغر اندام و ریزنقش هم

بود. خلاصه در آن‌جا این سرباز - شهید برونسی - را انتخاب می‌کنند تا به اصطلاح «گماشته» یکی از افسران باشد. ایشان هنگام ورود به خانه سرلشکر ارتش شاهنشاهی به رسم همه ما مردان ایرانی «یاالله، یاالله» می‌گویند. از داخل منزل صدای زنی به گوش می‌رسد که می‌گوید بیابالا؛ چرا مدام یاالله، یاالله می‌گویی؟! آقای برونسی وارد می‌شود و وقتی خانم سرلشکر را بی‌حجاب می‌بیند، عقب‌گردی می‌کند و فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد. او با مشکلات فراوان به پادگان محل خدمت‌اش برمی‌گردد، چون مسیر بازگشت را بلد نیست. در پادگان او را سرزنش می‌کنند و می‌گویند کجا بهتر از خانه سرلشکر است؟ همه برای به دست آوردن چنین موقعیتی سر و دست می‌شکنند، اما آقای برونسی می‌گوید من تمایلی به بازگشت به آن‌جا ندارم. بنابراین، با هدف تنبیه، او را وادار می‌کنند سرویس‌های بهداشتی را تمیز کند. در این مقطع است که شخصیت ایشان مقداری شکل می‌گیرد. ایشان یوسف‌وار شروع به رشد و بالندگی می‌کند.

پس از این اتفاقات است که آقای برونسی ازدواج می‌کند و ماجرای تقسیم اراضی توسط شاه به وجود می‌آید. ایشان از این امر سر‌باز می‌زند و چون تقسیم اراضی را کلاً حرام می‌داند، به اصطلاح از پذیرفتن و کار کردن روی زمین اعطایی شاه خودداری می‌کند.

با هدف این‌که دوباره از احتمال به گناه افتادن فرار کند.

شهید برونسی از روستا به شهر مشهد می‌رود. ابتدا چون حرفه‌ای بلد نبوده در یک ماست‌بندی مشغول و سپس وارد شغل بنایی می‌شود. ایشان در جلسات مسجد کرامت که توسط حضرت آیت الله خامنه‌ای - حظه الله تعالی - برگزار می‌شود، شرکت می‌کند. البته حضرت آقا را از قبل نمی‌شناخته، بلکه اتفاقی گذرش به آن مسجد می‌افتد و شیفته معظم له می‌شود. در همان برهه، افرادی از روستا برای تحصیل علوم حوزوی به مشهد رفته بودند و چون جایی برای اقامت نداشتند در منزل ایشان که یک زیرزمین اجاره‌ای بود مستقر شدند. آقای برونسی مخارج زندگی آن‌ها را هم تأمین می‌کرد. آن‌چه شخصیت شهید برونسی را در آن زمان می‌سازد در واقع کمک به همین طلبه‌هایی بود که در خانه‌اش زندگی می‌کردند. روزها طلبه‌ها در حوزه علمیه مشهد درس می‌خواندند، اوستا عبدالحسین هم به دنبال شغل بنایی می‌رفت. شب‌ها که این طلبه‌ها در حال مباحثه بودند و درس‌شان را با همدیگر مرور

می‌کردند، آقای برونسی نیز می‌نشست و گوش می‌داد و بدین‌گونه، آیات، معارف و احکام را یاد می‌گرفت. به تدریج شخصیت عبدالحسین برونسی به درستی شکل می‌گیرد و بعدها به جایگاهی می‌رسد که هر موقع می‌خواست در جبهه سخنرانی کند یا اگر کسی حرفی می‌زد، با یک آیه قرآن یا یک حدیث جواب او را می‌داد.

در این زمینه آیا مصداق‌هایی را هم به خاطر دارید؟

مثلاً در عملیات والفجر ۳ رزمندگان، تا حدی آسیب دیده بودند و وضعیت گردان‌ها در اثر فشار ناشی از آن عملیات سنگین به هم ریخته بود. به آن‌ها مرخصی دادند که به شهرهای‌شان برگردند. به آقای برونسی هم مرخصی داده بودند. او ساک خود را روی دوشش انداخته بود تا با بقیه رزمندگان با اتوبوس به شهرستان برگردد. همه با شوق و ذوق می‌خواستند برگردند، چون عملیات والفجر ۳ تمام شده و پیروز هم شده بودند.

این عملیات در چه سالی انجام شد؟

سال ۱۳۶۲. ضمناً عملیات والفجر مقدماتی هم سال ۱۳۶۱ انجام شده بود. در این بین سردار دکتر

وقتی این سرباز - شهید برونسی - را انتخاب می‌کنند تا به اصطلاح «گماشته» یکی از افسران باشد. هنگام ورود به خانه سرلشکر ارتش شاهنشاهی به رسم همه ما مردان ایرانی «یاالله، یاالله» می‌گویند و فرجام دیگری رقم می‌خورد...

محمدباقر قالیباف که در آن زمان فرمانده بالادست آقای برونسی بود از راه رسید و اعلام کرد ما به تعدادی نیرو نیاز مبرم داریم. دوستان پرسیدند که چه کاری باید انجام دهیم؟ سردار قالیباف خود درباره این موضوع با رزمندگان صحبت کرد اما نتیجه‌ای نگرفت و عده چندان زیادی حاضر نشدند تا در منطقه بمانند. آقای برونسی هم یک گوشه ساکت ایستاده بود و گوش می‌داد. آقای قالیباف پس از این اتفاق رو به ایشان گفت آقای برونسی! مسئول قرارگاه دستور داده این خط را نگه دارید،

شما پس از شهادت آقای برونسی متوجه سیری از دیروز تا به امروز زندگی ایشان شدید و این‌ها را کنار هم قرار دادید.

بله، همه این‌ها را خودش تعریف کرده بود، من فقط آن‌ها را کنار هم گذاشتم. کتاب «خاک‌های نرم کوشک» نیز این‌ها را کنار هم قرار داده است. در واقع آن کتاب به نوعی نوشته شهید برونسی است.

به نوعی بله؛ بازگویی گفته‌های ایشان است، مثلاً از پانصد و چهل و چند خاطره‌ای که در آن کتاب آمده، حداقل شصت موردش صحبت‌های خود شهید برونسی است. همه این‌ها را اگر کنار هم بگذارید موضوع حل می‌شود؛ زندگی‌اش را خودش تعریف می‌کند.

داشتم می‌گفتم که با صحبت‌های آقای برونسی نیروها تصمیم‌شان عوض شد و ماندند. در آن مقطع یک گردان نیاز بود که خط را نگه داریم، اما دو گردان ماندند. خود ایشان هم ماند و با صداقت هم ایستاد. موقعی که آقای برونسی به عنوان نیرو وارد سپاه شد بنده مربی آموزشی بودم. حتی آن‌ها را به اردویی هم بردیم. اردو در تپه‌ای برپا شد که دستیابی به آن خیلی سخت و دشوار بود. همراه با سردار شهید آذرناز به آن اردو رفتیم. برف باریده بود و هوای کوه‌های شان‌دیز مشهد سرد بود. با این‌که آقای برونسی پیش از آن در کردستان خدمت کرده بود، اما به مجرد این‌که اعلام کردند برای جبهه به نیرو نیاز است اعلام آمادگی کرد. از «آموزش» ده نفر را فراخوان کردند که یکی از آن‌ها شهید برونسی بود. شهید علی‌مردانی، شهید حسینیان و تعداد دیگری از دوستان هم بودند. این افراد را فراخوان کردند و به جبهه رفتند. در جبهه شهید برونسی از جایگاه یک رزمنده معمولی تیرانداز یا «تکور» شروع کرد و پس از آن فرمانده دسته، فرمانده گروهان، فرمانده گردان و فرمانده تیپ شد، تا این‌که سرانجام در عملیات بدر به شهادت رسید.

شهید برونسی با افراد بسیار صادق بود. ایشان به لحاظ کلاسیک خیلی علم نظامی نداشت و وقتی نقشه را به دیوار می‌چسباند تا توضیح دهد چندان دقیق نمی‌توانست نقشه و مختصات را توضیح دهد. یک بار ما با شهید برونسی به قرارگاه خاتم (ص) رفتیم. آقای محسن رضایی، آقای رحیم صفوی و همه فرماندهان جنگ نیز آن‌جا بودند. قرار شد فرمانده گردان‌ها خط و کار خودشان را توضیح دهند تا آن‌ها اطمینان پیدا کنند که زمینه عملیات آماده است و اگر نکته یا اشکالی می‌بینند، بررسی کنند تا بعداً در عملیات به مشکل برنخوریم. نوبت به شهید برونسی که رسید بلند شد، نقشه را هم روی دیوار چسبانده بودند. شهید برونسی شروع به توضیح کرد و گفت ما از همین جا حرکت می‌کنیم و می‌رویم

در پادگان او را سرزنش می‌کنند و می‌گویند کجا بهتر از خانه سرلشکر است؟ همه برای به دست آوردن چنین موقعیتی سر و دست می‌شکنند، اما او می‌گوید تمایلی به بازگشت به آن‌جا ندارم. بنابراین، با هدف تنبیه، او را وادار می‌کنند سرویس‌های بهداشتی را تمیز کند

زندگی خودش را تعریف می‌کرد تا هم نیروها مغرور نشوند که مثلاً تافته‌ای جدا بافته‌اند و هم فکر نکنند کسی که فرمانده شده امپول فرماندهی به او تزریق شده است. می‌خواست یادآوری کند که ما هم مثل شما هستیم.

در واقع می‌خواست قضایا را ساده کند. به قول شهید برونسی، پیغمبر (ص) ما نیز یکی از خود شماست؛ فرماندهان هم از شما جدا نیستند. این موضوع را خیلی ساده می‌کرد. ایشان می‌گفت موسی (ع) چوپان بود، پیغمبر (ص) ما هم چوپانی می‌کرد. یک قسمتی از این داستان‌ها را با داستان زندگی خودش ممزوج و برای بچه‌ها تعریف می‌کرد. مصداق صحبت‌هایی که در ابتدای گفت‌وگو از زندگی ایشان گفتم، این جاست؛ این‌که تعریف می‌کرد رفتم خانه فلان سرلشکر ارتش شاه معدوم و باقی ماجرا؛ همه برگرفته از سخنان خود اوست. من یک کلام هم از خودم نمی‌گویم، همه نقل قول‌ها از شهید برونسی است که در این جلسه، در آن جلسه، در این اردوگاه، در آن اردوگاه نقل کرده است.



ولی نیروها حاضر نیستند بمانند، من باید چه کار کنم؟...

راستی وقتی این ماجرا اتفاق افتاد شما آن‌جا حضور داشتید؟

بله، بنده به عنوان مسئول تحقیقات نظامی آن‌جا بودم و صداها را ضبط می‌کردم.

هنوز آن صداهای ضبط شده را دارید؟

نه، آن را تحویل دادم، اما رخدادهای این قسمتی را که راجع به آن صحبت می‌کنیم نوشته‌ام و هنوز دارم. پس از این ماجرا آقای برونسی کیف‌اش را داخل جادر گذاشت، جلوی رزمندگان ایستاد و گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم. برادران عزیز! خداوند در قرآن می‌فرماید: فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبهون اذله علی المؤمنین اعزه علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولایخافون لومه لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم؛ (یعنی) پس به‌زودی خداوند مردمی را می‌آورد که هم خدا دوست‌شان دارد و هم آن‌ها خدا را دوست دارند، این‌ها در برابر مؤمنین متواضع و در برابر کافران مقتدرند و در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت هیچ ملامت‌گری پروا ندارند، این فضل و برتری از جانب خداست که به هر کس بخواهد و صلاح بداند می‌دهد و خدا وسعت‌بخش و بسیار داناست [بخشی از آیه شریفه ۵۴ از سوره مبارکه مائده]. می‌بینید برادران؟ می‌فرماید اگر شما میدان را خالی کردید، من کسانی را می‌آورم که مرا دوست دارند، من هم آن‌ها را دوست دارم. "یحبهم و یحبهون" پس خداوند آدم‌هایی را دارد و می‌آورد جای ما می‌گذارد، فلذا ما باید به خدا کمک کنیم. برادران! الان این خط به ما نیازمند است و باید آن را نگه داریم»

ایشان خیلی ساده تفسیر کرد که هر کسی خدا را دوست دارد، خدا هم او را دوست دارد. در ادامه هم این حدیث قدسی معروف را خواند: «من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبنی و من احبنی عشقنی و من عشقنی عشقه و من عشقه قتله و من قتله فعلی دینه و من علی دینه فانا دینه؛ [یعنی یعنی خداوند فرمود] هر کس مرا طلب کند، مرا می‌یابد و هر که مرا بیابد، مرا می‌شناسد و هر که مرا بشناسد، مرا دوست دارد و هر کس که مرا دوست بدارد، عاشقم می‌شود و هر که عاشقم بشود، عاشقم می‌شوم و هر کس را که عاشقم بشوم، او را می‌کشم و هر کس را بکشم، دیه او بر گردن من است و هر کس که بر گردن من دیه دارد، من خودم دیه او هستم»

در آخر هم گفت حالا هر کسی که خدا بخواهد، این‌جا می‌ماند. من که دیگر به مرخصی نمی‌روم؛ با این‌که شما می‌دانید همسر و فرزند دارم این‌ها را با لهجه روستایی‌اش، خیلی راحت، صادقانه و با لبخند - گفت: «من می‌مانم، پس شما هم بمانید».

جالب این‌که خودش هم از همه رزمندگان بیشتر فرزند داشت، البته بقیه می‌دانستند که او کاملاً زلال و خالص است و متنی بر کسی نمی‌گذارد. همه می‌دانستند. جالب است؛ یکی از خصوصیات شهید برونسی این بود که همیشه زندگی‌نامه و شرح خاطرات و فعالیت‌هایش را برای رزمندگان گردان‌ها و تیپ‌ها تعریف می‌کرد.

ایشان به چه دلیلی این کار را می‌کرد؟

مناسب با هر مقوله‌ای که پیش می‌آمد، قسمتی از

خروشان) داخل آن برویم و از آنجا به بین‌الاماره و القصیر بزنیم. ما هم جاده‌ای را خاکریزی کردیم؛ خاک‌های جزیره شمالی را آوردیم، داخل آب‌ها ریختیم و هور را پر کردیم. این عملیات چهار - پنج ماه پیش از عملیات بدر لو رفت. وقتی آقای برونسی از شهادت گفت، ما گفتیم برادر برونسی! چرا این حرف‌ها را می‌زنی؟ که گفت اگر آنجا شهید نشدم به مسلمانی من شک کنید. پیوندی بین همه دانستنی‌ها و باورهای دینی ایشان با تمام حرکات و رفتارهای زندگی‌اش برقرار بود.

شهید برونسی با سواد اندکی که داشت، جواب سخنان دوستان را با آیات قرآن و احادیث می‌داد. شنیده‌ام در کتابی نوشته شده که ایشان در حوزه علمیه تحصیل کرده است در حالی که شهید برونسی اصلاً به حوزه علمیه نرفته بود. جریان این بود که چند نفر از اهالی روستای شان به مشهد مقدس آمده بودند تا درس طلبگی بخوانند ولی

آقای برونسی از دواج می‌کند و ماجرای تقسیم اراضی توسط شاه به وجود می‌آید. ایشان از این امر سرباز می‌زند و چون تقسیم اراضی را کلا حرام می‌داند، به اصطلاح از پذیرفتن و کار کردن روی زمین اعطایی شاه خودداری می‌کند.

مکانی برای سکونت نداشتند. آقای برونسی از آن‌ها خواسته بود در منزل ایشان ساکن شوند و به دلیل این‌که وضع مالی مناسبی نداشتند، خرج‌شان را هم می‌داد. همه این‌ها را خودش برای ما تعریف کرده و اصلاً واسطه‌ای بین صحبت ایشان و گوش من نبوده است. آقای برونسی دانسته‌هایش را از این طلبه‌ها آموخته بود. ایشان حافظه خوبی داشت. چون به مسائل دینی علاقه داشت، دقت زیادی می‌کرد. نگاهش هم نگاه نافذی بود. مثلاً وقتی هر دو برای دیده‌بانی و شناسایی به منطقه می‌رفتیم - چند مدل دوربین داشتیم، مثل یکی که به آن دوربین خرگوشی می‌گفتیم، یا دوربین‌های ۲۰ در ۱۲۰ که دوربین‌های بزرگ پایه بلند بود - من داشتم با دوربین نگاه می‌کردم، ایشان هم نگاه می‌کرد؛ می‌گفت بین آن‌ها چرا بریدگی وجود دارد؟ من دقت می‌کردم. آقای برونسی می‌گفت سید! لای نی‌های آن طرف اروند را نگاه کن، سیم خاردار نمی‌بینی؟ من نگاه می‌کردم و شک می‌کردم که سیم خاردار هست یا نه. بچه‌ها می‌گفتند درست می‌گویند، هست. می‌گفت نگاه کن! سر نی‌ها را به قند آدم بریده‌اند، اگر یک جعبه مهمات روی آن بگذارند سرشان بالا می‌آید و ما را می‌بینند. شاید بنده به این ریزه‌کاری‌ها خیلی دقت نمی‌کردم.

به دلیل این‌که می‌خواستند دید داشته باشند نی‌ها را بریده بودند؟

بله. عراقی‌ها نی‌ها را با نی‌بُر می‌بریدند و صاف می‌کردند. اگر بخواهیم عملیات‌ها را توضیح بدهیم خیلی ریزه‌کاری دارد. مقصودم این است که شهید برونسی به هر چیزی نگاه دقیق و موشکافانه‌ای داشت و آن‌چه را که می‌دید مثل «ضبط» به ذهن می‌سپرد.

یکدیگر را بوسیدیم و من عبور کردم. با قایق آمدم. شاید ساعت حدود ده یا یازده بود که به اورژانس رسیدم. بی‌سیم من هنوز کار می‌کرد، اما صدای بی‌سیم شهید برونسی را نمی‌شنیدم. زمانی نگذشت که بی‌سیم‌چی ایشان اعلام کرد آقای برونسی هم شهید شده است. هنگامی که خبر شهادت ایشان را شنیدم یاد این خاطره افتادم؛ ما پیش از آن با هم جلساتی داشتیم. هنوز چند و چون عملیات بدر به ما ابلاغ نشده بود. من پشت جزیره شمالی در آبراه تبوک و آبراهی که به آبراه سوبله معروف بود، «خط» داشتیم. ما داخل نی‌ها دو پاسگاه با یونولیت با پل‌های خیبری و پل‌های نفرو ساخته بودیم و روی این پل‌ها نیروهایمان را مستقر کرده بودیم که مراقب دشمن باشند. شهید برونسی برای سرکشی به آنجا آمد تا هم خدا قوتی بگوید و هم این‌که وضعیت زندگی در آب را بیشتر بررسی کند. زندگی داخل آب ویژگی‌های خاص خودش را دارد؛ موش دارد، لاک‌پشت‌هایی دارد که ابتدا فکر می‌کردیم غواص‌اند! بچه‌ها تا آن‌ها را می‌دیدند، می‌گفتند «غواص، غواص». مثل شناگرهایی بودند که کلاه روی سرشان کشیده و لباس غواصی دارند. عرب‌ها به آن‌ها خفاشه یا لاک‌پشت آبی می‌گویند. زندگی کردن با این شرایط خیلی سخت بود؛ این‌که حرکت اضافی نکنی، تیر بی‌خود زنی و در کل خودت را لو ندهی. این شرایط خیلی سخت بود. به هر حال شهید برونسی نیروها را دور هم جمع کرد و آنجا از بچه‌های خیبر یاد کردیم؛ بچه‌هایی مثل شهید کارگر، شهید مهمانی، شهید اسداللهی، شهید آزادی و دیگر شهدای عزیز کادر لشکر ۵ نصر که در عملیات خیبر شهید شدند. در واقع در عملیات بدر، لشکر ۵ نصر پوست انداخته بود و از کادر بعدی‌اش تنها چند نفر مثل آقای برونسی زنده مانده بودند که هنوز فعالیت می‌کردند. خلاصه شهید برونسی در آنجا وقتی نقشه را نشان می‌داد، به من گفت فلانی! من در این نقطه سر این چهارراه شهید خواهم شد. البته آن موقع هنوز به کسی عملیات بدر ابلاغ نشده بود. قرار بود یک عملیاتی انجام شود که ما از پاسگاه شط‌علی (یعنی رودخانه



آن‌شاءالله به لطف خدا و امام زمان(عج) بچه‌ها را از همین مسیر می‌بریم، به این‌جا که برسیم حمله‌مان را شروع می‌کنیم، الله اکبر می‌گوییم و این منطقه را می‌گیریم. یکدفعه همه زدند زیر خنده. خیلی ساده به همین شکل گفت می‌رویم، ان‌شاءالله همه این‌ها را می‌گیریم و دشمن زبون را می‌کشیم. ناراحت این چیزها نباشید، خدا قول کمک داده است. یکی، دو، آیه قرآن هم خواند که خدا وعده داد و پیغمبر(ص) فرموده در راه خدا کمک‌تان می‌کنیم، پس ناراحت چه هستید. همه که زدند زیر خنده، گفت چرا می‌خندید؟ گفتند آخر شما که کل عملیات قرارگاه خاتم(ص) را تنهایی می‌خواهی انجام دهی. خط تحت امر خودت را توضیح بده؛ خط شما روی نقشه فقط به اندازه دو انگشت است نه این همه. خلاصه این‌که آقای برونسی مثل شهید محمود کاوه نقشه‌خوانی یا بعضی تخصص‌های نظامی را نمی‌دانست، اما نیروشناسی‌اش خوب بود. جذب نیرو و سازماندهی را بلد بود و با روحیه نیروها آشنا بود. شهید برونسی هر چه پای منبرها و درس علما یاد گرفته بود همان را به خوبی پیاده می‌کرد، شاید به همین دلیل بود که همه او را دوست داشتند. ایشان در سلسله عملیات دب حردان، طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان و خیبر حضور داشت و در عملیات بدر هم به آروزی دیرینه‌اش - شهادت - رسید. هنگام شهادت آن عزیز، من فرمانده گردان ۲۱ امام رضا(ع) بودم و آقای برونسی فرمانده تیپ امام موسی کاظم(ع) بودند. در آن عملیات ما از چهارراه خندق عبور کردیم و به طرف دجله رفتیم. به اصطلاح دو جناح داشتیم؛ یک سمت من گردان‌هایی بودند که شهید برونسی هدایت‌شان می‌کرد و یک جناح هم رزمندگان امام رضا(ع) بودند. سمت دیگر لشکر امام حسین(ع) بود که نیروهایش نتوانستند بیایند و این، برای ما مشکل‌ساز شد. ما حدود یک کیلومتر از چهارراه خندق عبور کردیم. تیربار دشمن کار می‌کرد. من به طرف تیربار دشمن رفتم که با کمک نیروهایم آن را خاموش کنم که پایم تیر خورد و به عقب برگشتم. حین برگشت پشت چهارراهی رسیدم که بعدها به چهارراه خندق معروف شد. در آنجا شهید برونسی موضع گرفته بود و نیروهایش را هدایت می‌کرد. چشمش که به بنده افتاد، گفت سید! چه شده، داری برمی‌گردی؟ گفتم چیز مهمی نیست پایم تیر خورده است. نگاهی به پای من کرد و گفت پس، از کنار بیا و خودت را در حاشیه آب و جاده بینداز، ولی روی جاده نرو. من نه کیلومتر پای راستم را روی پای چپم انداخته بودم و به صورت نشسته راه می‌رفتم تا بالاخره خودم را عقب کشیدم. قصد داشتم از شهید برونسی جدا شوم که می‌چم را گرفت و گفت نمازت را خوانده‌ای؟ گفتم مگر موقع نماز شده؟ گفت به آسمان نگاه کن. آسمان پر از خاک، دود و باروت بود؛ نیروهای ما هر چه ماشین و تانک از عراقی‌ها رسیده بود و - همچنین - سنگرهای آن‌ها را آتش زده بودند. به آسمان نگاه کردم و گفتم برادر برونسی! مگر اذان گفته‌اند؟ گفت بله اذان گفته‌اند، با این آب وضو بگیر و نمازت را بخوان. گفتم پایم آسیب دیده است. گفت ره‌ایش کن. ما وضو گرفتیم و نمازمان را خواندیم. در آخر ایشان دستی به سر و صورت من کشید و صورت

اورژانس رسیدیم. آنجا بود که بی‌سیمچی ایشان خبر شهادتش را اعلام کرد.

شرح اتفاقاتی را که می‌افتاد، می‌شنیدید؟

بله، ما معمولاً به گوش بودیم. وقتی به گوش بودیم همه صحبت‌های رد و بدل شده بین فرماندهان را می‌شنیدیم.

آن صحبت‌ها را خاطرتان هست؟

بیشتر شامل هدایت عملیات بود، مثلاً فلانی بیا به چپ، فلانی برو به راست، فلانی آتش بریز و این جور چیزها.

داشتید راجع به شهادت ایشان می‌گفتید.

در مورد شهادت ایشان فقط گفتند که آقای برونسی پرواز کرد. به دلیل موقعیت خاص آن زمان اصطلاحاتی بین ما رایج بود، مثلاً اگر شهید شریفی می‌گفت فسفری بفرست، دودپین یا همان سیگار می‌خواست، یا اگر می‌گفت از آن نفربرهایی بفرستید که پشتش برف‌پاک‌کن دارد، قاطر می‌خواست؛ رمزهایی بین خودمان بود.

در عملیات‌هایی که شهید برونسی شرکت داشت، دو سه نوبت هم مجروح شد ولی هر بار هنوز کاملاً بهبود نیافته بود که دوباره به جبهه برمی‌گشت. وقتی خانواده شهید برونسی به ایشان می‌گفتند ما دل‌تنگ هستیم، این آیه قرآن را می‌خواند و می‌گفت خدا فرموده وکیل خانواده هر انسانی من هستم. لذا هنگامی که همسر شهید در به دلیل نزدیک بودن وضع حمل در بیمارستان بستری بود، ایشان می‌گوید الان کار دارم و باید بروم، شما را هم به خدا می‌سپارم و می‌رود. شاید مردم تعجب کنند چطور می‌شود وقتی همسر کسی در حال زایمان و با مشکلات در حال دست و پنجه نرم کردن است از راه‌آهن مشهد به بیمارستان برنی‌گردد، در صورتی که فردای آن روز هم یک فروند هواپیمای C-۱۳۰ برای بازگشت به دزفول مهیا بود؛ به دلیل این‌که ایشان به این آیه قرآن که خدا می‌فرماید من وکیل زن و بچه‌تان هستم، یقین دارد. بعد هم خوشبختانه همسرش در کمال صحت و سلامت زایمان می‌کند.

همسرشان هشت بچه کوچک را به تنهایی و به لطف و یاری خدا سر و سامان داد و خوشبختانه همه‌شان تحصیلات عالی‌ه دارند و فرزندان صالحی هستند.

مثلاً همین الان عباس آقای برونسی پسر آخر ایشان دارای وضعیت درسی خیلی خوبی است و قصد دارد پزشک شود؛ فرزندانش این‌گونه تربیت شده‌اند. شهید برونسی اعتقاد، باور و یقین داشت؛ یقین مرتبه بالایی است. آقای برونسی این‌گونه بود که «برونسی» شد و گرنه او با بقیه بچه‌های رزمنده تفاوت چندانی نداشت.

جالب این‌که هیچ تفاوت ظاهری‌ای هم با بقیه نداشت، همه چیز در باطن زیبای ایشان نهفته بود.

همه چیز شهید برونسی در استقامت و پایداری‌اش بود و یقین داشتن به وعده‌های خدا؛ «عند الوعد الله الحق» را به خوبی درک کرده بود و صداقت در رفتار، گفتار و کردارش جاری بود. هدیه به ساحت شهادت اسلام که ان‌شاءالله خداوند تبارک و تعالی قبول کند و ما را هم نزد شهدا برای زیارت‌شان ببرد. ■

دین‌باوری به این مرحله رسید، نه با «دین‌خوانی». بعضی دین‌خوانند، بعضی «دین‌دان»‌اند، بعضی دیندارند و بعضی هم «دین‌خواه»‌اند...

ممکن است در این زمینه بیشتر توضیح دهید؟

بعضی‌ها دین‌دانند؛ حزب توده‌ای‌ها قطعاً قرآن هم می‌خوانند، فیلم فتنه را دیده‌اید که وهابی‌ها آیات قرآن را از ما بهتر می‌خوانند. آیه شریفه «و قاتلوهم حتی لا تکن فتنه» را به نمایش می‌گذارند و بعد از آن هم شمشیر می‌کشند و مسلمانان را می‌کشند؛ این‌ها دین‌خوانند، یعنی دین را فقط خوب می‌خوانند و به مصداق «یراد به الباطل» هر سوء استفاده‌ای از آن می‌کنند. بعضی‌ها دین‌دارند؛ دین را دارند، منتها بر اساس مبانی خودشان. بعضی هم هستند که فقط مجذوب دین شده‌اند.

این‌ها چه کسانی هستند؟

این‌ها کسانی هستند که دینداری‌شان با اصل و اساس دین عجین است؛ یکی از آن‌ها شهید برونسی بود که دین را فقط برای دین می‌خواست. دین را برای زندگی می‌خواست. همه زندگی‌اش با دین عجین بود. می‌گفت خداوند زندگی‌ای برایم درست کرده که من انسان باشم؛ شهید برونسی به این مرحله رسیده بود. همان مقداری را که از پای منبرها و از درس بزرگان یاد گرفته بود قبول داشت و اجرا می‌کرد. به آن‌چه آموخته بود اعتماد و اطمینان داشت، به همین دلیل با این‌که سواد نظامی نداشت و نقشه‌خوانی را خوب بلد نبود، اما کارهایش دقیق بود. محبت شهید برونسی به دل بچه‌ها افتاده بود و آن‌ها دوستش داشتند.

اما اگر می‌خواهید بدانید شهید برونسی که بود؛ برونسی یک روستایی کم‌سواد ولی معتقد بود که به دین خدا باور داشت. بنده برای درک بهتر خودم این‌گونه می‌گویم؛ آقای برونسی در تمام شداید هم زندگی می‌کرد. ایشان هر موقع نام حضرت فاطمه زهرا(س) را می‌شنید، اشکش سرازیر می‌شد. این‌ها را فقط به این خاطر نمی‌گویم که دوستش دارم، می‌گویم چون باورش دارم. آقای برونسی چنین زندگی‌ای داشت.

از شهادتش بگوئید که آن را پیش‌بینی هم کرده بود، چگونه شهید شد؟

همان‌طور که گفتم صبح بود که بنده از ایشان جدا شدم و آقای برونسی با این‌که بنده مجروح بودم به خواندن نماز صبح ترغیبم کرد. من بی‌سیم همراهم بود و چون با ایشان «جناح» داشتیم، باید بی‌سیم‌های ما هم فرکانس می‌شد.

جناح داشتید یعنی چه؟

یعنی بنده با این‌که جمعی «۲۱ امام رضا(ع)» بودم، گردان من باید کنار گردان ایشان حرکت می‌کرد؛ جناح چپ مرا آقای برونسی پوشش می‌داد و راست او را هم باید بنده پوشش می‌دادم. اگر بین ما فاصله و الحاق ایجاد نمی‌شد، دشمن از همان مسیر وارد می‌شد و همه ما را قلع و قمع می‌کرد. نه باید بین‌مان فاصله می‌افتاد و نه این‌که مانند دیوار به هم می‌چسبیدیم، به همین دلیل باید فرکانس‌های مان با هم همخوان می‌شد تا بتوانیم بین هم پیام رد و بدل کنیم. اگر ما عقب می‌ماندیم باید به ایشان اطلاع می‌دادیم و اگر ایشان جلو می‌رفت یا عقب می‌ماند، به ما می‌گفت که نیروها آسیب نبینند. یک هماهنگی نظامی بود که باید انجام می‌شد. داشتم صدای آن‌ها را می‌شنیدم و همه پیام‌ها را گوش می‌کردم، تا به



همان‌طور که گفتم قرار بود پیش از عملیات بدر عملیاتی از شط‌علی انجام بگیرد که لو رفت. القصد، زمانی که عملیات لو رفت، ما نیروها را با هواپیما به مشهد بردیم. بنده، شهید برونسی و عده‌ای دیگر با یک هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ بزرگ دوطبقه که صندلی‌هایش را برداشته بودند رزمندگان گردان‌ها را به مشهد منتقل کردیم. نیروها مدت یک هفته استراحت کردند، به خانه و زندگی‌شان رسیدند و بعد از یک هفته، آن‌ها را به منطقه برگرداندیم. موقع بازگشت چون هواپیما در دسترس نبود با

- شهید برونسی با سواد اندکی که داشت، جواب سخنان دوستان را با آیات قرآن و احادیث می‌داد.
- شنیده‌ام در کتابی نوشته شده که ایشان در حوزه علمیه تحصیل کرده است در حالی که شهید برونسی اصلاً به حوزه علمیه نرفته بود.

قطار برگشتیم، یعنی بر یک قطار، چهار گردان نیروی پیاده سوار کردیم. نیروهای متفرقه هم زیاد بودند. بنده با کمک شهید برونسی به آن‌ها رسیدگی کردیم تا این‌که به اهواز رسیدیم. البته همان‌طور که گفتم این عملیات لو رفت و بعدها عملیات والفجر انجام شد.

از ویژگی‌های شخصیتی و مهم ایشان این بود که توانست خود را از «عبدالحسین برونسی» یعنی یک آدم معمولی در روستای گلبوی، به «سردار شهید عبدالحسین برونسی» فرمانده تیپ و شهید ملی صنف کارگری ارتقا ببخشد؛ این به هیچ وجه کار کوچکی نیست. آن بزرگوار با خدا باوری و



شهید برونسی فرزند رساله بود...

سیمای شهید برونسی در گفت و شنود شاهد یاران
با سردار سیدهاشم در چه‌ای، از شاگردان و همراهان شهید

درآمد

«بنده خودم را شاگرد شهید برونسی می‌دانم. یکی از فرمانده گردان‌های بنده در عملیات رمضان، شهید برونسی بود. احادیث و روایات عملاً در زاویه نگاه‌شان نشسته بود. آقای برونسی هر جمله‌ای که می‌خواست بگوید با احادیث و روایات بیان می‌کرد. چون به این فکر بود که رفتار، گفتار و کردارش موجب رضایت و خشنودی خدا باشد. شهید برونسی سرمایه اسلام بود. سرمایه اسلام، ملت، ولایت فقیه، قرآن و نظام مقدس جمهوری اسلامی؛ نفت، معادن و این چیزها نیست بلکه امثال برونسی‌ها و بسیجی‌ها سرمایه هستند.»
سردار سیدهاشم در چه‌ای، از شاگردان و همراهان شهید، می‌کوشد در همنی مختصر حق استادی آن شهید عزیز را به جا آورد. این گفت و شنود به سعی زینت ملایری آماده شده است:

بود. جای خیلی باصفایی بود که زوار آن‌جا می‌نشستند و فیض می‌بردند. در آن‌جا هیچ مداحی دعوت نمی‌شد، بلکه مداحان به خواست خودشان می‌آمدند. این جلسه هیچ مسئولی نداشت، فقط یک نفر آن‌جا بود که در را باز می‌کرد و می‌بست. یک سماور کوچک هم برقرار بود. معمولاً دعا را داخل می‌خواندند و صدای آن بیرون هم پخش می‌شد. به قول معروف هر مداحی که آتش می‌گرفت و شعله‌اش بالا می‌زد از جا بلند می‌شد و شروع به خواندن می‌کرد. گاه می‌شد که کس دیگری هم حین خواندن یک مداح دیگر، آتش می‌گرفت و او هم بلند می‌شد. همه بی‌ریا و بی‌رنگ بودند.

یک‌دفعه می‌دیدید سومین مداح هم شعله‌های جانش بالا می‌کشید و سه نفری با هم می‌خواندند. البته هیچ بی‌نظمی‌ای به وجود نمی‌آمد. شعله هر کسی به دیگری می‌رسید، این همراه با همان می‌سوخت و می‌رفت و به اصطلاح حال می‌کردیم. این جلسات خیلی پربار بود. در میان این مداحان پیرمردی هم بود که دعا می‌خواند. من همیشه جزو نفرات دائمی این حجره بودم و داخل حجره می‌نشستم. این پیرمرد تا شروع به دعا خواندن می‌کرد، ما حس می‌کردیم سقف آسمان می‌شکافت و با دعای ایشان ما هم بالا می‌رویم. به راستی احساس عروج و تقرب به ما دست می‌داد. ما مرغ آمین بودیم. جوان بودیم و هر چه او دعا می‌کرد می‌گفتیم: «آمین». همیشه این‌گونه دعا می‌کرد که خدایا! ما را هم داخل بنده‌های خوبت قرار بده. ما که لایق نیستیم تو اختیار داری. اصلاً یک بنده ناقابل و نالایق، چون به سوی تو نگاه کرده است، به همان رشته نگاهش او را بکش و داخل بنده‌های خوبت بینداز. تو رحمانی، رحیمی، قادری، متعالی، سخی هستی، بزرگواری، کریمی. هیچ چیز از تو بعید نیست، به کسی هم مربوط نیست. این دعا را ما طوری دیگر آمین می‌گفتیم. انگار دعای تک‌تک سلول‌های وجودمان بود. آقا علی بن موسی الرضا(ع) ضامن بودند، ما هم در حرم آقا

بودیم و سر سفره ایشان روبه‌روی پنجره فولاد نشسته بودیم.

با آن صفای روزگاران قدیم.

اولین سرمایه هر جوان آبروی نامه اعمالش نزد خداست. متأسفانه روزگار همین‌طور چهره‌مان را چروک می‌کند ولی نامه اعمالمان را نمی‌توان به گردن روزگار انداخت. هنر می‌خواهد؛ بشر آن اولین سرمایه را حفظ کند.

پس آن دعا مستجاب شد؟

بله، خدا دعای ما را استجاب کرد و انقلاب پا گرفت و عنایتی شد که ما هم جزو بسیجی‌ها قرار گرفتیم. من پای منبر بزرگ شدم. یک‌یک منبرها را می‌رفتم. هفده ساله بودم که به تهران رفتم. آن موقع آقای کافی(ره) در تهران منبر می‌رفت. ایشان در منزلش در امیریه دعای ندبه می‌خواند. آقای فخرالدین حجازی(ره) هم بود. کلاس‌های استاد شهید مطهری هم در دانشگاه

● شغل شهید برونسی بنایی بود، ولی
● وقتی احساس کرد به او نیاز است
● به جبهه رفت. اگر احساس می‌کرد
● نیاز هست دیوار بچیند، همان کار
● را انجام می‌داد. ایشان را نخستین
● بار در اوایل پیروزی انقلاب در
● واحد عملیات سپاه مشهد دیدم که
● داشت بالای داربست آجر می‌چید

برگزار می‌شد.

کسانی مثل آقای صالحی خوانساری هم منبر می‌رفتند. خلاصه، رونق خوبی وجود داشت.

بله. ما چون در منزل برادر بزرگ شهید نواب صفوی - شهید نواب صفوی پسرعموی پدرم هستیم - ساکن بودیم و آن‌ها همه این منبرها را می‌رفتند، ما هم می‌رفتیم. توفیق پیدا کردیم و به محضر

یعنی آقای برونسی سپاهی شده بود ولی باز هم مشغول کار بنایی بود؟

این را که آن موقع پاسدار شده بود یا نه؛ دقیق نمی‌دانم - باورم این است که پاسدار شده بود - من فقط دیدم دارد دیوار می‌چیند. در آن‌جا برای اولین بار ایشان را ملاقات کردم. در آن زمان منافقین خیلی فعال بودند و نیاز بود دیوار را بالا ببریم. ابتدا انسان باید از خودش محافظت کند تا بعد بتواند انقلاب را حفظ کند. از آن مقطع به بعد دیگر ایشان را ندیدم تا دوباره در جبهه ملاقات‌شان کردم. اکنون پس از این همه مدت که از آن دوران گذشته، توانایی یافتنم از شهید برونسی صحبت کنم. درباره شهید برونسی یک فیلم هم ساخته شده است.

نام فیلم «به کیودی یاس» است.

بله. قبل از ساخت، فیلمنامه‌اش را برای من فرستادند. مطالعه کردم، دیدم باز هم جای پردازش دارد. از بنده نظرخواهی کردند، من هم نظرم را نوشتم. نوشتم شهید برونسی فرزند رساله است. رساله؛ چکیده قرآن، احادیث، سیرت و سنت نبوی، سیرت علوی و اسلام است. در اصل کتاب عملیاتی یک مسلمان است. کتاب زندگی و رفتار یک مسلمان است. این‌که چطور نماز بخوانیم یا چطور وضو بگیریم، همین‌طور معنای حلال، حرام، مکروه و مستحب، در آن نوشته شده است. اسلام عملی؛ رساله است. در آن نظرخواهی گفتم بگویند شهید برونسی فرزند رساله است. هر مؤمن و مسلمانی می‌تواند فرزند رساله بشود. در رساله نوشته شده تکلیف برخورد با پدر و مادر، همسر، فرزند و همسایه چیست. چطور باید زندگی کنی، رفتارت چگونه باشد. پاسخ هر سؤالی در آن داده شده و نکته‌ای را جا نگذاشته است. راجع به امر به معروف، نهی از منکر، معامله و خلاصه هر موضوعی در رساله توضیح داده شده است. خداوند در قرآن فرموده «اعوذ بالله من الشیطان اللعین رجیم، الم ذلک الکتاب لاریب فیهِ» یعنی بدون تردید این کتاب برای هدایت است. در همین راستا به اندازه‌ای هم که شما با رساله زندگی کنید هدایت یافته‌اید. در واقع شهید برونسی مصداق «هدی للمتقین» بود.

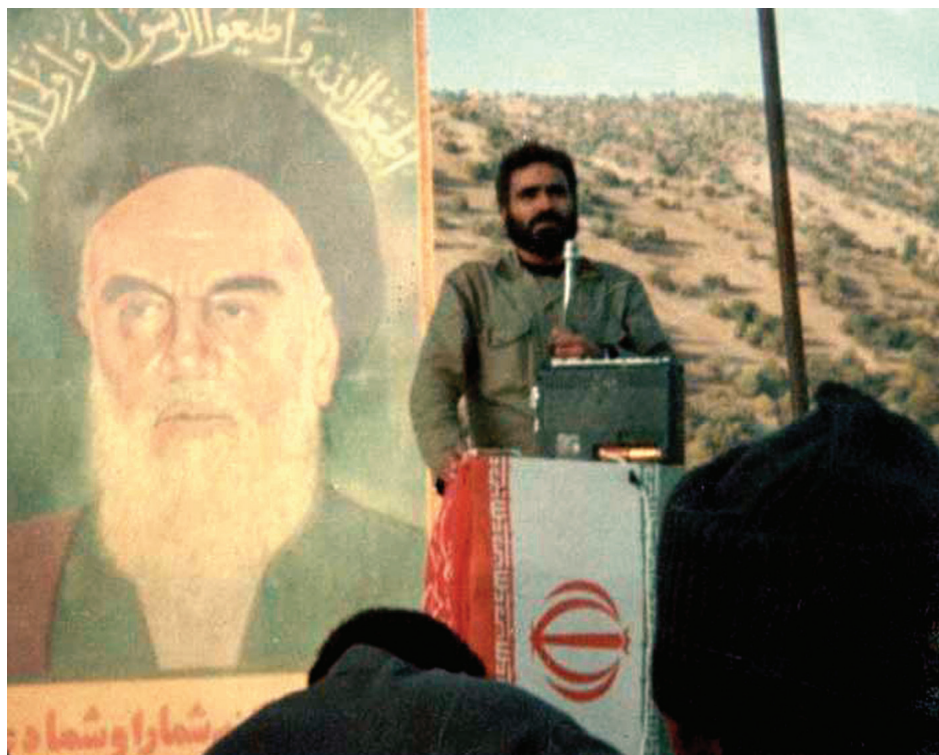
احسنت، شهید برونسی فرزند رساله بود. رساله تمام آداب زندگی را بیان می‌کند. آقای برونسی همه این‌ها را در ارتباط با اطرافیانش به کار می‌برد. بهترین افراد کسی است که بهترین رفتار را داشته باشد. چطور می‌شود بهترین رفتار را داشت؟ در رساله نوشته تکلیف چیست. هر کسی باید تکلیف خود را پیدا کند. مأموریت عقل تا آن‌جایی است که تکلیف را پیدا کند. شهید برونسی لیبرال صفت نبود، اختیارش فقط دست دلش نبود، بلکه ایشان فقط به این امر توجه داشت که چه اعمالی موجب رضای خداست. همه این

غیر خدا را از قلب بیرون کردند. وقتی هم در جبهه بودم این چیزها را خوب حس نمی‌کردم تا آن‌که توفیق پیدا کردم و به اسارت رفتم. بنده خودم را شاگرد شهید برونسی می‌دانم. یکی از فرمانده گردان‌های بنده در عملیات رمضان، شهید برونسی بود. احادیث و روایات عملاً در زاویه نگاه‌شان نشسته بود. آقای برونسی هر جمله‌ای که می‌خواست بگوید با احادیث و روایات بیان می‌کرد. چون به این فکر بود که رفتار، گفتار و کردارش موجب رضایت و خشنودی خدا

- هر مؤمن و مسلمانی می‌تواند فرزند رساله بشود. در رساله نوشته شده تکلیف برخورد با پدر و مادر، همسر، فرزند و همسایه چیست. چطور باید زندگی کنی، رفتارت چگونه باشد. پاسخ هر سؤالی در آن داده شده و نکته‌ای را جا نگذاشته است...

باشد. شهید برونسی سرمایه اسلام بود. سرمایه اسلام، ملت، ولایت فقیه، قرآن و نظام مقدس جمهوری اسلامی؛ نفت، معادن و این چیزها نیست بلکه امثال برونسی‌ها و بسیجی‌ها سرمایه هستند. شغل شهید برونسی بنایی بود، ولی وقتی احساس کرد به او نیاز است به جبهه رفت. اگر احساس می‌کرد نیاز هست دیوار بچیند، همان کار را انجام می‌داد. آقای برونسی را نخستین بار در اوایل پیروزی انقلاب در واحد عملیات سپاه در خیابان کوه‌سنگی مشهد دیدم. ایشان داشت بالای داربست - روی دیوار - آجر می‌چید.

آیت الله مجتهدی هم رفتیم. آیت الله مجتهدی، شاگردان و طلبه‌هایش، حقی بزرگ بر گردن من دارند. خانواده شهید نواب صفوی به من گفتند باید برای دین جان داد «بابی انت و امی و اهلی و مالی و عشیرتی لک یا ابا عبدالله(ع)». وقتی به مزار شهید نواب صفوی، سیدحسین واحدی، سیدمحمد واحدی، ذوالقدر و خلیل طهماسبی رفتم و برادر شهید نواب صفوی از حماسه‌های آن‌ها تعریف کرد، فهمیدم برای دین باید جان داد. ما در محضر آیت الله مجتهدی ارزش دین را شناختیم. ایشان با همین احادیث کوتاه دین را به ما معرفی کردند. سخنرانی افراد دیگر خیلی دست ما را نگرفت. ما در هیأت‌های سینه‌زنی که از بچگی به آن‌جا می‌رفتیم، به امام حسین(ع) عشق پیدا کردیم. از آن زمان با هر کدام از اصحاب امام حسین(ع) که هم‌سن بودیم، با همان ارتباط برقرار و به قول امروزی‌ها احساس هم‌ذات‌پنداری می‌کردیم. آیت الله مجتهدی از این احساس، خوب بهره‌برداری کردند و با نفس رسای‌شان آن را در تک‌تک سلول‌های ما کاشتند. بنده به طلبه‌های آقای مجتهدی هم خیلی مدیونم. آن‌ها به من نشان دادند که دین برای عمل کردن است. با این‌که همان‌طور که گفتم همیشه پای منابر بودم و پدر بزرگ خودم هم فقیه بود ولی می‌خواهم اعتراف زیبایی بکنم؛ آن دین را که بسیجی‌ها عملاً به من معرفی کردند؛ ندیدم کسی در هیچ کتابی نوشته باشد. من به‌راستی خودم را شاگرد بسیجی‌ها می‌دانم. همین‌قدر به شما بگویم برای کسب معارف باید مورد عنایت قرار بگیری. تا لایق و پاک نشوی، این اتفاق نمی‌افتد. بسیجی‌ها به‌راستی همه چیز به





در حقیقت «شهیدانی» را که قرار بود «شهید» شوند

کشف می کردید.

البته که کشف می کردیم. تمام شهدای ما قبل از این که شهید شوند شهید شده بودند. پیش از آن که ارتحال برای شان پیش بیاید و در این مسیر حرکت کنند و بروند، به مقام شهادت رسیده بودند. **شهدا در آن مسیر قدم می زدند.**

این ماجرا کاملاً احساس می شد. آقای برونسی یکی از کسانی بود که ما همان ابتدا یک گردان به ایشان تحویل دادیم و پس از آن هم از بابت ایشان خاطرمان جمع بود.

شما چه سمتی داشتید؟

آن موقع بنده معاون عملیات تیپ ۱۸ جوادالائمه (ع) بودم و سردار عباس شاملو هم فرمانده تیپ بود. ایشان هم یک نیروی مخلص بود. وقتی سردار شاملو به جنوب آمد و متوجه شد من در زمینه عملیاتی توجیه هستم و منطقیه را می شناسم، این مسئولیت را به بنده واگذار کرد. من به ایشان نیز خیلی مدیون هستم.

به هر حال با همدیگر شهید برونسی را کشف کردید.

بله، همین طور بود. از آن زمان ارتباط ما با آقای برونسی بیشتر شد. تا کسی فرمانده گردان نمی شد ما خیلی با او در ارتباط نبودیم. جنگ، خیلی مسئولیت داشت و سر ما خیلی شلوغ بود. خدا شاهد است به خواب مان نمی رسیدیم. ذهن، هوش و گوش مان فقط دنبال مباحث جنگ بود. به راستی همه رزمندگان؛ خانواده، زن و فرزندشان را فراموش می کردند. من در عملیات جزایه سه گردان داشتم که تنگه جزایه را از تیپ امام رضا (ع) تحویل گرفتیم و این تیپ عازم عملیات بیت المقدس شد. در آن عملیات، فرمانده یکی از گردان ها شهید برونسی بود که از آنجا ارتباط مان خیلی نزدیک شد. از مرحله سوم عملیات خاطره قشنگی از شهید برونسی دارم. آن شب قرار بود سه گردان، یک عملیات ایذایی با هدف انهدام نیروی دشمن انجام دهند. دو گردان می خواستند به خط بزنند. نیروهای ما دژ را از دشمن گرفته بودند. دشمن به فاصله دو سه روز یک کیلومتر آن طرف تر از ما یک میدان کوچک مین در دشت تشکیل داد که ما از آن بی اطلاع بودیم. قرار بود این عملیات توسط گردان شهید برونسی و گردان سمت چپش که فرمانده آن آقای آخوندی بود

انجام شود، که برای آن برنامه ریزی زیادی هم کرده بودیم. شب حرکت، ما این رزمندگان را از زیر قرآن رد کردیم. من سریع به قرارگاه برگشتم و به نماز ایستادم. هم زمان دو نفر از فرماندهان که از نیروهای خراسان بودند داخل سنگر آمدند و متوجه شدند آقای برونسی در بی سیم، بنده را صدا می کند. آن ها فوری بی سیم را گرفتند و گفتند چه کار داری؟ گفت سید را می خواهم «برونسی؛ برونسی؛ سیدا!». گفتند سید این جاست، صدایت را می شنود. بنده هم همان طور در حال خواندن نماز بودم. دومرتبه گفت «برونسی؛ برونسی؛ سیدا!». گویی را به سید بده. آن دو نفر دوباره گفتند بگو، می شنود. پس از سه چهار مرتبه تکرار، گفت من این جا با میدان مین برخورد کرده ام، چه کار کنم؟ که این فرماندهان دستوری به ایشان دادند. البته توجیه هم نبودند که کجا می رود - بعدها بنده به این ها انتقاد کردم؛ شما که در جریان نبودید چرا پای بی سیم آمدید؟ - آقای برونسی حرف این ها را که شنید دید رهنمودشان مشکل را حل نمی کند. حرف شان که تمام شد دومرتبه صدا کرد «سیدا؛ سیدا؛ برونسی به گوشم».

سلام نمازم را که دادم، سریع بی سیم را گرفتم. تا بی سیم را گرفتم، به لطف خدا ایشان آرامش پیدا کرد و با یک لحن بسیار صمیمانه گفت کجایی این همه صدایت می زنم؟ - این صداها ضبط شده و نوارهایش هم موجود است - گفتم چی شده؟ گفت به میدان مین برخوردیم و دشمن ما را زیر رگبار گرفته است، چه کار کنیم؟ به ایشان گفتم دو تا تیم به سمت چپات بفرست. بگو هر کدام شان با فاصله پنجاه متر از هم به سمت چپ بروند. هفتاد متر هم بیشتر نروند. پس از آن بگو برای خودشان پناهگاهی پیدا کنند و در یک فاصله سی چهل متری از یکدیگر مستقر شوند.

● **خداوند در قرآن فرموده «ذلک الکتاب لاریب فیه» یعنی بدون تردید این کتاب برای هدایت است. در همین راستا به اندازه ای هم که شما با رساله زندگی کنید هدایت یافته اید. در واقع شهید برونسی مصداق «هدی للمتقین» بود.**

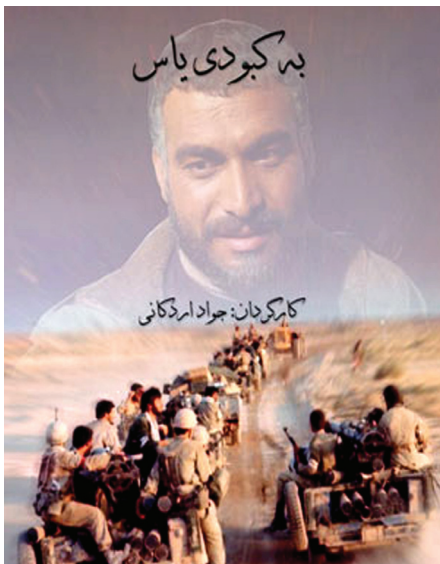
وقتی این پناهگاه را پیدا کردند از آنجا به طرف تیربارهای دشمن آر.پی. جی ۷ شلیک کنند. با این کار تیراندازی دشمن از روی تان برداشته و سبک می شود. شما هم فوری بقیه نیروهایت را بردار و به سمت راست، آن طرف جاده برو و از ارتفاع مختصر آنجا استفاده کن؛ بالا برو تا از دشمن رد شوی. وقتی رد شدی از پشت با کلاشینکف و ژ ۳، دشمن را به تیر و رگبار بند، مخصوصاً با آر.پی. جی ۷ هم شلیک کن - تیم های ما در هر

دستورات خداوند هم در رساله گرد آمده است. رساله حکم اسلام است که به وسیله ولی فقیه ابلاغ شده. آقای برونسی چون تکلیف اش را پیدا کرده بود اگر همه دنیا هم اصرار به انجام کاری داشتند و ایشان جایز نمی دانست آن را انجام نمی داد. اگر هم تکلیف این بود که آن کار انجام شود، بی تردید طبق رساله رفتار می کرد. دنیایی گلوله و مین هم نتوانست سد راه شهید برونسی شود. هیچ چیزی ایشان را نمی ترساند و نمی توانست تطمیع و تهدید کند؛ به دلیل این که آقای برونسی احساس تکلیف می کرد که جلو برود. مأموریت عقل ایشان این بود که تکلیف - امر خدا - را پیدا کند. آقای برونسی بهترین رفتار و گفتار را داشت و پاک ترین و حلال ترین نان ها را می خورد، چون مسلمان بود و در مقابل امر خدا تسلیم شده بود.

به سراغ خاطرات نظامی ایشان برویم. ما در جبهه جنوب در گردان «حر» خدمت می کردیم. به لطف خدای بزرگ ما اولین پیروزی ها و پیشروی ها را در جبهه به دست آوردیم.

آن زمان فرمانده شما شهید برونسی بود؟

نه، آن موقع شهید برونسی هنوز به آنجا نیامده بود. بیشتر نیروها علاقه مند بودند به گردان ما بیایند، از جمله عزیزان محترم و بزرگواری مثل شهید رستمی که ما به همه آن ها عشق می ورزیدیم. صلاح نبود که به همه این افراد مسئولیت بدیم، ولی به آقای برونسی مسئولیت واگذار کردیم. در بین این نیروها حتی کسانی با عناوین بخشدار و مسئول آموزش هم بودند یا سمت های دیگری داشتند، اما به آن ها مسئولیت نمی دادیم. ما به کسی مسئولیت می دادیم که خودش به اصطلاح «شهید» باشد. آن ها را هم خیلی زود پیدا می کردیم.



بله. این دو دسته که احساس می‌کردند از دیگران عقب‌اند؛ گوی سبقت را در فداکاری، شجاعت و رشادت از همه ربودند.

شهید برونسی که میانسال بود جزو آن گروه بود؟

واقعاً شهید برونسی روحیه‌ای پدرا نه داشت و همه را مثل بچه‌های خودش می‌دانست و خودش همه جا جلو می‌رفت.

فرماندهی بود که خودش به استقبال آتش می‌رفت.

به تمام معنا روحیه‌ای پدرا نه داشت، یعنی نیروهای اسلام را مثل فرزندان خودش می‌دانست و در مقابل دشمن هم همیشه خودش جلو می‌رفت؛ چون از همه بزرگ‌تر و پخته‌تر بود. معمولاً اگر در خانه خطری ایجاد شود، پدر به بچه‌ها می‌گوید عقب بروید و خودش را سپر می‌کند. شهید برونسی هم همین‌طور عمل می‌کرد.

خلاصه در آن عملیات نیروهای آقای برونسی از آن بالا به عراقی‌ها حمله کردند. عراقی‌ها هم وحشت‌زده برای حفظ جان‌شان داخل تانک‌ها پریدند تا فرار کنند - تانک برای این که بیرون را ببینند دو تا سوراخ کوچک دارد؛ شیشه بزرگ یا چراغ ندارد - آنجا تانک‌ها با یکدیگر برخورد کردند و آتش گرفتند. در بی‌سیم‌ها صدای به هم خوردن تانک‌ها به گوش می‌رسید. ناگهان شنیدم از بی‌سیم صدایی می‌آید؛ بعضی‌ها فریاد می‌زدند «انا دخیل خمینی». صدای شهید عباس حسین پور هم می‌آمد که می‌گفت مرگ، کوفت، زهر مار! بنده هر چه صدایش می‌زدم به گوشش نمی‌رسید. ایشان احساساتی شده بود و دکمه بی‌سیم را فشار داده بود. نحوه عمل بی‌سیم‌های پی.آر.سی ۷۷ این گونه است که وقتی می‌خواهی صدا را بشنوی باید دکمه را رها کنی، وقتی می‌خواهی حرف بزنی باید دکمه را فشار بدهی؛ در نتیجه ما صدای او و عراقی‌ها را می‌شنیدیم. بالاخره صدایم به او رسید. فوری

از همان جا کنار، جاده را بگیر و بالا برو. این جاده وسط دو تا میدان دشمن است. آن طرفش خالی است. اگر کمی فاصله‌گیری به نیروهای آن طرف دشمن می‌رسی. ایشان هم همین کار را انجام داد و موفق شد. به این نکته اشاره کنم که بی‌سیم چی آقای برونسی، عباس حسین پور، یک نوجوان سیزده چهارده ساله بود. یک بار در مشهد شهید حجت‌الاسلام حسین حسین پور، برادر این نوجوان، مرا به خانه‌شان دعوت کرد. گفت آقا سید! اگر قبول کنی این برادرم می‌خواهد به جبهه بیاید. پدرشان هم حضور داشت. ایشان برای من شرح داد که عباس در مسجد کلاس قرآن دارد. من به عباس حسین پور گفتم ما متصدی شلیک آر.پی.جی ۷، ۳ و تیربارمان محدود است. چون شما هنوز نوجوانی، بهتر است آن را به کسی بدهیم که زورش از شما بیشتر است. شما همین جا باش و کلاس قرآن را بگردان.

یک نوجوان سیزده ساله کلاس قرآن داشت؟
بله، در مسجد کلاس قرآن گذاشته بود. ایشان نتوانست به من جواب بدهد، ولی بعد پنهانی به جبهه آمد و بی‌سیم چی شهید برونسی شد. چون سن آقای برونسی از بقیه بیشتر بود واقعاً نسبت به بچه‌ها روحیه پدرا نه‌ای داشت. دو گروه در جنگ گوی سبقت را از ما ربودند؛ یکی آن‌هایی که سن و سال‌شان کمتر بود و فکر می‌کردند نمی‌توانند مثل ما بدوند، بجنگند، مثل ما رشید نیستند و مثل ما نمی‌توانند اسلحه به دست بگیرند. آن‌ها تلاش کردند که این را جبران کنند، بنابراین از همه جلو زدند و بیشتر از همه خدمت کردند. دسته دوم هم پیرمردها بودند. آن‌ها نیز احساس می‌کردند چون نمی‌توانند مثل جوان‌ها بجنگند، باری روی دوش ما هستند. مثلاً یکی از این پیرمردها در زمان اسارت - همراه با ما - اسمش «باباعلی» بود که در استخبارات بغداد بسیار باشکوه ایستادگی کرد. در تصادفی عجیب؛ یکی دیگر اسم خودش صدام و اسم پدرش حسین و در عراق اسیر بود. در استخبارات گفته بود «انا صدام، ابی حسین؛ الموت انا صدام حسین».

نام پیرمردی که رزمنده ما بود صدام حسین بود؟

آقای برونسی چون تکلیفش را پیدا کرده بود اگر همه دنیا هم اصرار به انجام کاری داشتند و ایشان جایز نمی‌دانست آن را انجام نمی‌داد. اگر هم تکلیف این بود که آن کار انجام شود، بی‌تردید طبق رساله رفتار می‌کرد. دنیایی گلوله و مین هم نتوانست سد راه شهید برونسی شود.

گروه حداقل یک آر.پی.جی ۷، یک کمک و یک تیربار داشت. تیم‌ها به نسبت نوع عملیات چیده می‌شدند. گفتم از آن‌جا هم به آن سنگ‌هایی که به سمت تو شلیک می‌کنند شلیک کن. با این کار آتش از نیروهای شما برداشته می‌شود. نیروهای را بردار و برو.

به این توصیه‌ها عمل کرد و موفق شد؟
گفت خیلی خوب! ایشان شروع به عمل کرد و من خط‌کش را برداشتم و سراغ عکس هوایی رفتم، چون خودم به آقای برونسی اصرار کرده و او را فرستاده بودم. روی عکس هوایی با خط‌کش، سانت و میلیمتر گذاشتم و ارتفاع فاصله‌ای تا جاده را محاسبه کردم. پس از آن به سرعت به بی‌سیم چی گفتم برونسی را بگیر. برونسی را گرفت. صدایش کردم گفتم آقای برونسی! خیال

رساله تمام آداب زندگی را بیان می‌کند. آقای برونسی همه این آداب را در ارتباط با اطرافیانش به کار می‌برد. بهترین افراد کسی است که بهترین رفتار را داشته باشد. چطور می‌شود بهترین رفتار را داشت؛ در رساله نوشته تکلیف چیست.

نکنی جاده، جاده تهران - مشهد است و چهار متر ارتفاع دارد. یک گریدر گذاشتند و یک تیغی زده و جاده درست کرده‌اند. چون تیغش کج بوده، خاک‌هایی را که جمع کرده، آن طرف جاده ریخته است. اگر خیلی زیاد باشد بیست و پنج سانتیمتر خاک آن طرف جاده ریخته، به اندازه این که یک نفر پشت آن دراز بکشد و محفوظ باشد. اگر به امید جاده را صاف بروی، وارد مین‌های سمت راست دشمن می‌شوی، حواست باشد. تا این را گفتم جمله‌ای به بنده گفتم - که دقیقاً جمله‌اش یادم نیست. البته ضبط شده‌اش در نوارها هست - مثل این که، خدا بکشند یا خدا مرگ بدهد، نکند جاده همین است که بالایا هستیم؟! گفتم همان است. گفت خوب شد گفتمی، فکر می‌کردم باید دنبال جاده بگردم.

جاده آسفالت نبود؟
در عکس هوایی کاملاً مشخص است. عراقی‌ها تیغ گریدر را گذاشته بودند و صاف جلو رفته و این جاده را درست کرده بودند. چون تیغ گریدر کج است، خاک‌های اضافه را آن طرف جاده می‌ریزد و یک ارتفاع بیست و پنج سانتیمتری ایجاد می‌کند. گفتم جاده این است؛ خیال نکنید چهار متر ارتفاع دارد و خاک‌ریزی و شن‌ریزی کرده‌اند!

مگر جاده چهار متر ارتفاع دارد؟
خاک بعضی از جاده‌ها را که پرتگاه دارد صاف می‌کنند و زیرسازی انجام می‌دهند. خلاصه گفتم پس از پناه گرفتن پشت جاده، چه کنیم؟ گفتم

هر موتوری که خودش روشن است کلی انرژی می‌دهد. ایشان دائماً وصل بود، می‌دانید چرا؟ چون دائماً عادت عبودیتش برقرار - یعنی فقط عبدالله - بود. نام گردانش هم «عبدالله» بود. اسامی گردان‌ها «حزب‌الله» و «ثارالله»... بود. اسم گردان شهید برونسی را هم «عبدالله» گذاشته بودیم.

خودش هم به تمام معنا عبدالله بود.

واقعاً همین‌طور بود. شهید برونسی شخصیت دیگری هم داشت؛ ایشان از بچگی کار کرده بود. سخت‌کوش بود و سرد و گرم روزگار را چشیده بود. اجازه بدهید شخصیت شهید برونسی را با خاطره‌ای از اسارت بازگو کنم. ایشان برای تحصیل در مدرسه ابتدایی از روستای شان به روستای دیگر می‌رفت. کلاس دوم یا سوم ابتدایی بود. برف زیادی باریده بود و خطر گرگ و سرما در جاده وجود داشت. درست است که این افراد از نظر جسمی رشد کرده بودند اما خود به خود از نظر معنوی هم رشد کرده بودند. ما در اسارت به این نتیجه رسیدیم کسانی که منزل پدر و مادرشان جایی بود که تلفن، لوله آب و سیم برق داشتند معمولاً به خوبی دیگران رشد نکرده و ساخته نشده بودند. به طور مثال در فیلم‌های راز بقا دیده‌اید وقتی حیوانی را شکار می‌کنند و چند روز از آن نگهداری می‌کنند و به او غذا می‌دهند، دوباره که در جنگل رهایش می‌کنند نمی‌توانند از خودش مراقبت کنند. بچه‌های روستازاده ما که گرسنگی زیاد کشیده و سرما و گرما خورده بودند، پول سیگار بعضی از بچه‌های تهرانی‌ها و شهرستانی‌ها را می‌دادند که پیش سرباز یعنی نروند بگویند «سید سیگار». اگر کسی این کار را می‌کرد به صورت‌اش سیلی می‌زدند. کسانی همانند شهید برونسی که خودساخته‌اند به درد خدمت در ارتش می‌خورند. شهید برونسی از کودکی به علت فقر و مشکلاتی که داشت کار کرده بود، هر چه بیشتر کار کرده بود کمتر نان مفت خورده بود و هر چه نان بازو خورده بود عزتمند شده بود. اسلام می‌گوید وظیفه هر پدر و مادری است که به فرزندانش نماز و روزه یاد بدهد. این کافی نیست؛ باید فرزندانش را به خواندن نماز و روزه قضا نیز عادت بدهد. وظیفه پدر این است که باید به فرزندانش، احکام دین را آموزش بدهیم. این کافی نیست؛ باید به نماز و روزه قضا عادت‌شان بدهیم که ساخته شوند. شهید برونسی خیلی قوی بود، چون از کودکی نان بازو و زحمت خود را خورده بود. سرد و گرم روزگار را چشیده بود، فلذا خوب و کامل ساخته شده بود.

ایشان مرد میدان‌های سخت بود.

مرد میدان بود. اسلام در مغز سلول‌های وجود ایشان کاشته شده بود. شهید برونسی به‌راستی فرزند رساله بود... ■

داستانی را برای تان بگویم؛ در جنگی نادرشاه دید یک نفر خیلی خوب می‌جنگد. صدایش کرد و گفت تو در زمان شاه سلطان حسین هم بودی؟ گفت من بوم تو نبود؛ ما «نادر» نداشتیم. می‌خواهم بگویم: ما نیز همین‌طور؛ در جبهه فرمانده می‌خواهیم. کادر و استخوان‌بندی تیب و لشکر می‌خواهیم. ما هرچه فرمانده گردان، معاون گردان، مسئول اطلاعات، مسئول تخریب، فرمانده گروهان، مسئول تدارکات، معاون گروهان، مسئول دسته و از این‌ها داشته باشیم نیرو کم نمی‌آوریم. حتی اگر «لشکر لشکر» نیرو بیاید، ولی فرماندهی از هم پاشیده باشد، کارایی ندارد. در جنگ همیشه چادر فرماندهی را هدف می‌گیرند؛ اگر چادر فرماندهی را زدی، لشکر را از هم پاشیده‌ای. فرمانده لشکر اگر قوی باشد توان لشکر را «صد» می‌کند. برعکس اگر فرمانده ضعیف عمل کند توان را بیست می‌کند.

شهید برونسی چطور فرمانده‌ای بود؟ ایشان یکی یکی مدارج را طی کرد تا به فرماندهی تیب جوادالائم (ع) رسید.

البته بنده اسیر شدم و دیگر اطلاع نداشتم. فقط همین قدر می‌دانم که بعدها فرمانده تیب شد.

شما چند سال در اسارت بودید؟

شش سال و نیم. تا آخر هم نبودم؛ زودتر آزاد شدم.

شخصیت ایشان را در جملاتی کوتاه توصیف کنید.

همین قدر بگویم شهید برونسی آن‌چه بخواهید شجاعت داشت و نترس بود. ایشان دائماً وصل بود؛ هر لامپی که سیم آن به منبع فیوز وصل باشد روشن است. هر پنکه‌ای که سیم آن به منبع فیوز وصل باشد، می‌چرخد. هم خودش روشن است؛ هم روشنایی می‌بخشد.



● شهید برونسی لیبرال صفت نبود،
● اختیارش فقط دست دلش نبود، بلکه
● ایشان فقط به این امر توجه داشت
● که چه اعمالی موجب رضای خداست.
همه این دستورات خداوند هم در رساله گرد آمده است. رساله حکم اسلام است که به وسیله ولی فقیه ابلاغ شده و او بدان عامل بود

گفت بله و دیگر حواسش جمع شد. از بنده سؤال کرد تعدادی اسیر گرفته‌ام، با آن‌ها چه کار کنم؟ متوجه شدم از آقای برونسی دور شده، به او گفتم فوری خودت را به آقای برونسی برسان، من با ایشان کار دارم. گفت خیلی خوب. رفت و این آخرین صحبت‌ها با این عزیز بود؛ عباس هم شهید شد. در آن عملیات شهید برونسی خیلی خوب عمل کرد و نیرو و ابزارآلات بسیاری از دشمن به وسیله ایشان تلف شد.



او همه ما را در اوج می خواست...

■ ناگفته‌هایی از شخصیت شهید برونسی در گفت و شنود شاهد یاران
با سرهنگ بازنشسته پاسدار عباس تیموری، از هم‌زمان شهید



درآمد

«آقای برونسی تمام شرایط یک مدیر را که می‌بایست در صحنه رزم کار بکند دارا بود و حتی می‌خواهم بگویم مدیری فوق العاده بود و بیشتر از حد انتظار، وظایفش را انجام می‌داد... می‌گفت در هفته حداقل باید یکصد کیلو متر بچه‌ها را یا شبانه یا صبحگاه راه ببری تا بدنشان آماده بماند و اگر یک مأموریت هفده هجده کیلومتری به آن‌ها دادند کم نیاورند. اعتقاد داشت که توان عینی هر نیرو می‌بایست چهار پنج برابر قدرت فعلی و توان ذهنی او باشد.»
روایت سرهنگ بازنشسته پاسدار عباس تیموری، یکی از هم‌زمان شهید را (که به سعی علی عبد آماده شده) بخوانید:

از چه زمانی با شهید برونسی آشنا شدید و ارتباطتان با ایشان چگونه ادامه پیدا کرد؟

شهید برونسی را نخستین بار در جبهه جنوب، پشت سایت‌های ۴ و ۵، بعد از عملیات رمضان دیدم. آن موقع مرسوم بود گردان‌ها بین دو گونه گردان‌های خط‌شکن و گردان‌های پدافندی تقسیم‌بندی می‌شدند و معمولاً بچه‌های بسیج که ما نیز جزو آن‌ها بودیم خیلی طالب بودند کارهای هیجانی انجام بدهند، مثل برادران جمعی «گردان عبدالله» که یکی از گردان‌های خط‌شکن و معروف بودند و به اصطلاح اسم و رسمی داشتند و فرمانده‌شان نیز آقای برونسی بود. نام آقای برونسی هم با توجه به نزدیکی و تشابه اسمی با بروس‌لی از قبل در ذهن ما حک شده بود: برونسی، بروس‌لی...

چه سالی؟
سال ۱۳۶۱. خب، ما قبلاً فیلم‌های بروس‌لی را

آن ذهنیت قبلی من سازگار نبود. یک آدم ساده و روستایی، لاغر اندام، زحمتکش... یک فرد کاملاً طبیعی و معمولی، آفتاب سوخته، به قول شما با چهره روستایی و واقعا ساده، یعنی همه آن تصوراتی که داشتم به یکباره فرو ریخت. با خود گفتم مگر می‌شود این همه حرف و حدیثی که می‌گویند در مورد این آدم باشد؟ به نظر من اساساً یکی از اشتباهات و خطاهای ما آدم‌های ظاهربین همین است؛ این‌که با برداشتهای خلاف واقع مان، آدم‌ها را با تیپ و قیافه و این طور چیزها می‌خواهیم قضاوت کنیم.

این هم احتمالاً تحت تأثیر همان سینماست، چون در سینما بازیگران نقش منفی همیشه زشت‌اند، ایفاگران نقش‌های مثبت نیز همیشه خوش قیافه و دارای چهره مهربان‌اند. به نظر بنده این پیش‌داوری مستقیماً از سینما می‌آید. بله، ذهنیت ما از سینما این‌طور شکل گرفته است ولی به هر حال آقای برونسی را از نخستین باری که دیدم، تا موقعی که ذهنیت جدید و منطبق با شخصیت واقعی ایشان در من شکل گرفت زمان زیادی نگذشت، یعنی در یک زمان خیلی کوتاه آن

● برادران جمعی «گردان عبدالله»
● یکی از گردان‌های خط‌شکن و
● معروف بودند و به اصطلاح اسم و
● رسمی داشتند و فرمانده‌شان نیز
● آقای برونسی بود. نام آقای برونسی
● هم با توجه به نزدیکی و تشابه
● اسمی با بروس‌لی از قبل در ذهن ما
● حک شده بود: برونسی، بروس‌لی...

حرف و حدیث‌هایی که در مورد سردار برونسی در یادها گشته می‌شد، همگی رنگ باخت. به هر تقدیر با آقای برونسی این‌گونه آشنا شدم. برای این‌که خواننده بهتر در فضا قرار بگیرد، از چگونگی صمیمیت با ایشان و انس و الفتی که در ادامه برقرار شد بگویید.

او بسیار مهربان و صمیمی بود و تنها کافی بود از نزدیک با این انسان والا سر و کار داشته باشی و

دیده بودیم و «برونسی» نیز برای ما یک اسم خاص بود. وقتی به ما گفتند فرمانده این گردان آقای برونسی است، با توجه به حرف‌هایی که از قبل در توصیف ایشان پخش شده بود و شنیده بودیم که ایشان فرمانده یکی از بهترین و برنده‌ترین گردان‌های خط‌شکن است،

به نسبت شخصیت‌های دیگری که در میدان دفاع می‌شناختیم در نظرمان برجسته‌تر می‌نمود. مشهور بود که آقای برونسی به هر خطی که حمله کرده، آن خط را شکسته و پیش رفته است، بچه‌هایش را به سلامت از میدان مین عبور می‌دهد، کارهای خارق العاده انجام می‌دهد، مضاف بر این‌که می‌گفتند بلااستثناء این گردان جزو گردان‌های خط‌شکن است و هیچ وقت پدافندی نمی‌شود، به همین دلیل هم بود همه، که یک جورهایی مایل بودند خودشان را مثلاً به این‌گونه گردان‌ها برسانند و محل خدمت‌شان این‌طور گردان‌ها باشد.

باری، وقتی که ما به منطقه سایت ۴ و ۵ اعزام شدیم، من دنبال آقای برونسی، فرمانده این گردان، می‌گشتم که ایشان را ببینم. به هر حال و بر اساس آن شنیده‌ها و پیش‌زمینه‌های قبلی و تصورات ذهنی خودم، انتظارم این بود که باید یک شخصیت «رامبویی» را ببینم که آستین‌هایش را بالا زده باشد، اندام عضلانی داشته باشد کلاهش را نیز در پاگوش قرار داده باشد و نهایتاً مثل همه آدم‌های ورزیده، بسیار صاف و ستر و اطو کشیده راه برود؛ واقعا با این تعریف‌هایی که می‌شد دنبال چنین شخصیتی بودم و در ذهنم این‌طور تداعی شده بود که الان باید چنین کسی مقابلم باشد. یادم است آن لحظه اولی که فرمانده گردان را معرفی کردند و گفتند آقای برونسی ایشان است، من همچنان پشت سرش دنبال همان آدم موصوف می‌گشتم که پس «اصل کاری» کجاست؟! گفتند به خدا همین شخص است. گفتم کدام شخص؟ دوباره گفتند همین است، به خدا خودش است. و این اصلاً با

طی یک فرصت ده پانزده روزه جذب خوبی‌هایش شوی. کاملاً شما را در درون یک هاله قرار می‌داد. اصلاً آن قدر تحت تأثیر منش و بزرگی‌اش قرار می‌گرفتی که انگار از خودت هیچ اختیاری نداری. البته بعضی از دوستان در خصوص آقای برونسی خیلی آرمانی حرف می‌زنند. خوب، از طرفی در خصوص آقای برونسی این روایات نیز عنوان می‌شود که ایشان کسی بود که ترکش را از دست خودش خارج کرد، چهارصد نفر را از میدان مین عبور داد و کارهای خارق‌العاده‌ای کرد که همگی در اثر توجه و توسل به ائمه اطهار(ع) بود و به اذن خداوند متعال. اما با وجود همه این‌ها - خدای ناکرده نمی‌خواهم جسارت کنم - ولی مثلاً این تصور هم نباید پیش بیاید که ایشان مثل مرتاض‌های هندی ریاضت می‌کشید، چله‌نشینی می‌کرد یا به عنوان مثال در یک بازه زمانی چهل روزه و در یک محیط یک متری به صورت

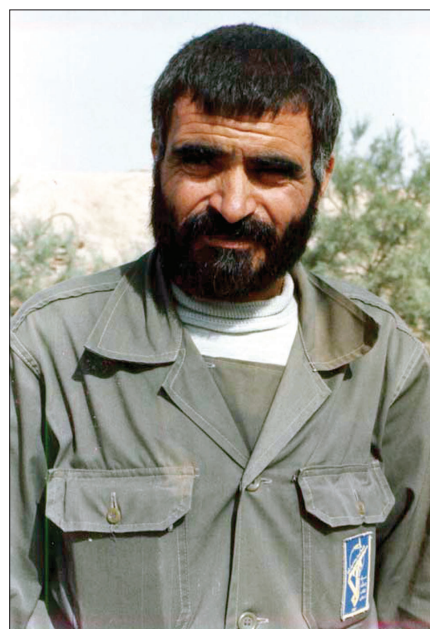
وقتی گفتند فرمانده این گردان آقای برونسی است، با توجه به حرف‌هایی که از قبل در توصیف ایشان پخش شده بود و شنیده بودیم فرمانده یکی از بهترین و پُرنده‌ترین گردان‌های خط‌شکن است، به نسبت شخصیت‌های دیگری که در میدان دفاع می‌شناختیم در نظرمان برجسته‌تر می‌نمود

چهارزانو روی هوا می‌ایستاد؛ به هیچ وجه نباید چنین تصوراتی از چنین انسان باکرامتی به ذهن خطور کند. الان گاهی بعضی از دوستان، خانواده‌ها یا دانشجویان که نزد بنده می‌آیند و می‌خواهند در خصوص شهید برونسی صحبت کنند، به لحاظ برخی انجام کارهای غیرمتعارف از نظر ما انسان‌های معمولی و این‌که مثلاً مگر یک انسان می‌تواند در یک شرایطی آن‌طور ایفای نقش کند، بعضاً نگاه‌شان به شخصیت آقای برونسی با همان اشتباهاتی توأم است.

در صورتی که شمای نوعی وقتی کنار آقای برونسی زندگی می‌کردی، یک شخصیت کاملاً طبیعی به نظر می‌رسید، یعنی شما چیز خارق‌العاده‌ای در وجود ایشان نمی‌دید. اصلاً در رفتارهای عمومی‌اش با هیچ موجودی بر روی کره زمین تفاوت نداشت، شما کاملاً می‌توانستی کنار این انسان به‌راحتی زندگی کنی و حتی احساس نکنی که وی یک تافته جدا بافته است. برای من خیلی مهم است این‌گونه عنوان کنم که آقای برونسی واقعاً طبیعی بود. بعضی از ما اگر یک مکاشفه محدود در حد یک رؤیا مثلاً بکنیم، دیگر خودمان را گم می‌کنیم و می‌گوییم ما دیگر از نرم آدم‌ها خارج شده‌ایم و الان آن‌طرفی هستیم، دیگر کسی با ما حرف نزنند. کلاس و لول ما این‌طوری است، در یک فضای

خاصی قرار داریم! در صورتی که برعکس، وقتی یکایک محسنات و کرامات آقای برونسی را کنار هم می‌چینیم، می‌بینیم روح ایشان خیلی بلند و بزرگ است، در حدی که واقعاً جزو اولیاء الله قرار می‌گیرد. ولی از آن طرف، ما در رفتارهای عادی‌ای که با این انسان والا داشتیم، از یک احساس کاملاً طبیعی برخوردار می‌شدیم.

می‌خواهم این نکته ریز را بگویم؛ آقای برونسی این‌گونه نبود که شما با یک نگاه کردن به ایشان، در تصورات این‌قدر پیش بروی که مثلاً حالا که برونسی یک مقام معنوی بالایی دارد، خوب است من هم یک دستی به او بزنم، یک نوازشی بکنم، یا بفرض او یک دست تفضلی روی سر من بکشد؛ اصلاً و ابداً این‌طور نبود. آقای برونسی فردی بسیار طبیعی بود و دقیقاً عین یک انسان عادی زندگی می‌کرد، اما از این طرف من دارم می‌گویم که آقای برونسی تمام شرایط یک مدیری را که می‌بایست در صحنه رزم کار بکند دارا بود و حتی می‌خواهم بگویم مدیری فوق‌العاده بود و بیشتر از حد انتظار، وظایفش را انجام می‌داد. حالا با این مقدمه‌ای که عرض کردم، این‌طور تصور نشود که آقای برونسی اگر سرش را می‌گذارد روی خاک‌های نرم کوشک و به آقای حسینی فر می‌گوید: «بلند شو و مثلاً بیست و پنج تا به راست یا فرضاً چهل تا به طور مستقیم برو جلو...» و این‌که مثلاً از لحاظ کردن تاکتیک و تخصص چشم پوشیده، آمده گفته ما دیگر به این چیزهای کاری نداریم، برویم سمت ائمه اطهار(ع)، این بزرگواران خودشان کارها را درست می‌کنند؛ اصلاً این‌گونه نبود. حتی مصداق‌هایی را می‌توانم خدمت شما عرض کنم که با بیان آن‌ها مشخص می‌شود آقای برونسی در کارهای تاکتیکی و تخصصی از همه فرماندهانی که بنده شخصاً با آن‌ها کار کردم سخت‌گیرتر بود.



از آن مصداق‌ها بگویید.

آن عزیز، با توجه به خطیر بودن شرایط و در جایگاه یک فرمانده، بسیار بیش از آنچه تصورش را بکنید بر ما سخت می‌گرفت. در گردان، از ابتدا من دستیار گروهان بودم و بعد فرمانده گروهان شدم، تا موقعی هم که آقای برونسی در قید حیات دنیوی بودند فرمانده گروهان ماندم. ایشان در همه صحنه‌های عملیات‌هایی که به ما مأموریت داده می‌شد به سخت‌ترین وجه بچه‌ها را آموزش و تمرین می‌دادند. یعنی اگر در هفته یکصد کیلومتر راهپیمایی نمی‌کردی آقای برونسی اصلاً قبولت نداشت، می‌گفت در هفته حداقل باید یکصد کیلومتر بچه‌ها را یا شبانه یا صبحگاه راه ببری تا بدن‌شان آماده بماند و اگر یک مأموریت هفده هجده کیلومتری به آن‌ها دادند کم نیاورند. اعتقاد داشت که توان عینی هر نیرو می‌بایست ۵-۶ برابر قدرت فعلی و توان ذهنی او باشد. همه ما را در اوج می‌خواست.

می‌دانیم که ایشان به تعبیر زیبای مقام معظم رهبری «بنای عارف» یا همان «اوستا عبدالحسین» خودمان بود، در نهایت یک سری کلاس‌های طلبگی را هم به صورت آزادانه و مستمع آزاد در مشهد مقدس گذرانده بود، نه این‌که یک طلبه رسمی باشد. چگونه و به چه شکل، به چنین درک دقیقی از کارهای نظامی رسیده بود؟

هر شخصی که فرهنگ دینی‌اش از قدرت زیادی برخوردار باشد این مسائل نیز در وجود و شخصیتش نیز قوی و پربار خواهد بود. ما در باورهای دینی‌مان داریم که: «ابی‌الله عن بقری الامر الا باسبابه؛ خداوند نخواست جز این‌که امور را از راه اسباب به کار اندازد.» [منتسب به کلام حضرت ابی‌عبدالله(ع)]

بنابراین شما اگر می‌خواهی کاری را انجام دهی می‌بایست اسباب آن را آماده کنی. کار نظام و رزم یک کار کاملاً تخصصی است و تاکتیک و تخصص ویژه خود را می‌طلبد. این‌گونه نیست که بعضی‌ها امروز گاهی در فیلم‌ها نشان می‌دهند، بعضاً در این فیلم‌هایی که اخیراً ساخته می‌شوند و خیلی هم پر فروش هستند، طرف می‌آید چنان گام می‌گذارد در میدان مین و آن‌جا را پاکسازی می‌کند که اصلاً از منطق به دور است. ما در دفاع مقدس این صحنه‌ها را نداشتیم. اصولاً تا قبل از آن‌که میدان مین را پاک و تمیز و مرتب نکنید، معبر سالم ایجاد نکنید، هیچ فرماندهی به شما اجازه عملیات نمی‌دهد. این یک کار تخصصی است ولی در فیلم‌ها از خودشان یک چیزهایی درست می‌کنند. آقای برونسی هم با آموزه‌های دینی‌ای که گذرانده بود اشراف داشت بر اینکه کار نظامی واقعاً سخت است، حفظ خون بچه‌ها مقدس است و باید از جان‌شان محافظت شود. ما هم حدیث داریم و هم روایت؛ که در مقابل هلاکت باید به شدت از خودتان محافظت کنید. به همین دلیل آقای

مشهور بود که آقای برونسی به هر خطی که حمله کرده، آن خط را شکسته و پیش رفته است، به همین دلیل هم همه مایل بودند خودشان را مثلاً به این گونه گردان‌ها برسانند

می‌داشت، می‌گفت: «ده بار به طور کامل باید برای من بگویند که از کجا می‌روید، چه کار می‌کنید، دشمن در سناریوهای مختلف محتمل از کجاها به شما می‌زند، مثلاً این نقطه را باید جدی‌تر بگیرید، از این جا بیایید، اگر احیاناً از این جا ضربه خوردید از کجا باید میان‌بر بزنید.» الان گاهی صداهایی به اشتباه شنیده می‌شود، این که بفرص، فکر کنید همان فضای معنوی و تلطیف‌شده‌ای که شما اشاره کردید برقرار بود و آقای برونسی مثلاً بگویند اخوی! برادر! بگیریم بخوابیم و روز عملیات بلند شویم و راه بیفتیم؛ اصلاً این طور نبود.

در این باب، آیا خاطره دیگری هم در ذهن دارید؟

یادش به خیر؛ عملیات میمک را با شهید برونسی بودیم. شهید عزیزمان به من و آقایان محمدیانی و یزدانی و - خدا رحمتش کند - فرمانده گردان ولی الله؛ آقای خوش‌پور مأموریت دادند تا ارتفاع شهدا را شناسایی کنیم تا شبانه به آن جا تک بزنیم. ما رفتیم آن جا و از خطوط دشمن عبور کردیم، شناسایی لازم را انجام دادیم، با دشمن هم درگیر شدیم و ساعت دو بامداد برگشتیم. همه ما در آن شرایط احساس می‌کردیم آقای برونسی می‌گوید خوب دیگر، ساعت دو نیمه‌شب است و خیلی نیازی نیست امشب عملیات انجام دهیم. ولی وقتی رفتیم دیدیم نه‌خیر، اصلاً اوضاع یک جور دیگر است! ایشان گفت از این حرف و حدیث‌ها نداریم، مأموریت این است که همین امشب باید بزنید به خط دشمن! گفتیم ما رفتیم و آمدیم، معبر لو رفته، مگر می‌شود؟ گفت: «من از جناح دیگری، یک گروه دیگر را هم فرستاده‌ام.» ببینید، شهید برونسی یک فرمانده است که تاکتیک می‌فهمد و به میدان آمده تا در چنین وضعیتی بچنگد؛ آن هم نه یک جنگی که فقط جنگ معنوی در آن مطرح باشد؛ بلکه وارد میدان یک جنگ کاملاً کلاسیک شده است. گفتیم حاج آقا! بچه‌ها را کجا فرستاده‌اید؟ گفت: «معبری که شما از آن عبور کردید معبر شماره یک است و بسته شده است. من هم از قبل احتمال می‌دادم آن‌جا بسته شده باشد، یعنی می‌دانستم که امکان دارد با دشمن شما درگیر شوید و این معبر بسته شود، اما من دست‌هایم را نمی‌گذارم روی هم که این معبر بسته شده، خوب بسته شده باشد! من از یک جای دیگر، تیم دیگری را اعزام کردم، همان افراد معبر زده و جلو رفته‌اند، شما هم باید امشب با آن تیم بروید جلو.» و این یعنی دارا بودن فکر تخصصی و شهید برونسی در این فضاها هم خیلی

یک بار من با ایشان شوخی‌ای کردم که بد نیست ماجرایش را تعریف کنم: شهید برونسی جلسه‌ای گذاشته بود، در قسمت پایین ارتفاعات دو کوهه، که در نوع خود ارتفاعات بلندی هم بود و از فاصله هفت هشت کیلومتری این نقطه، به هر گروهانی دو سه ساعت وقت می‌داد که خودشان را بدان‌جا برسانند و مثلاً آن ارتفاع را در اختیار بگیرند. گردان‌ها را هم این‌گونه سازماندهی و زمان‌بندی کرده بود که هر کدام با فاصله ده تا پانزده دقیقه اعزام می‌شدند، می‌رفتند بالا و آن ارتفاع را می‌گرفتند. همچنین بر اساس آموزش‌هایی که گردان‌ها قبلاً دیده بودند، مربیانی آن بالا حضور داشتند و به کیفیت کار هر گردان نمره می‌دادند که مثلاً این‌ها با این پوشش بالا آمدند یا آن‌که اصلاً ما ندیدیم‌شان و با اختفا خود را به این‌جا رسانند. هر یک از این شیوه‌ها و تاکتیک‌ها نمرات مثبت و منفی‌ای در بر داشت. مثلاً برخی ارتفاعات را دور می‌زدند و سپس می‌گرفتند و آن «بالایی‌ها» به اینان نمره می‌دادند. آن روز من رفتم در جلسه و دیدم فضای جلسه خاص است و آن ارتفاع را هم باید بگیریم. آمدم و بچه‌های گروهان را فرستادم به سمت بالا. دو سه ساعت هم جلوتر از موعد آن‌ها را فرستادم. یادم است آقای برونسی بعداً مرا خواست و گفت آیا برای اجرای مأموریت آماده‌اید؟ گفتم مأموریت چیست؟ به یکباره دیدم درست برعکس همان ارتفاعی که ما بچه‌ها را بدان‌جا فرستاده بودیم، اعلام کرد و گفت باید بروید این‌جا را بگیرید. گفتم کدام ارتفاع؟ گفت همین. ده دقیقه بعد با بچه‌ها تماس گرفتم و پرسیدم کجایید؟ گفتند ما بالای سر نیروهای واحد آموزش هستیم، داریم می‌رسیم. عجیب بود که دو ساعت قبل آن‌ها را رها کرده بودم و تازه حالا داشتند وضعیت خود را اعلام می‌کردند! بلافاصله گفتم بروید بالا و همان ارتفاع را بگیرید. خلاصه، به سرعت ارتفاع را گرفتند. از طرفی از آن بالا سر و صدای بی‌سیم‌ها در آمد که این‌ها کی هستند که این‌جا آمده‌اند؟ گفتم نیروهای تحت اختیار من هستند. آقای برونسی گفت من که تازه همین الان به تو دستور دادم! گفتم من دو ساعت قبل بچه‌هایم را فرستاده بودم. گفت بی‌جا کردی که فرستادی! گفتم بالاخره این هم از زرنگی ما بوده! ابتدا تویبخم کرد و بعد به همه ما هدیه‌ای هم داد و تشویق‌مان کرد.

آقای برونسی در آموزش به شدت سخت‌گیر بود. از شب تا صبح اجازه نمی‌داد که ما بخوابیم و پای نقشه و کالک و ایسن چیزها بیدار نگاه‌مان

برونسی بر این قضیه به شدت تأکید می‌کرد. در مقابل، یکی از نکات این بود که معمولاً فرماندهان وقتی یک مقدار سطح و جایگاه‌شان بالا می‌رفت - مثلاً از فرمانده گردان بالاتر می‌رفتند - دیگر کلاه آهنی سرشان نمی‌کردند. من دقیقاً این صحنه یادم است، آقای برونسی می‌گفت که: «اگر شما رفتید در عملیات، کلاه آهنی سرتان نکریدید و مثلاً از ناحیه سر ترکش خوردید، شهید محسوب نمی‌شوید؛ چرا؟» می‌گفت: «زیرا شما ابزار دارید. از قبل، یک کلاهی درست کرده‌اند که از سر شما در برابر خطرات محافظت کند.»

در واقع اعتقاد داشت که ما به هیچ وجه نباید بازی را مفت ببازیم.

بله. شما در هیچ فیلمی از ایشان نمی‌بینید که حین عملیات کلاه آهنی سرش نباشد. بلااستثناء در همه عکس‌هایش هویدا است که ایشان کلاه آهنی سرش می‌کرد. این را من از دو لب مبارک شهید برونسی شنیدم که می‌گفت اگر از ناحیه سر ترکش خوردید و کلاه سرتان نبود و از آن بابت صدمه دیدید، شک نکنید که کارتان اشکال دارد. همیشه بچه‌های زیرمجموعه خودش را مجاب می‌کرد که این کار را انجام بدهند. این مورد هم براساس آموزه‌های دینی است. یادم است وقتی آقای برونسی ما را برده بود به ارتفاعات دوکوهه، تقریباً چهار پنج روزی عملیات رزمایش آن‌جا داشتیم، آن موقع تمریناتی را که با خودمان داشتیم «مانور» می‌گفتیم. مقرر بود تا هر گروهان حداقل هفت هشت ده ساعت برای راهپیمایی و استتار و اختفا خودش را به آن ارتفاع برساند و آن‌جا موضع بگیرد.



تغز اول از راست: توانان مجلس به لباس مقدس روحانیت و لباس نژاد

زیستی ایشان قابل تعقیب و مشاهده است. آقای برونسی مدیر به تمام معنایی بود. یادمان است که همیشه ما را دور هم و در کنار خود جمع می کرد تا انس و الفتی بین همه مان ایجاد کند و یک فضای همدلانه و منسجم بین بچه ها به وجود بیاورد. آقای برونسی دائماً با بچه ها در ارتباط بود، یعنی این طور نبود که به قول فرانسوی ها یک فاصله با بقیه ایجاد کند و بگوید من فرمانده ام، یا مثلاً فکر کند آن ها زیرمجموعه من محسوب می شوند و کار و وظیفه خود را انجام می دهند، من هم فرمانده ام و کار خودم را انجام می دهم؛ اصلاً این گونه نبود. آقای برونسی با زیرمجموعه تحت امر خود بسیار صمیمی، خونگرم و خاکی بود. مثلاً زمانی که آقای برونسی فرمانده تیپ بود، من فرمانده گروهان بودم. روال، این است که هر یک از گردان ها سه گروهان دارند، بنابراین ما به تعداد نه نفر، فرمانده نه گروهان بودیم. اگر فرمانده دسته ها را نیز جزو زیرمجموعه این ها حساب کنید، روی هم رفته سی چهل نفر فرمانده می شدیم که این سی چهل نفر دائماً با آقای برونسی در تماس بودند. یعنی هر روز که آقای برونسی می آمد قصه زندگی اش را برای ما تعریف می کرد، من عکس ایشان را هنوز در خانه دارم آقای برونسی به محض آن که فراغتی به دست می آمد شروع می کرد به بازگو کردن خاطرات زمان انقلابش، یا مثلاً شروع می کرد به تعریف خاطرات تولد فرزند گرامی اش، که حالا من یک نکته را اشاره کنم، آن بحثی که شما هم احتمالاً شنیده اید و آقای حسینی فر هم کراراً بدان اشاره کرده اند، مثلاً این که سربازی ایشان یک بستر است تا پاکدامنی و پاک زیستی آن بزرگوار قوام و نمود بیابد. البته لازم است دقت کنیم ایشان در یک منطقه بکر روستایی و مذهبی بزرگ شده، یعنی فضایی که گناه خیلی در آن جا امکان بروز و تجلی ندارد. پدر و مادر آقای برونسی واقعاً در یک فضای پاک و سالم این فرزند صالح را وارد عرصه جامعه کرده اند. شما می بینید آقای برونسی از این فضا به میدان می آید و در عرصه اجتماعی کارهای مذهبی و مبارزاتی خود را انجام می دهد. وقتی شما در جایی می شنوید می خوانید که آقای برونسی می رود خدمت سربازی و آن جا به وی می گویند شما از این پس گماشته هستید. می گوید گماشته یعنی چی؟ پس کوله پشتی من کو؟ اسلحه ام کو؟ قمقمه ام کو؟ من می خواهم بروم سر پست نگهبانی و این ها را لازم دارم. می گویند آن جایی که شما می خواهی بروی این چیزها را احتیاج ندارد. حتماً آن خاطره را شنیده اید؛ آقای برونسی وارد یک فضایی می شود که آن فضا آمیخته به گناه است. یعنی وقتی وارد خانه آن سرهنگ می شود و آن خانم با وضعیتی که دارد - حتماً آقای حسینی فر برای شما گفته اند - می بیند، به سرعت از آن جا برمی گردد و در واقع از گناه می گریزد. در اینجا چون خود آقای برونسی این ها را برای ما تعریف کرده من نیز



نگاهی که امام فرمودند چه کشته شوید و چه بکشید در حکم پیروزی است. شهید برونسی این مسأله را با اعماق وجودش پذیرفت و تبدیل شد به یک انسان شجاع با تجربه نظامی که در یک زمان کوتاه به جایگاه فرماندهی تیپ رسید.

در صورتی که دقایقی قبل خود ما اشاره کردیم که مگر ممکن است یک بنا بشود فرمانده تیپ؟ بله، خوب هم می شود! چرا که نشود؟ این، در یک فضای تجربی نظامی کاملاً ممکن است. علوم کلاسیک هم در فضاهای تجربی خیلی راحت تر جواب می دهد تا در آن فضاهای تئوریک که ما تصور می کنیم. به قول خودمان درس «دافوس» خوانده ایم ولی صرفاً اگر شما دافوس بخوانید و در صحنه عمل وقتی بخواهی همان تئوری ها را

● **دنبال آقای برونسی می گشتم که ایشان را بر اساس آن شنیده ها و پیش زمینه های قبلی و تصورات ذهنی خودم، انتظارم این بود که باید یک شخصیت «رامبویی» را ببینم که آستین هایش را بالا زده باشد، اندام عضلانی داشته باشد کلاهش را نیز در پاگوش قرار داده باشد...**

اجرا کنی، به هر میزان از تجربیاتی که نداری آن جا به ضررت تمام می شود.

آقای برونسی در فضاهایی کار می کرد که یک عقبه بسیار قوی را با خود به همراه داشت...

آن عقبه شامل چه چیزهایی بود؟

آن عقبه، پاکدامنی و پاک زیستی ایشان بود و در مرور و تحلیل زندگی شهید، از همان مرحله اول

خوب کار می کرد. آقای برونسی به لحاظ تاکتیک و تخصص کاملاً کاربلد بود. بعضی ها می گویند مگر کسی مثل استاد عبدالحسین بنا می توانست به این خوبی کار نظامی انجام دهد؟ بله، در جنگ تجربه، شجاعت و اعتقادات دینی حرف اول را می زند، ما بر اساس آموزه های کلاسیک بین المللی مثل تئوری لانکستر آمریکایی داریم که اگر یک نیروی ضعیف نظامی باشد اما اعتقاد روحی و ایمان داشته باشد بر یک نیروی نظامی که اعتقاد روحی و ایمان نداشته باشد، پیروز است، ولو این که بنیه نظامی دشمن خیلی هم بزرگ و چشمگیر باشد. این تئوری لانکستر آمریکایی است اما تئوری باورهای دینی که آقای برونسی با عقبه بسیار سنگین اعتقادی و دینی برآمده از آن به میدان دفاع مقدس آمده بود و نص صریح و مکرر آیات شریفه قرآن چنین است که روحیه و اعتقاد و ایمان می تواند یک فرد را به سرعت به نقطه اوج برساند.

در صحنه عمل نظامی اولین پارامتر موجود این است که تجربه و تخصص داشته باشی؛ فیه المراد؛ بسیاری دستاوردها با تجربه به دست می آید، اما در جبهه نبرد، انسان باید شجاع هم باشد، از یک سری باورها و پشتوانه های قوی نیز می بایست برخوردار باشد که در صحنه عمل، وقتی خمپاره و توپ بر سرت می بارد هم زیر آتش دوام بیاوری و هم بتوانی ابتکار عمل را در دست بگیری. خب، دشمن هوشیار و خلاق است و یقیناً در مقابل دشمن هوشیاری که مدام دارد به شما آسیب می رساند، تلفات وارد می کند و نیروی تان را تقلیل می دهد، این جا، فاکتور شجاعت شماست که باید فاکتور تجربه تان را به منصف ظهور برساند. آقای برونسی این شجاعت را به طور کامل داشت. همان شجاعتی که برآمده از باورهای دینی اش بود. همان

تو می‌دهم. یعنی خداوند در قرآن کریم از یک بده بستان الهی صحبت می‌کند. ما در خاطرات ابن سیرین هم داریم که وقتی ابن سیرین از آن گناه صرف نظر می‌کند و آلوده شدن به گناه را نمی‌پذیرد، خداوند به او نیز علم تعبیر خواب عطا می‌کند.

این را هم من این‌گونه تعبیر می‌کنم که آقای برونسی با پاک زیستن خودش در فضایی که قبلاً می‌توانست به گناه آلوده شود و امکان گناه برایش فراهم بود تقوی به خرج داد و حتی در پادگان صفز چهار بیرجند نیز سخت‌ترین تنبیهات را تحمل کرد تا دوباره در شرایطی که احتمال گناه برایش وجود داشته باشد قرار نگیرد. این شهید عزیز از آلوده شدن به بقیه گناهان دیگری که در زندگی برایش ممکن بود اتفاق بیفتد نیز چشم پوشی کرد، مانند جاهای مختلفی که در آنجا مدتی کار می‌کرد؛ مثلاً در مواجهه با آن سبزی‌فروشی که به سبزی‌هایش آب اضافه می‌کند، یا صاحب آن لبنیاتی که شیر را با آب مخلوط می‌کند، یک جورهایی احساس می‌کند مال کسب‌شده از این راه‌ها شبهه‌ناک یا اصلاً حرام است و با اشتغال در چنین جاهایی نمی‌تواند نان حلال برای خانواده‌اش بیاورد، بنابراین از ادامه کار در این دو نقطه چشم پوشی می‌کند و کار بنایی و بیل زدن و عرق ریختن را که خیلی ارتباطی با گناه ندارد تا خدای ناکرده بخواهد غش در معامله کند می‌پذیرد. بدین ترتیب این شخصیت قوام خوبی پیدا می‌کند و در منازل بعدی در طی سلوک، خود را بهتر نشان می‌دهد و سرافراز بیرون می‌آید. این‌ها کلیدواژه‌هایی برای شناخت بخشی از شخصیت شهید برونسی است که در میدان رزم، به اذن الهی، فرمان می‌دهد که چهارصد نفر از میدان مینی که هنوز پاک نشده رد بشوند، و به لطف خداوند متعال همگی صحیح و سالم رد می‌شوند.

در مرور زندگی شهید، این‌گونه حوادث و خاطراتی که به نظر شما می‌رسد، به نظر من

بود. برای چه این کار را کردی؟ گفتیم من به آن خانه آلوده به گناه اصلاً نمی‌روم. نهایتاً مرا مجبور کردند که هشت تا توالت را بشویم که وقتی آن هشت توالتی را که در فضای آموزشی گردان بود شستم، بعد گفتند که نه، این تنبیه برایت کم است و چند تا سرویس دیگر را هم اضافه کردند و من یکی دو هفته تماماً داشتم آن توالت‌ها را می‌شستم؛ بابت «تخلفی» که انجام داده بودم. حین تنبیه هم آن سرگروهیان و بعضی از بچه‌ها می‌آمدند و یک جوری به من طعنه می‌زدند که حالا که تنبیه شدی

لحظه اولی که فرمانده گردان را معرفی کردند و گفتند آقای برونسی ایشان است، من همچنان پشت سرش دنبال همان آدم موصوف می‌گشتم که پس «اصل کاری» کجاست؟! گفتند به خدا همین شخص است. و این اصلاً با آن ذهنیت قبلی من سازگار نبود.

دیگر می‌روی؟ گفتیم این توالت‌ها که سهل است، اگر یکصد توالت دیگر هم باشد می‌شویم و هرگز به آنجا نمی‌روم.»

خب، شما حساب کنید این خصلت، صددرد برآمده از یک طینت پاک است. یک انسان باید ضمیری پاک داشته باشد تا تحمل آن شرایط سخت و طاقت‌فرسا را بپذیرد، آن همه نجاسات را تمیز کند، در آن فضای آلوده باشد و بعد هم بگوید من آن آلودگی باطنی را قبول نمی‌کنم، ولی آلودگی ظاهری را می‌توانم قبول کنم.

بنده این موضوع را همیشه تلفیق می‌کنم با آن‌که وقتی حضرت یوسف(ع) از آن گناه صرف نظر می‌کند، در مقابل، خداوند به او می‌گوید من در برابرش ملک و مملکت و علم تعبیر خواب به

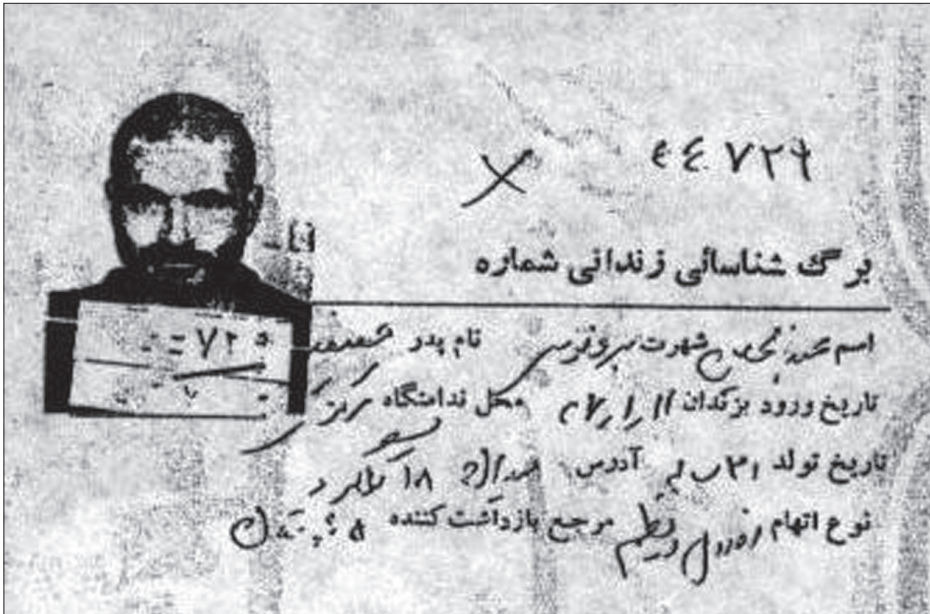
جسارت می‌کنم و ماجرای آن را تعریف می‌کنم، آقای برونسی می‌گفتند وقتی دوره آموزشی ما تمام شد، چند نفری را از بین نفرات انتخاب کردند و گفتند شما باید سوار جیب بشوید و بروید یک جایی. می‌گفت من گفتم کو کوله پشتی؛ اسلحه؛ قمقمه؟ بالاخره ما می‌خواهیم برویم سر پست و این‌ها را لازم داریم، خشاب لازم داریم... گفتند آنجایی که شما می‌خواهید بروید به این چیزها احتیاجی نیست. خلاصه، یک مقداری جمع ما را در خیابان‌های بیرجند چرخاندند، جلوی خانه‌ای ایستادند و گفتند آقای برونسی این‌جا پیاده شود. من نیز پیاده شدم و زنگ در را زدم، بعد از مدتی پیرزنی آمد و گفت بفرمایید تو.

شهید برونسی می‌گفت من مدام این طرف و آن طرف را نگاه می‌کردم و دنبال برجک و سنگر و این جور چیزها بودم. می‌گفت از بس که ساده بودم، دنبال این می‌گشتم که کجا باید نگهبانی بدهم، زمان ستم‌شاهی بود، راه‌پله‌ها را رفتیم بالا. خانه بزرگی بود، پشت در - بنده خدا - پیرزنی که ما را هدایت می‌کرد، رفت جلو و گفت بفرمایید. سرگروهیان ما دیگر آنجا نماند و گفت ایشان را هدایت کنید و با ماشین رفت. من با آن پیرزن رفتم بالا، گفتم حاجیه خانم! این‌جا کجاست؟ گفت این‌جا خانه جناب سرهنگ فلانی است. گفتم من این‌جا چه کار باید بکنم؟ نگاه عاقل اندر سفیاهی به من کرد؛ که یعنی چه نمی‌دانی این‌جا باید چه کار کنی؟ تعبیرش این بود که تو گماشته‌ای و باید این‌جا کارهای خاصی انجام بدهی. من یاالله گویان رفتم بالا - بالاخره ما رسم و رسومات مان این است - خلاصه، یاالله گفتم و منتظر بودم جوابی بشنوم تا وارد شوم. به یکباره صدای بلند شد که: «مرده شور آن یاالله گفتنت را ببرند؛ بیا تو دیگر.» شهید برونسی می‌گفت رفتم داخل و دفعتاً صحنه خاصی را در پذیرایی دیدم، خانمی بی‌حجاب با وضعیتی آنچنانی نشسته بود. آقای برونسی از روی طینت پاکش تعریف می‌کند، به محض این‌که آن صحنه را دیدم سرم را انداختم پایین و به سمت عقب آمدم و تا جلوی در حیاط حتی کفش‌هایم را پام نکردم و بعداً کفش‌هایم را پام کردم یا شاید نکردم و دویدم تا پادگان! وقتی رفتم آنجا، سرگروهیان تا مرا دید، گفت تو این‌جا چه کار می‌کنی؟ گفتم من فرار کردم. گفت تو بی‌جا کردی.

حالا این‌ها را خود آقای برونسی دارد تعریف می‌کند: «بی‌جا کردی که فرار کردی، می‌دانی با تو چه کار می‌کنند؟ دادگاه صحرایی برایت تشکیل می‌دهند و فلان و بهمان. گفتم هر کاری که می‌خواهید بکنید، من به آن خانه برو نیستم!» می‌گفت بعضی از دوست و رفیق‌های من نیز که از ماجرا مطلع شدند گفتند عجب آدم عقب‌افتاده‌ای هستی تو، خب می‌رفتی آن‌جا عشق دنیا و آخرت را می‌کردی مرد حسابی! اقلاً این دو سال را به راحتی خدمت می‌کردی، همه چیزت فراهم



استاد، نقره دوم از است علی محمد تری و نقره آخر از شهید برونسی.



آن بده بستان‌هایی است که آقای برونسی در زندگی‌اش دارد و این جزو سنت الهی است که اگر در جایی شما از چیزی اجتناب کردی، قطعاً خداوند در یک جای دیگر، فضایی برایت فراهم می‌کند. آقای برونسی به شکلی بسیار طبیعی یک دم مسیحایی داشت. این که می‌گویم دم مسیحایی داشت؛ واقعا داشت. یعنی وقتی با شما صحبت می‌کرد، سادگی، خلوص نیت و اخلاص این مؤمن به گونه‌ای بود که ناخواسته شما را از خود بی‌خود می‌کرد. چون همه این‌ها در وجودش نشأت گرفته از یک فرهنگ دینی بود و همه چیزش را برای خدا گذاشته بود، یک چهره خدایی داشت، یعنی این که شما وقتی حرف آقای برونسی را گوش می‌کردی، نه نمی‌توانستی به او بگویی. اگر در سخت‌ترین شرایط شما کاری را انجام داده بودی و دیگر توان نداشتی، به محض این که آقای برونسی می‌گفت این کار را انجام بده، نمی‌توانستی حرفش را رد کنی؛ یعنی این که حتماً باید آن کار را می‌کردی. یادم است یک بار که تقریباً سه ماه از حضور بچه‌های بسیج در رحمانیه نزدیک آبادان گذشته بود، می‌خواستیم در آن منطقه عملیاتی انجام بدهیم. خب، بچه‌های بسیج هم معمولاً یک زمان مشخصی را در جبهه می‌ماندند و سر سه ماه که می‌شد به شهر و دیارشان می‌رفتند. در سال‌های دفاع مقدس، قاعده این بود که شخص یک برآورد سه ماهه برای حضورش در منطقه می‌کرد و بعد از سه ماه هم معمولاً سر خانه و زندگی‌اش می‌رفت تا فرصت بعدی که دوباره حضور پیدا می‌کرد.

به مرخصی می‌رفتند؟

نه، بچه‌های بسیجی کلاً ترخیص می‌شدند، می‌رفتند خانه‌هایشان. این قاعده بود. یعنی بچه‌های بسیج وقتی اعزام‌های کلی انجام می‌شد، یک مأموریت سه ماهه داشتند، این سه ماهشان، به سه ماه و یک روز نمی‌کشید. الحق و الانصاف خود بسیجی‌ها، عزیزانی که حالا این مصاحبه را می‌خوانند، حتماً می‌دانند که صحبت بنده صحت دارد، یعنی ما از اول تا آخر جنگ، قاعدتاً در برهه‌هایی خاص عملیات می‌کردیم، به نوعی که کشاورزها یا دانش‌آموزان و دانشجویان عزیز که بخش مهمی از نیروهای بسیج را تشکیل می‌دادند کار خاصی در محل زندگی و اشتغال خود نداشته باشند و بتوانند حضوری فعال در عملیات‌ها داشته باشند. در واقع ما مجبور بودیم طراحی عملیات‌ها را در چنین فضاهای زمانی‌ای انجام دهیم، که نیروی لازم و کافی در اختیارمان باشد. البته من به آن بحث‌های تخصصی کاری ندارم.

داشتید از پایان یک مدت سه‌ماهه حضور تعدادی بسیجی در نزدیک آبادان می‌گفتید.

بله، یادم می‌آید بچه‌های ما در رحمانیه ماندند و قرار بود در آبادان عملیات کنیم، ولی عملیات انجام نشد. بالطبع، وقتی هیچ عملیاتی انجام نشد بچه‌ها می‌خواستند به شهرهایشان بروند و باید

را توی دل خاطرات این دو عزیز بروید، مشاهده می‌کنید که از هر نظر آدم‌های وزینی هستند. به علاوه، به لحاظ عقیدتی و کارآیی نظامی نیز شخصیت‌های بسیار موجهی هستند یعنی خود من آقای فرومندی را جزو اولیاء الله و بندگان خاص خدا می‌دانم. علی‌ای حال و با وجود درخواست این دو فرمانده شهید و بزرگوار، به تعداد انگشتان دو دست از نیروهای این دو تیپ، نفر باقی نماند و همه رفتند. تا حدی هم همه حق داشتند، گفتند ما این‌جا نمی‌مانیم، چون کار داریم. از آن طرف دقیقاً این نکته یادم است آقای برونسی اشاره کردند که همه بچه‌ها را در میدان صبحگاه جمع کنید، من می‌خواهم با آن‌ها صحبت کنم. ابتدا ما فکر کردیم قرار است یک جلسه تقدیر و تشکر برگزار شود و حاج آقا می‌خواهند از بچه‌ها قدردانی انجام بدهند و بعد هم بروند سراغ کار خودشان. القصه، همه بچه‌ها را جمع کردیم.

خود شما چه وضعیتی داشتید؟ جزو ماندنی‌ها بودید یا رفتنی‌ها؟

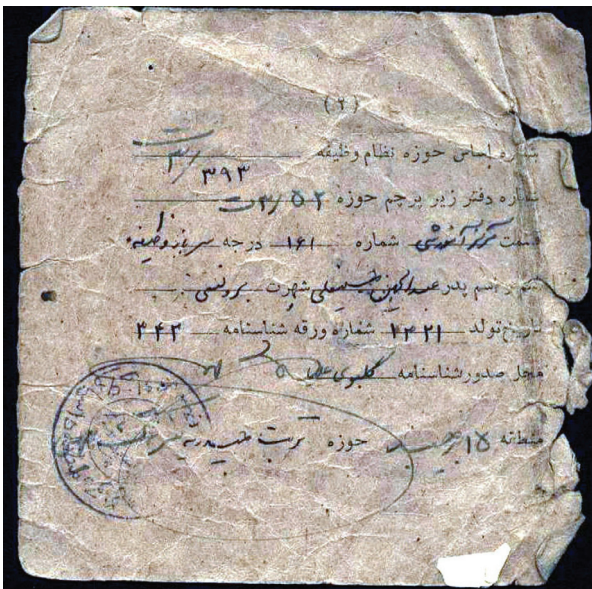
ما جزو نیروهای کادری و رسمی بودیم و خیلی به اتمام آن مدت‌های سه ماهه نگاه نمی‌کردیم، هر وقت می‌گفتند بایستید باید در نقطه استقرار و خدمت خود می‌ایستادیم. باری، وقتی آقا برونسی رفتند پشت میکروفون، خیلی صحبت نکردند، گفتند به من دستور داده‌اند که بایستم، من هم می‌ایستم، چون تکلیف چنین است. در ادامه نیز چند کلامی در خصوص حضرت زهرا(س) صحبت کردند و یک روضه کوتاه هم در حد ۳-۴ دقیقه خواندند و آمدند پایین. در نهایت گفتند من این‌جا می‌مانم، هر کسی هم که دوست دارد با ما بماند بماند، هیچ‌گونه اجباری در کار نیست. بعد از پایان صحبت‌های کوتاه و در عین حال تأثیرگذار ایشان دیدیم که حدود نود و هشت درصد افراد ماندند. علی‌رغم این که ایشان خیلی هم فنی

تسویه حساب می‌کردند و می‌رفتند. آن موقع در لشکر ۵ نصر ما تعداد سه تیپ داشتیم، به نام‌های تیپ‌های امام موسی، امام صادق و امام جواد - علیهم الصلوات والسلام - که فرمانده تیپ امام جواد(ع) حاج آقای برونسی بودند. آن طرف، شهیدان معزز، میرزایی و فرومندی فرماندهان دو تیپ دیگر بودند و این طرف هم آقای برونسی حضور داشتند. یکی از دوستان من به نام آقای رفیعی از تیپ امام موسی(ع) آمد نزد من و گفت که

- ایشان یک فرد کاملاً طبیعی و معمولی، آفتاب‌سوخته، با چهره روستایی و واقعا ساده بود، یعنی همه آن تصویری که داشتیم به یکباره فرو ریخت. با خود گفتم مگر می‌شود این همه حرف و حدیثی که می‌گویند در مورد این آدم باشد؟

در تیپ ما هیچ‌کس باقی نمانده، فرمانده تیپ هم با عزیزان بسیجی صحبت کرده، ضرورت کار را گفته و از آن‌ها خواسته بمانند. گفته چون می‌خواهیم در فلان نقطه عملیات کنیم، اگر ممکن است ۱۰-۱۵ روزی این‌جا باشند و بعد از پایان عملیات ترخیص شوند. آقای رفیعی به من می‌گفت اکثر نیروها به فرمانده گفته‌اند ما باید برویم، چون پشت جبهه کار داریم. از آن طرف وضعیت تیپ امام صادق(ع) هم به همین گونه بود، یعنی با این که فرمانده‌اش با نیروها صحبت کرده بود ولی همه برای آینده خود در شهر و دیار و محل کارشان از قبل برنامه‌ریزی کرده بودند و برای‌شان مشکل بود که مدت حضورشان تمدید شود. حالا آدم‌هایی که دارم از آن‌ها حرف می‌زنم در نوع خود انسان‌های بزرگی هستند، یعنی اگر شهید فرومندی و شهید میرزایی

از آن به بعد بود که هر جا رفتم تأمل کردم و دیدم او راست می‌گوید، یعنی شما به هر جا که وارد می‌شوی، وقتی به صندلی طرف نگاه می‌کنی باید بفهمی او در چه سطحی است. صندلی چنین افرادی معمولاً مبله، بزرگ، فاخر، و خلاصه، یک جورهایی است! برعکس، عزیزانی همچون آقای برونسی به هیچ عنوان و تحت هیچ شرایطی این فضاها را فضای مناسبی برای مدیریت نمی‌دانستند. آقای تونی که پدر شهید است و مسئول پشتیبانی تیپ امام جواد(ع) بود، حداقل سه چهار سال از نزدیک با رفتار آقای برونسی مانوس بوده و خصوصیات این سردار شهید همچنان در ذهن ایشان است. حاج آقای تونی از دوستان نزدیک من است و خودش برای من تعریف می‌کرد که وقتی دیدم این‌ها هر شب تا صبح دارند با نقشه کار می‌کنند، با خود گفتم خوب است بروم و یکی از این فانوس‌های جدید برای‌شان بگیرم تا راحت‌تر به کارها برسند. فانوس‌های رزمندگان غالباً از همین فتیله‌ای‌ها بود و با نفت کار می‌کرد. یک نوع فانوس جدید هم موجود بود که نفت، سوخت آن محسوب می‌شد اما به وسیله پمپ و توری کار می‌کرد و فتیله نداشت. وقتی این نوع اخیر را روشن می‌کردی کل فضا پُر نور می‌شد. آقای تونی می‌گفت من هم رفتم و با همین نیت که



آقای برونسی را از نخستین باری که دیدم، تا موقعی که ذهنیت جدید و منطبق با شخصیت واقعی ایشان در من شکل گرفت زمان زیادی نگذشت، یعنی در یک زمان خیلی کوتاه آن حرف و حدیث‌هایی که در مورد سردار برونسی دوردور گفته می‌شد، همگی رنگ باخت...

استاد عبدالحسین بنا است، قبل از آن هم گاهی شاگرد و دستیار یک سبزی فروش یا یک لبنیاتی است، ولی در عین حال می‌تواند کار سیاسی انجام بدهد و باید هم کار سیاسی بکند. در همین خصوص و در راستای اعتقادات دینی و گهربار ما، در زیارت جامعه کبیره، فراز دوازدهم، بحث بر سر این است که سیاست؛ جزو امورات اصلی است. آقای برونسی از همان ابتدا هم با حضرت امام و هم با مقام معظم رهبری و اعظام علما ارتباطی تنگاتنگ دارد. خاطره‌ای که آقای حسینی فراز ایرانشهر - محل تبعید حضرت آیت‌الله خامنه‌ای - تعریف می‌کنند، دال بر این است که ساواکی‌ها چند بار می‌ریزند به خانه شهید برونسی و بازداشت ایشان به صدور حکم اعدامش منجر می‌شود. همه این‌ها حاکی از آن است که یک آدم دیندار می‌تواند همچنان یک فرد سیاسی هم باشد و بصیرتش را در فضاهای مختلف و متنوع به‌خوبی نشان می‌دهد. اما عرایضم درباره وقتی که ایشان وارد فضای جنگ می‌شود، من ماحصل حضور آقای برونسی را در فضای جنگ اسمش را گذاشته‌ام درس ولایتمداری با الگوی آقای برونسی...

در این باره بیشتر توضیح می‌دهید؟ ایشان کسی است که اولاً خود را تافته جدا تافته‌ای نسبت به دیگران نمی‌داند. بعضاً در میان فرماندهان و مسئولین ما یکی از مشکلات موجود در عرصه مدیریتی این است که فرمانده خود را یک سر و گردن از بقیه بالاتر می‌داند. من یک وقت به یکی از دوستانم گفتم که فلان آقا چه مسئولیتی دارد؟ خیلی راحت به من گفت نگاه نکن که این آقا عنوانش را جلوی‌ش نوشته، بالای سرش فقط عنوان و سمت او را نوشته ولی برای رسیدن به جواب اصلی فقط باید به جنس صندلی‌اش نگاه کنی. گفتم مگر فرقی هم می‌کند؟ اگر به جنس صندلی طرف نگاه کنی، متوجه می‌شوی که او مدیر جزء است یا مدیر بخش، یا این‌که اصلاً مدیر کل است. گفتم جدی می‌گویی؟!... دقیقاً

صحبت نکرد.

اصلاً این سادگی در سخنرانی و معاشرت یکی از خصوصیات بارز و مشهور ایشان بود که عموم دوستان و اطرافیانش بر آن تأکید می‌کنند. نمی‌دانم دوستان در سپاه و بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس عکس یا تصاویری دارند از آن فضا یا نه؛ یادم است اکثر نیروها برگه‌های ترخیص‌شان را پاره کردند و دور ریختند. می‌گفتند اصلاً دل بریدیم از این برگه ترخیصی که دست‌مان بود. آن‌ها چادرهای محل اسکان و استراحت‌شان را جمع کرده بودند، اتوبوس‌ها اتوبوس‌ها برای عزیمت مشهد و نقاط دیگر به محل استقرار تیپ آمده و خلاصه همه جمع افراد دور هم شده بودند که بچه‌ها سوار شوند و برگردند به شهرشان. در حالی که به هر حال صد روز از خانواده و فرزندان‌شان دور بودند و به اصطلاح دل‌های همگی آن‌ها داشت پر می‌زد برای خانه و زندگی‌شان.

اصلاً شما نمی‌توانید تصور کنید که چه فضایی به وجود آمده بود. من یک چیزی می‌گویم، شما یک چیزی می‌شنوید. فقط بدانید که در یک کلام؛ وقتی بسیجی‌ها بخواهند بروند، می‌روند. آن روز اما ایستادند و به اتفاق رتیم و عملیات میمک را انجام دادیم، عملیات عاشورا را نیز انجام دادیم، با همین‌ها که ماندند و ایستادند. حتی آن دو تیپ دیگر که نیروهای بسیجی‌شان ترخیص شدند و رفتند، نیروهای رسمی و کادرشان آمدند و به تیپ امام جواد(ع) ملحق شدند.

لا بد کلی از آن‌ها هم شهید شدند.

قطعاً. ولی به‌راستی این تأثیر کلام از کجا می‌آید؟ مگر شهید برونسی یک سخنرانی یا خطابه آنچنانی خواندند که چنان تأثیری روی افراد گذاشتند؛ به نظر من نه. بلکه آن صفای باطن و آن فضایی که روح بزرگ و آمیخته با معنویت این شخصیت کمیاب و ارزنده به وجود آورده بود، طوری همه را تهییج کرد که بچه‌ها در آن فضا ایستادند و جان‌فشانی کردند. حالا این فضا را شما در ذهن داشته باشید و در نظر بگیرید یک شخصیتی که این طوری پاک و مخلصانه آمده و در چنین فضایی به میدان آمده، ولی شاید احساس بعضی‌ها این باشد که اگر کسی خیلی مقید و وابسته به مسائل دینی و معنوی باشد، چندان به فضاهای سیاسی ورود پیدا نمی‌کند. در صورتی که آقای برونسی را اگر شما عکس‌هایش را ببینید، ملاحظه می‌کنید که در آن تصویر معروف، یک کارت شماره‌شده در زندان انداخته‌اند روی گردنش و جزو اعدامی‌ها بوده، یعنی کار سیاسی انجام می‌داد.

و این خود گویای نکات بسیاری است.

دقیقاً. یعنی آقای برونسی، قبل از انقلاب و درست بعد از دورانی که با پاکدامنی از آن گذر کرده، یک دوران بصیرت سیاسی هم در پیش داشته و کار سیاسی انجام داده است. ایشان همواره همان آقای

چه کسی رفته توی حمام؟ گفتند ما نمی‌دانیم. هر چه می‌رویم نزدیک حمام و صدا می‌زنیم جوابی نمی‌دهد. گفتیم ما تازه می‌خواستیم فردا صبح آن‌جا را افتتاح کنیم. کی جرأت کرده قبل از افتتاح برود حمام؟ خودم رفتم آن‌جا و خیلی بلند گفتم کی داخل حمام است؟ جوابی نیامد. دوباره صدا زدم کی رفته حمام؟ بیا بیرون، ولی دیدم باز هم جواب نمی‌دهد. من هم شیطنت کردم و از آن بالای دیوار، وسایلش را برداشتم، تا وقتی که می‌خواهد بیاید بیرون، حداقل سر و صدایش دربیاید و از روی صدایش او را بشناسیم. این تمهید مؤثر واقع شد و بالاخره صدایش بلند شد. به محض این‌که سر و صدایش در آمد، فهمیدم آقای برونسی است. آن

● آن عزیز، با توجه به خطیر بودن شرایط و در جایگاه یک فرمانده، بسیار بیش از آن چه تصورش را بکنید بر ما سخت می‌گرفت. در گردان، از ابتدا من دستیار گروهان بودم...

بنده خوب خدا، قبل از این‌که ما رسماً حمام را افتتاح کنیم به نوعی پیش‌دستی کرده بود که مثلاً اولین نفر من بودم که بدون اطلاع شما رفتم و آن‌جا را افتتاح کردم!

منظورستان این است که تمام این کارها را به صورت حساب‌شده و برای ایجاد شور و نشاط و روحیه در رزمندگان انجام می‌داد؟

حسابش را بکنید که یک فرمانده تیب تا این حد آدم با نشاطی باشد و در ظاهر بخواهد حال شما را این طوری بگیرد و در واقع باعث خنده و شادی بقیه افراد زیردست خود بشود. خود بنده تا آخر عمر یادم نمی‌رود که آقای برونسی این شوخی پامزه را با من کرده است.

آن هم در قلب درگیری و زیر آتش دشمن!

صحیح است. این با نشاط بودن آقای برونسی، سرزنده و شاداب بودنش و در مجموع این روحیه را منتقل کردن به نیروها در ذات ایشان بود و جالب‌تر این‌که از آن طرف هم کارهای جدی‌اش را به خوبی و با دقت بالایی انجام می‌داد. باز من یادم است بعضاً افرادی را که می‌آمدند و با آمدن‌شان موجی از غم و خمودگی را به تیب می‌آوردند به‌سرعت بیرون می‌کرد، این را جدی دارم عرض می‌کنم. وقتی هم صحبت می‌شدیم و حرفی از آن‌ها به میان می‌آمد، می‌گفت من سه ماه تمام است که دارم روحیه به این بچه‌ها می‌دهم تا مثلاً تهییج بشوند، بروند برای اسلام جان‌فشانی کنند، نبرد جانانه کنند، اسلام را عزت بخشند، شوخی که نیست؛ میدان نبرد است و من هم باید بتوانم نیروهایم را همواره آماده جنگیدن نگه دارم. حتی یادم است همیشه به عزیزان مداح می‌گفت

شروع کرد به قرآن خواندن، اما مصحف شریف قرآن کریم را دستش نگرفت و از حفظ شروع کرد به خواندن: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم - با قرائت - اذا جاء نصر الله و الفتح». دوباره برگشت از اول: «بسم الله الرحمن الرحیم، اذا جاء نصر الله و الفتح». باز هم با قرائت. سه باره برگشت: «اذا جاء نصر الله و الفتح». انگار آیه شریفه بعدی یادش نمی‌آمد. خلاصه، هر کاری کرد، آیه بعدی یادش نیامد، می‌گفت بسم الله الرحمن الرحیم... شهید برونسی گفت: «این کارها دیگر چیست؟ یک نفر یک قرآن بدهد دست ایشان!» یعنی فضای جلسه را این طوری از آن فضای خشک خارج می‌کرد.

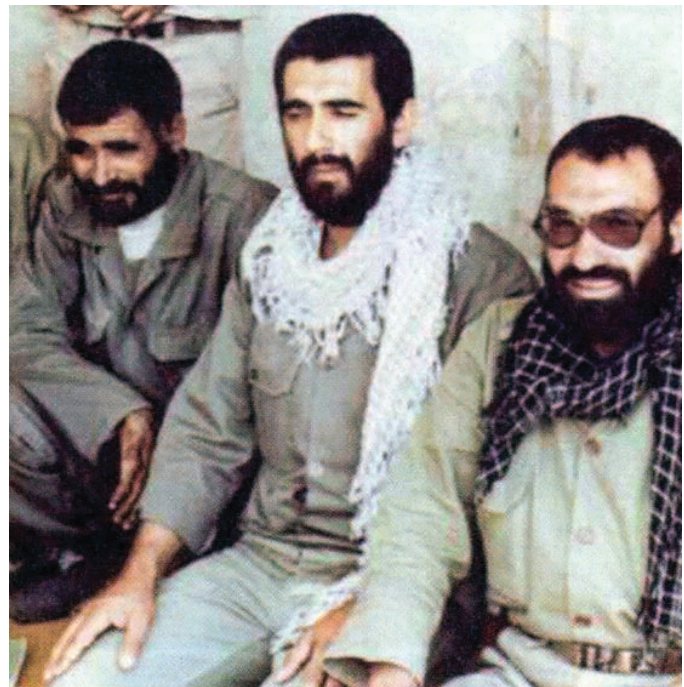
دقیقاً. در صحبت‌های آقای برونسی می‌دیدیم که دائماً دارد می‌خندد، وقتی صحبت می‌کرد همیشه یک جور حرف‌هایش با خنده همراه بود. این خاطره را گاهی اوقات جرأت نمی‌کنم تعریف کنم. یادم است ما یک حمام احداث کرده بودیم، توسط یکی از بچه‌های خودش ذوق به نام آقای مهندس عباس خوش‌پور که از دانشجویان الکترونیک ساکن تهران بود و به عنوان دستیار گردان ما خدمت می‌کرد و چون مشهد درس می‌خواند، آمده بود به گردان ما. همین شخص پیشنهاد داد که خوب است یک دستگاه حمام صحرایی احداث کنیم. چون حمام تیب از نوع حمام‌های کانتینری بود و کفاف کل افراد تیب را نمی‌داد و ما نیز تصمیم گرفتیم با استفاده از ضایعات سایت‌های ۴ و ۵ یک حمام اختصاصی برای گردان خودمان درست کنیم. خلاصه، یک هفته ده روزی طول کشید تا حمام «ثابت» درست کردیم. بچه‌ها با بیل دستی این محل احداث حمام را آماده کردند، مثل الان نبود که همه کارها مکانیکی و با استفاده از تجهیزات و این‌گونه

چیزها باشد که مثلاً لودر و بولدوزر خبر کنند. به وسیله بیل یک مسیر ایجاد کردیم که تانکر بتواند آبگیری کند. بعد هم با وسایلی که خود عباس درست کرده بود حمام آماده بهره‌برداری شد. مثلاً امروز بعد از ظهر همه کارهای احداث حمام انجام شده بود و کوره‌اش را هم روشن کردیم و در نهایت قرار شد فردا روزی رسماً آن را افتتاح کنیم. چادر من هم به عنوان فرمانده گروهان نزدیک‌ترین موقعیت بود به حمامی که درست کرده بودیم. همان روز به یکباره به من خبر دادند که یکی داخل حمام است، پرسیدم

می‌گفت من همه حاضران در چادر را احتمال دادم آقای برونسی باشند، الا همین آقای شهردار را! اصلاً قیافه‌اش به فرماندهی تیب نمی‌خورد ولی به محض این‌که گفت برونسی منم، بلند شدم ادای احترام نظامی کردم، گفت بنشین بابا جان! خود مجید همیشه می‌گفت این فرمانده، این طور زندگی می‌کند و با همه فرماندهان جنگ متفاوت است.

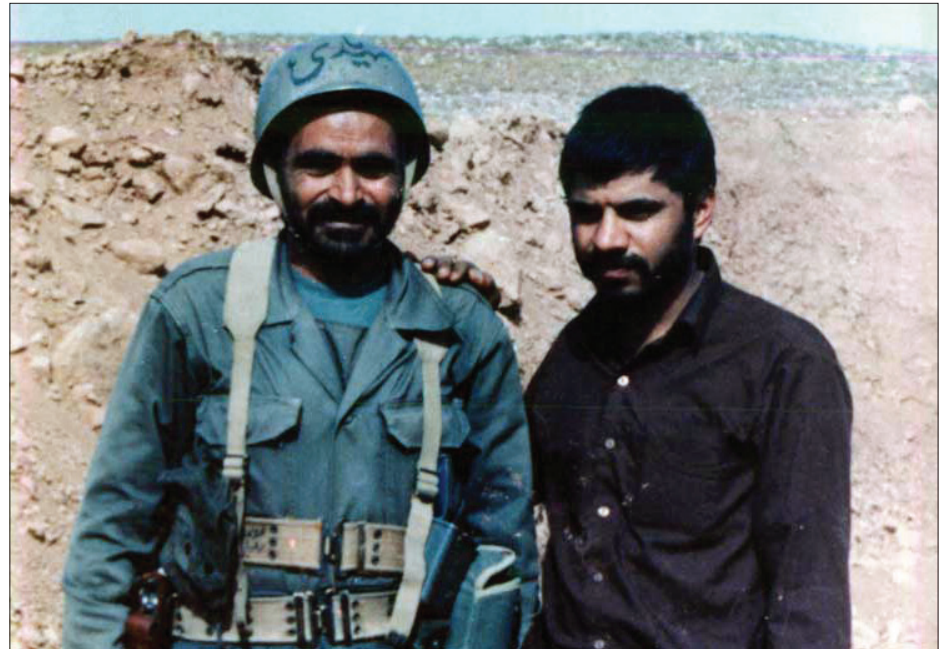
اتفاقاً موضوع قابل بحث و جالبی هم هست، بر خلاف عده‌ای که می‌گویند تصویری دیگرگونه و تا حدی به دل‌خواه خود از برخی شهدا ارائه کنند، نشان می‌دهد شهدای عزیز و فرماندهان ما تا چه حد انسان‌هایی خودمان بوده‌اند.

حالا بگذریم که بعضی‌ها بحث را خیلی عرفانی‌اش می‌کنند ولی من می‌گویم آقای برونسی به‌شدت انسان شادی بود. بعضی‌ها به محض این‌که می‌گویی فلان عزیز و بهمان شخصیت شاخص، انسان شادی بود طوری رفتار می‌کنند که انگار آن بنده خدا جرمی مرتکب شده که شاد بوده، ولی دوست دارم همین‌جا بگویم آقای برونسی به قول امروزی‌ها «در حد تیب ملی» شاد بود! یعنی وقتی با شما صحبت می‌کرد، آسمان را به ریسمان می‌بافت، یک جور از کلمات استفاده می‌کرد که همه جلسه می‌ترکید، یخ افراد آب می‌شد و همه دوستان از آن حالت خشکی خارج می‌شدند، همیشه این نشاط و شادابی را در جلسات به بقیه تزریق می‌کرد. یادم است در جلسه‌ای، خدا رحمتش کند، شهید محمدرضا ارفض طلبه‌ای بود از مشهد که مسئولیت طرح و برنامه تیب را به عهده داشت. جلسه فرماندهی بود و با دوستان دور هم نشستیم. آقای برونسی اشاره کرد یک نفر قرآن بخواند، محمدرضا هم چون طلبه بود



می کردند به رزمنده‌ها. مثلاً یک قالی کاشان به درد نخور می دادند، از آن قالی‌هایی که به محض آنکه پایت را می گذاری روی آن‌ها، سر می خوری مثل اسکیت! این قالی‌ها مثل قالی مشهد نبودند که سفت و سنگین باشند - پانصد شانه یا هزار شانه - و دوام و کیفیت قابل توجهی داشته باشند. از آن قالی‌های به اصطلاح «شل و وارفته» ای که کیفیت‌شان خیلی پایین بود و بیشتر مثل زیلسو و پلاس بودند. حالا یا از این نوع قالی‌ها به رزمندگان هدیه می دادند یا یخچال هفت فوت، یا در نهایت یک همچو چیزی. یادم است یکی دو نوبت که طبق روال به همه از تین هدیه‌ها دادند به آقای برونسی هم عین همان‌ها را دادند. اما در مقابل، چه اتفاقی افتاد؟! آقای حسینی فر تعریف می کنند که: «یک بار که یک سری ماشین لباسشویی مدل معمولی و نه از این ماشین‌های لباسشویی تمام اتوماتیک، به تعدادی از رزمندگان اهدا شد، دوستان چون اخلاق ایشان را می دانستند و به نوعی از وی حساب می بردند، به من گفتند آقای برونسی فعلاً در جبهه است، موقعیت مناسبی است که سهمیه اهدایی ایشان را به منزل‌شان برسانید. من هم به سرعت آن ماشین لباسشویی را بردم و گذاشتم دم در خانه شهید و به خانواده محترم‌شان گفتم این هدیه مختص همه رزمنده‌هاست؛ این یکی هم سهم حاج آقا. خانواده محترم برونسی خوشحال شدند ولی بندگان خدا آن‌ها هم از حاجی می ترسیدند. حتی در جعبه را هم باز نکردند، گفتند خود حاجی باید باشد، بعد که اذن داد از آن استفاده می کنیم. بعداً شنیدم که وقتی آمده و دیده بود، انگار که بلا دیده بود. پرسیده بود این چیست و این‌جا چه می کند؟ گفته بودند ماشین لباسشویی است. پرسیده بود از کجا آمده؟ گفته بودند آقای حسینی فر آورده، هدیه‌ای است که به همه رزمنده‌ها می دهند، به شما هم یکی از این‌ها داده‌اند. گفته بود اصلاً کار خوبی نکرده که این ماشین را برداشته و به این‌جا آورده. خانواده شهید گفته بودند خوب، به همه می دهند، به شما هم داده‌اند دیگر. آقای برونسی برافروخته شده و جواب داده بود که مگر من جبهه رفته‌ام برای ماشین لباسشویی؟ سریعاً آن را برگردانید. سرانجام خود شهید برونسی با من تماس گرفت که آقای حسینی فر! بیا این ماشین را بردار و ببر. پرسیدم چی را بیایم ببرم؟ گفت همان هدیه‌ای که آورده بودی. گفتم خوب، برای همه برده‌ایم، برای شما هم آورده‌ایم. گفت تو بی جا کردی آورده‌ای، زود بیا بردار و ببرش. می گفتم من هم لجبازی کردم و گفتم نمی برم. گفت نمی بری؟ ولی بدان که کسی حق ندارد در این خانه از این ماشین استفاده کند. به اهل خانه گفتم‌ام با همان تشستی که لباس می شستید باز هم لباس‌تان را بشویید، من مگر برای ماشین رفته‌ام جبهه؟»

خب؛ این فضای صددردصد معنوی و اعتقادی را شما در نظر بگیرید. مثلاً به آقای برونسی یک حواله



آن بحث مربوط به اقتصاد مقاومتی را هم لطفاً ادامه دهید.

در زمینه اقتصاد مقاومتی الان شش سال است که حضرت آیت الله خامنه‌ای - حفظه الله تعالی - دارند این بحث را مطرح می فرمایند. یکی از شاخه‌های این بحث، اصلاح الگوی مصرف است، مثلاً از طریق ساده‌زیستی. شما نگاه کنید، معمولاً فرماندهان و مدیران ما یک سری توقعات خاصی دارند، بعضاً قاعده این است که طرف می گوید من مدیرم، فرمانده‌ام، جایگاهم این است یا مثلاً می گوید کسی که این قدر کار می کند باید این قدر هم امکانات به او بدهید و ممکن است درست هم بگوید ولی در قاموس آقای برونسی، و مدیریت و فرماندهی ایشان زیاد خواهی نبود که بگوید من چون فرمانده‌ام امکانات و تسهیلات بیشتری باید به من بدهید.

اصلاً با خاطراتی که شما و دوستان از سیره مدیریتی ایشان بیان کردید، گویا آقای برونسی در بیشتر مواقع از حقوق طبیعی خودش هم گذشت می کرده تا بقیه در شرایط بهتری به سر ببرند.

بله، از طرفی من ندیدم آقای برونسی در طول حیات ظاهری ایشان که آن‌جا بودند به هیچ عنوان و تحت هیچ شرایطی بگویند من یک غذای مضاعف می خواهم، اصلاً این جور نبود. یعنی اگر غذای همه دوستان را می دادند و آخر سر، چیزی سرریز و اضافه می آمد متعلق به ایشان بود. این که مثلاً لباس منحصر به فردی بپوشد، یا ماشین منحصر به فردی در اختیار داشته باشد، مطلقاً چنین نبود. مصداق‌هایش را هم خدمت‌تان عرض می کنم. هرچند که شاید بقیه دوستان هم شمه‌هایی را برای شما گفته باشند. معمولاً آن زمان رسم بر این بود که هر شش ماه یا یک سالی، یک تکه جنس هدیه

حتماً باید با لحن حماسی بخوانند تا رزمندگان را تحریک کنند. می گفست باید رزمندگان را به وجد بیاورید، این‌ها می خواهند بجنگد، نمی خواهیم برویم و در صحنه بازی کنیم! البته گاهی بعضی حرف‌ها را آدم جرأت نمی کند بزند و شاید صلاح هم نباشد ولی خوب، من نوعی شهید برونسی را یک چنین فرمانده و با این تفاسیر می دیدم و هنوز هم این گونه می شناسمش. در تمام وجوه، نگاه ایشان این گونه بود. همیشه و در تمام جوانب حاضر بود تا جان و مالش را در راه اسلام عزیز نثار کند. از جمله نکاتی که پیشاپیش خود را آماده کرده بودم تا به شما بگویم بحث ساده زیستی ایشان بود. همیشه به دوستان می گویم که اگر می خواهید یک الگوی اقتصاد مقاومتی داشته باشید، بهترین راه این است که نام و سیره شهید برونسی را زنده نگه دارید. در واقع قصد دارید این نکته را بیان فرمایید که در قاموس و سیره شهید برونسی موضوع، کار یا مسأله‌ای به عنوان «باری به هر جهت» اصلاً وجود نداشت. اصلاً و تحت هیچ شرایطی.

- ایشان در همه صحنه‌های
- عملیات‌هایی که به ما مأموریت داده
- می شد به سخت‌ترین وجه بچه‌ها را
- آموزش و تمرین می دادند. یعنی اگر
- در هفته یکصد کیلومتر راهپیمایی
- نمی کردی آقای برونسی اصلاً
- قبولت نداشت

یک کامل مردی آمد، یک لنگ مخصوص اصلاح بست به سر و صورت مبارک شهید و شروع کرد با همین ماشین‌های معمولی - مثل سلمانی‌های دور حرم که قدیم‌ها جای دارچین هم به مشتریان‌شان می‌دادند! - و محاسنش را با نمره نیم یا یک کوتاه کرد. نبودید ببینید که چه قیافه بشاشی پیدا کرد حاجی، بعد هم با یک حالت شادابی از جای خود بلند شد که: «من تکلیف الهی‌ام را انجام داده‌ام. به این ترتیب آن تابو شکسته شد، خیلی‌ها هم قبلاً آن‌جا حساسیت نشان داده بودند که نه، ما این کار نمی‌کنیم. در صورتی که تکلیف چنین است که در همه فضاها و موقعیت‌ها از تخصص و پشتوانه علمی و تئوریک کارهای مختلف استفاده صحیح و دقیق بشود.

حرف پایانی؟

اگر با نگاه دوستانی که در آن موقعیت تهدیدآمیز سلاح‌های شیمیایی از اصلاح صورت‌شان خودداری می‌کردند بنگریم، می‌بینیم که آقای برونسی یک چهره کاملاً اضدادی است در همه شقوق؛ از جمله در زندگی، مدیریت، کار، ولایتمداری و ساده‌زیستی‌اش. در بحث عبادت آقای برونسی به شدت عابد بود اما عابدی که مثل برخی عابدان ریایی در همه زمان‌ها به اصطلاح دکان و دستک داشته باشد نبود. این بشر را بارها و بارها در حال لباس شستن در کنار تانکر آب، در حال واکس زدن کفش، در حال شستن ظروف، در حالی که همیشه اصرار داشت کارهای خودش را حتماً خودش انجام بدهد، ولی از این طرف هم دائم‌الوضو بود و آقای برونسی همیشه خدا وضو داشت، شما هیچ‌گاه نمی‌توانستی بگویی آقای برونسی بی‌وضو است. آقای برونسی اهل تهجد بود و دائماً نماز شب را به جا می‌آورد. خوب، ما همیشه شاهد بودیم، چون چادرمان با ایشان خیلی فاصله نداشت. راز و نیاز ایشان هم اساساً هیچ‌گونه جنبه خودنمایانه‌ای نداشت که مثلاً دیگران بگویند ایشان نماز شب هم می‌خواند و به همین دلیل هم بود که یک فضای صددرصد عرفانی، معنوی و دینی برای خودش ایجاد کرده بود. ولی از این طرف هنگام کار، تمام اصول و روابط به طور کامل اجرا می‌شد و از این طرف هم یک آدم کاملاً عادی می‌دیدیم و هیچ‌گونه تلقی‌ای به این عنوان که مثلاً یک موجود خاصی ببینیم شکل نمی‌گرفت؛ در واقع او همه چیز را در درون پاک و خداین خود حل کرده بود و رفتارها، سکنات و حرکاتش هر کدام به عنوان یک الگو می‌تواند برای جامعه امروز مطرح شود و همان طور که حضرت آیت الله خامنه‌ای فرمودند یک استثنا بود در انقلاب ما که چنین افرادی پرورش پیدا کند. آقای برونسی هم واقعاً یکی از همان استثنائات است که به روح مقدس ایشان هم درود و سلام می‌فرستیم. ■

خاطرم هست بعد از عملیات خیبر که همه ما شیمیایی شده بودیم، فرض بر این بود که حتماً باید ماسک بزنیم، برای ماسک زدن لازم است که شما همه محاسنت را در حد نمره صفر و یک کوتاه کنی. حتماً در «فرهنگ جبهه» دیده‌اید که آن موقع در جبهه درجات طنزآمیز و روحیه‌بخشی مثل «ریشبد یکم» و «ریشبد دوم» و «اخوی یکم» و این جور چیزها متداول و بر سر زبان‌ها بود. خوب، همه ریش‌ها بلند بود و اکثراً از روی تعصب یا از سر شرم، ریش‌شان را از ته نمی‌زدند. القصه، در شرایطی خاص که خدمت‌تان عرض کردم، یک روز مسئول آموزش آمد و به شهید برونسی گفت که: «حاج آقا، اگر بخواهد کسی ماسک ضدشیمیایی بر صورت خود بزند، به طوری که کاملاً به صورت و سر بچسبد و گازهای سمی به داخل نفوذ نکنند، حتماً ماسک باید به صورتش بچسبد، به شکلی

آقای برونسی یک چهره کاملاً اضدادی است در همه شقوق؛ از جمله در زندگی، مدیریت، کار، ولایتمداری و ساده‌زیستی‌اش. در بحث عبادت آقای برونسی به شدت عابد بود اما عابدی که مثل برخی عابدان ریایی در همه زمان‌ها به اصطلاح دکان و دستک داشته باشد نبود...

که اصلاً نباید ریش بر صورت داشته باشیم و گر نه این گازهای مسموم به داخل ماسک نفوذ می‌کند.» حالا در نظر بگیرید که اگر در چنین جایی یک آدم دگمی باشد، این حرف را قبول نمی‌کند، حتی به نوعی استدلال‌های آن فرد متخصص را نیز رد می‌کند. اما آن روز اولین نفری که در تیپ ما رفت و نشست زیر دست سلمانی، عکسش هم هست،



سر حج هدیه می‌دهند و ایشان هم مشرف می‌شود. ظاهراً آن موقع بهای حواله سفر حج واجب بیست و هفت هزار تومان بود. بعد که از خانه خدا مراجعت می‌کند می‌گوید خوب، حالا که ما یک مال مختصری داریم، بهتر است آن را بفروشیم و این مبلغ را برگردانیم به بیت المال، و کل بیست و هفت هزار تومان را به بیت المال برمی‌گرداند. می‌گوید درست که این حواله را به من هدیه داده‌اند، ولی بهتر است که آن را به صندوق نظام برمی‌گردانم. در بیان ساده‌زیستی و پرکاری ایشان هم طایق النعل بالنعل با مسائل دینی‌مان؛ داریم که که یک مدیر باید پرکار و در عین حال کم‌خرج باشد. در مبانی نظری نیز داریم که افراد باید ولایتمدار و عدالت‌خواه باشند. در مبانی عملی؛ باید پرکار و کم‌خرج باشند. این گونه است که امام علی (ع) سر زید بن سبجان را به زانو می‌گیرند، می‌گویند خدا پدر و مادرت را رحمت کند که برای ما پرکار و کم‌خرج بودی. آقای برونسی نیز به شدت پرکار و به شدت کم‌خرج بود، یعنی برای نظام سربار نبود که مثلاً بگوید بالاخره من مدیرم و نظام موظف است برایم هزینه کند؛ بلکه سرباز مطیع و همراه نظام بود. در این فضا و با این دیدگاه در زندگی پرافتخار آقای برونسی الی ماشاءالله مصداق و نمونه وجود دارد. یعنی اگر به صحبت‌های خانواده معززش گوش کنید، به شدت در این فضا حرف و خاطره دارند، در بیان کم‌خرج بودنش برای نظام و در مقابل، از این طرف هم خدمات‌دهی‌اش به خانواده‌های دست‌تنگ و آبرومند. باور بفرمایید اگر هم گاهی چیزی می‌گرفت ابتدا باید بخشی از آن را به خانواده شهدا یا همسایه‌ها می‌داد و بعد از آن می‌رفت سمت کارهای خودش. من اطاله کلام کردم، فقط می‌خواهم نکته‌ای را بگویم در بحث ولایتمداری آقای برونسی، و آن این‌که فرمانده لشکر ایشان حداقل پانزده سال از خودش کوچک‌تر بود، به طوری که بعضی‌ها به اصطلاح سرکوفت می‌زدند به آقای برونسی که شما هم تجربه‌ات بیشتر است و هم سن و سال. مثلاً می‌گفتند با این صبغه و تجربیاتی که شما دارید باید در فلان جایگاه و موقعیت باشید. ولی ما به عنوان عضوی از افراد زیرمجموعه ایشان، هیچ‌جا ندیدیم که بخواهد واکنشی به این حرف‌ها نشان بدهد و بگوید که بالاخره ما هم هستیم. الان بعضاً می‌بینیم که طرف ادعا دارد و می‌گوید ما در این فضاها بوده‌ایم و فقط اگر دوستان ما را به عنوان مسئول و آدم اصلی بخواهند حاضر به همکاری هستیم. در حالی که عزیزانی مثل شهید برونسی با سادگی و بی‌ادعایی تمام در عرصه‌ها حرکت می‌کردند و بسیار هم مفید و مؤثر بودند. نمونه دیگر در بیان در اطاعت پذیری و ولایتمداری آقای برونسی و از آن مهم‌تر، تعمیم دادن این روحیات در میان همه بچه‌ها را در ماجرای ریش‌تراشی شهید عزیزمان عرض می‌کنم.

درآمد

«شهید برونسی هیچ وقت از جایگاه فرماندهی به کسی امر و نهی صرف نمی کرد، چون اصلاً لزومی به این کار نمی دیده، هر گاه لب به سخن باز می کرد و از پرسنل چیزی می خواست، همه با جان و دل آن را اجرا می کردند، چه معاونین، چه فرماندهان گردانها، چه بسیجی های تحت امر ایشان؛ همه با جان و دل فرامین شهید برونسی را انجام می دادند.»

سرهنگ بازنشسته پاسدار غلامحسین یوسفی، از یاران و هم‌زمان شهید حالا و در میان سالی این گونه از مراد و فرماندهش سخن می گوید. این گفت و شنود به سعی زینت ملایری آماده شده است:

بفرمایید که از کجا با شهید برونسی آشنا شدید؟
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و لک الحمد انه خیر ناصر و معین. بنده حقیر، سعادت داشتم از قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در شهر مقدس مشهد، از حدود سال های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ با شهید بزرگوار عبدالحسین برونسی آشنایی پیدا کنم. آشنایی ام در واقع به نسبت همشهری بودن و نسبت فامیلی دوری که شهید برونسی با پدرم داشتند برمی گشت.

چه نسبتی؟

هر دو بچه یک روستا بودند. پدرم متولد روستای گلبوی سفلی در منطقه کدکن یا نیشابور است و با پدرم هم‌روستایی و هم‌محلی بودند، به جز آن نیز یک آشنایی و قوم و خویشی در روستای گلبوی با پدرم داشتند. در واقع از زمانی که شهید بزرگوار قبل از انقلاب به کار بنایی مشغول بودند و به عنوان استاد بنا مشغول خدمت به مردم بودند، مسئولیت ساخت منزلی در حال احداث را مربوط به پسرخاله بنده، در

محله چهنو پایین خیابان بر عهده داشتند. از آن لحظه آقای برونسی را از نزدیک در مشهد مقدس و در حال کار بنایی زیارت کردیم، که همیشه هم مشتاق زیارت دیدارشان بودیم.

قبلاً هم چیزی درباره خصوصیات آقای برونسی شنیده بودید؟

در منزل، از پدرم شنیده بودم که ایشان در بحثها و جلسات مقام معظم رهبری آن سالها در مشهد شرکت می کردند و با معظم له مراودت داشتند. در مسجد کرامت و محل درسی که آنجا دایر بود آقای برونسی در خدمت حضرت آیت الله خامنه‌ای بودند و به آن رهبر یگانه ارادت وافری داشتند. به این جهت همواره در ذهن من این کنجکاوی ایجاد شد که آقای برونسی را بهتر بشناسم و در واقع از نزدیک ایشان را ببینم. در این زمینه چند جلسه‌ای را به محل منزل پسرخاله‌ام رفتم و از آنجا ارادت روزافزونی نسبت به این شهید بزرگوار پیدا کردم.

آشنایی تان چطور ادامه پیدا کرد؟

چندین بار در همان زمانی که آقای برونسی کار بنایی می کردند و احداث آن ساختمان را انجام می دادند، صحبت‌های مختلفی بین شهید برونسی با پدر و پسرخاله‌هایم در خصوص نحوه دستگیر شدن ایشان مطرح می شد. ما نیز در سایه می نشستیم و گوش می کردیم. جای شما خالی، جای هم لا به لای کار می خوردیم. البته چون بنده متولد سال ۱۳۴۲ هستم، آن زمان سنم حدود سیزده چهارده سال بود و به اصطلاح بیشتر از کناره بحث‌ها، این نکات را متوجه می شدم.

بیشتر چه چیزهایی میان آن‌ها رد و بدل می شد؟

بین صحبت‌هایی که با پدرم و پسرخاله‌ام داشتند از میزان ارادت‌شان به حضرت آیت الله خامنه‌ای - حفظه الله تعالی - صحبت‌هایی می کردند و نحوه رفت و آمدشان با معظم له در جلسات که به طور مشترک شرکت می کردند. همچنین با گروهی دیگر از علمای اعلام در مشهد مقدس مراودت داشتند و بعضاً از قصه دستگیری ایشان توسط عوامل ساواک یا پلیس آن زمان که تحت عنوان «شهربانی» فعال بود صحبت‌های جالبی پیش می آمد که همگی برای من شنیدنی بود و از این بحث‌ها استفاده می کردم. کلاً ارتباط

از پدرم شنیده بودم که ایشان در بحث‌ها و جلسات مقام معظم رهبری آن سالها در مشهد شرکت می کردند و با معظم له مراودت داشتند. در مسجد کرامت و محل درسی که آنجا دایر بود آقای برونسی در خدمت حضرت آیت الله خامنه‌ای بودند و به آن رهبر یگانه ارادت وافری داشتند

بنده در این حد بود.

ارتباطتان فقط در این حد بود، چون آن زمان شما یک نوجوان بودید و ایشان یک مرد سی و اندی ساله.

من در سن سیزده چهارده سالگی بودم و این بزرگوار کامل‌مردی متأهل و دارای خانواده بود و فعالیت‌های سیاسی بسیار گسترده و خوبی داشت. در واقع از فعالیت‌های سیاسی اسلامی و معنوی و مؤثر ایشان که در آن زمان فعالیت‌های خاص و اثرگذاری بود، یک سری از اقشار مردم تأثیرات خوبی می گرفتند، خصوصاً که آقای برونسی یک فرد متدین و خوش وجهه‌ای بود. در واقع، هم در محل زندگی‌شان در مشهد و هم در روستای پدری‌شان که رفت و آمد زیادی به آنجا داشتند، مردم متدین هم به آقای برونسی به چشم یک انسان معنوی، روحانی و فردی بسیار امین و معتمد نگاه می کردند. به هر حال این مرحله گذشت و بعد از پیروزی انقلاب در شرایط جنگ قرار گرفتیم و سال‌های دفاع مقدس شروع شد. من تازه وارد سپاه شده بودم و آقای برونسی در آن زمان به عنوان فرمانده گردان عبدالله از تیپ امام جواد(الائم‌ه) (ع) در جنوب به خدمت و جهاد در راه خدا اشتغال داشتند. بنده دوره آموزش در سپاه تمام شده بود و در شروع دوران پاسداری‌مان وارد تیپ جواد(الائم‌ه) (ع) شدم. آن زمان به جهت آشنایی و ارادتی که نسبت به آقای برونسی داشتم به محض ورودم به مجموعه تیپ جواد(الائم‌ه) (ع) خدمت ایشان رسیدم و خود را معرفی کردم که به عنوان یک پاسدار خدمت رسیده‌ام و قرار است سازماندهی شویم و به یک یگان و واحدی برای خدمت معرفی شویم.

خب، ایشان از روی لطفی که به بنده داشتند گفتند شما همین جا بمان، من خودم با فرمانده تیپ که آن زمان سردار عباس شاملو بودند هماهنگ می کنم و

■ شهید برونسی در قامت یک فرمانده در گفت و شنود شاهد یاران

با سرهنگ بازنشسته پاسدار غلامحسین یوسفی، از یاران و هم‌زمان شهید

الگوی مفید و تمام‌عیار...



مفید بود، مخصوصاً در گردان ما که اکثر بچه‌ها در سنین نوجوانی و ابتدای جوانی قرار داشتند و طالب مطالب روز و جدید بودند. بیانات شهید برونسی همیشه فکر و ذهن ما را به خوبی مشغول می‌کرد و تقریباً می‌توان گفت که از فرمایش‌های آن بزرگوار که در موضوعات مختلف برای ما مطلب داشتند اشباع می‌شدیم.

در واقع شهید برونسی در مباحث مختلف صاحب نظر بودند.

ببینید، مباحث مطرح شده در آن عصر و زمانه و مقطع جنگ و دفاع مقدس برای ما خیلی مفید بود، مثلاً بنده خودم را عرض می‌کنم که در دبیرستان تحصیل می‌کردم و از نظر سن و سال در مقطعی بودم که آن موضوعات شاید در دبیرستان‌ها گفته نمی‌شد، بعضاً شاید در مجالس عمومی و مساجد محل گفته نمی‌شد، و باز هم تأکید می‌کنم که موضوعات بسیار شیرین و مفیدی بود...

و ناشی از دید عمیق شهید برونسی بود.

بله، ایشان سال‌های قبل و بعد از انقلاب همیشه مشغول آموختن مطالب دینی، سیاسی و در عین حال مطالب اخلاقی مناسب بودند. منظور اینکه از شهید برونسی به عنوان فردی که استادکار بنایی بود، کسی نمی‌توانست باور بکند که ایشان خود یک معلم اخلاق هم هست، هیچ‌کس نمی‌توانست بپذیرد ایشان یک معلم علوم قرآنی هم هست، یا مثلاً کمتر کسی می‌توانست بپذیرد که آقای برونسی یک معلم نظامی خوب و همچنین یک فرمانده تکمیلی است. شهید برونسی در بستر اتفاقاتی که می‌افتاد و در انواع و اقسام بحث‌هایی که وارد می‌شد، آگاهانه و ناخودآگاه، به ائمه اطهار(ع) وصل می‌شد، ایشان مخصوصاً ارادت عجیبی نسبت به حضرت زهرا(س) داشت و اصلاً به صورت ناخودآگاه اشک آن عزیز با شنیدن نام مبارک بی‌بی دو عالم(س) درمی‌آمد. به محض این‌که از ام‌الائم(ع) صحبتی می‌شد یا مثلاً خود شهید برونسی یک مطلبی را از آن حضرت(س) نقل می‌کردند، ناخودآگاه اشک ایشان جاری می‌شد و تمام کسانی که آن‌جا بودند، اعم از بسیجی، پاسدار و سرباز همه تحت تأثیر خلوص و صفای ایشان به گریه می‌افتادند.

خاطرم است در یکی از رزم‌های اردویی که قبل از عملیات کربلای ۱ برگزار شد، پرسنل گردان می‌خواستند همراه ایشان مسافت زیادی را به عنوان راهپیمایی طی کنند. رسیدیم به نقطه‌ای پشت شهر شوش، یکی از ارتفاعاتی - که اگر درست خاطرم مانده باشد - به نام تپه‌های ۱۲۴ معروف بود. خب، شهید برونسی خاطرات عجیبی آن‌جا داشت، مخصوصاً در عملیات فتح المبین که این بزرگوار در آن منطقه یک عملیات موفقیت آمیزی را انجام داده بود، منطقه‌ای که از نظر نظامی و عملیاتی به اصطلاح «منطقه قفل شده»‌ای به نظر می‌رسید و شهید برونسی آن‌جا گیر کرده بود، نه تنها ایشان و نیروهایش، بلکه تمام گردان‌های اطراف‌شان هم نتوانسته بودند در آن نقطه به همدیگر الحاق پیدا کنند و عملیات موفق‌تری را انجام دهند. شهید برونسی در آن لحظه به حضرت زهرا(س) متوسل می‌شود و از ایشان استمداد می‌طلبد و کمک می‌خواهد و حضرت

عملیات کاملی نبود، بلکه عملیات ناقصی بود که مسائل نظامی خاص خود را به همراه داشت. بعد از آن هم برگشتیم به محل ستاد گردان و تیپ، آن‌جا آموزش‌ها و شناسایی‌ها و برنامه‌های رزمی خود گردان را ادامه دادیم تا این‌که آماده شدیم برای عملیات والفجر ۱ که حدود بیستم فروردین ماه سال ۱۳۶۲ انجام شد. از این دوره زمانی حوادث و اتفاقات و خاطرات بسیار زیادی در ذهن بنده هست. از جمله موضوعاتی که ما در مجموعه گردان همیشه از آن لذت می‌بردیم، سخنرانی‌های بسیار خوب ایشان بود. معمولاً صبح‌ها بعد از مراسم صبحگاهی،



مردم متدین به آقای برونسی به چشم یک انسان معنوی، روحانی و فردی بسیار امین و معتمد نگاه می‌کردند. بعد از پیروزی انقلاب در شرایط جنگ قرار گرفتیم و آقای برونسی به عنوان فرمانده گردان عبدالله از تیپ امام جواد(ع) در جنوب به جهاد در راه خدا اشتغال داشتند

برنامه ورزش گردان را دنبال می‌کردیم. این برنامه‌ها بسیار متنوع و شاداب و کلا کارهای نظامی خوبی بود. بعد از صرف صبحانه، برنامه‌های آموزشی گردان را در پیش داشتیم و به نسبت آن زمان، موضوعات خوبی را در آن برنامه‌ها دنبال می‌کردیم، مخصوصاً در سخنرانی‌های شهید بزرگوار که در هر موضوعی و موردی و در هر روز و مقطعی موضوعات بسیار مفیدی را برای پرسنل گردان مطرح می‌کردند.

این سخنرانی‌ها شامل چه موضوعاتی بود؟

شهید بزرگوار همیشه موضوعات اخلاقی و معنوی بسیار خوبی را برای گردان مطرح می‌کردند. جالب این‌که بر موضوعات تاریخی خیلی خوبی هم انگشت می‌گذاشتند و آن‌همه اطلاعات و معلوماتی که شهید بزرگوار داشتند برای همه ما بسیار جالب و

افزودند شما در مجموعه خودم یعنی گردان عبدالله خدمت کن. من هم خیلی خوشحال شدم و پذیرفتم و این را افتخار و سعادت می‌دانستم. ایشان نامه درخواست نیاز مرا به گردان صادر کردند. آن زمان دوستانی همچون سردار سید کاظم حسینی فر به عنوان معاون گردان آن‌جا تشریف داشتند. به علاوه، دوستان شهیدی که خداوند بر درجات‌شان بیفزاید؛ از جمله شهید ظهوریان، شهید داد یرقال و حاج آقای توکلی همه این بزرگواران در آن‌جا خدمت می‌کردند که خوشبختانه با همه عزیزان آشنایی داشتم و خیلی هم خوشحال شدم. سردار شاملو هم پذیرفتند و مرا

به پرسنل گردان معرفی کردند و در واقع از یازدهم بهمن ماه سال ۱۳۶۱ به عنوان کادر و پرسنل گردان در خدمت شهید بزرگوار برونسی بودیم.

از زمانی که تحت امر آقای برونسی قرار داشتید، کلاً چه مدتی را با آن عزیز همراه و هم‌رزم بودید؟ در واقع بنده به صورت مستقیم در بیشتر از سه عملیات افتخار همراهی با شهید برونسی را نداشتم، یکی والفجر مقدماتی، دیگری والفجر ۱ و در نهایت هم والفجر ۳. این مدت حدود یک سال طول کشید. یادم است آن زمان که به گردان معرفی شدم، به فرموده این بزرگوار به عنوان مسئول دسته در یکی از گروهان‌ها مشغول خدمت شدم که تقریباً با آغاز بحث شناسایی عملیات والفجر مقدماتی در سال ۱۳۶۱ مصادف بود. فکر می‌کنم مدتی حدود یک ماه را در خدمت‌شان بودم و هر روز برنامه‌های روزانه و آموزشی گردان را سپری می‌کردم. یکی دو بار نیز اردوهای رزمی شبانه و اردوهای دیگر را دنبال کردم تا این‌که در یک عملیات شناسایی همراه آقای برونسی بودم. آن‌جا به اتفاق دوستان یک تک دشمن را پاسخ دادیم. بعد هم در عملیات والفجر مقدماتی در منطقه - اگر اشتباه نکنم - دشت سبز یا همان تپه سبز در فکه، در خدمت ایشان بودیم. شاید زمان عملیات خیلی کوتاه بود...

چند روز به طول انجامید؟

حدود دو یا سه روز بیشتر طول نکشید و در واقع

هم به کمکشان می‌آید و در یک لحظه، مجموعه گردان و مجموعه عملیات را نجات می‌دهد. آن لحظات بسیار حساس بود و این بزرگوار در رزمی که به اتفاق گردان حضور یافتیم بعد از عملیات آن منطقه را تشریح می‌کردند و آن لحظات را برای ما به تصویر می‌کشیدند و جزئیات صحنه را تعریف می‌کردند. درست در زمانی از ماجرا، که به بازگو کردن این نقطه رسیده بودند و قضیه استمداد جستن از حضرت زهرا(س) را می‌گفتند، تمام وجودشان می‌لرزید و تمام سر و صورت و سینه‌شان را اشک فرا گرفته بود.

آن خاطرات بسیار شیرین و همراه با بار معنوی مثبت بود و همه پرسنل گردان از بیانات شهید برونسی استفاده کردند، مخصوصاً از تشریح خاطره عملیاتی که آن شب انجام شده بود. هرچند که برگشت ما مقارن شد با عملیات والفجر ۱ که شاید از نظر نظامی عملیات ناقصی بود و صد درصد موفقیت آمیز نبود ولی همراهی با شهید برونسی در روحیه پرسنل بسیار اثرات مثبتی داشت و همه دوستان از آن‌ها استفاده کردند.

راجع به سیره کاری شهید برونسی بگویید، اینکه مثلاً صبح را چگونه آغاز می‌کردند تا آخر شب و نیمه شب که می‌خواستند بخوابند، چون می‌دانیم که ایشان معمولاً کم خواب بودند و بیشتر فعالیت می‌کردند.

چون ما در چادر کناری ایشان به سر می‌بردیم، معمولاً آخرهای شب با رفت و آمدی که از چادر می‌شد و برای نماز شب و مناجات با خداوند متعال آماده می‌شدند، معمولاً همه اعضای چادر بیدار

و ورزش عمومی می‌شدیم. در برگشت، صرف صبحانه و بعد از آن هم کلاس‌های اخلاقی و معنوی و آموزشی که در واقع شامل بحث‌های نظامی بود پی گرفته می‌شد.

این برنامه تا نزدیک ظهر اجرا می‌شد و سپس مراسم نماز جماعت و صرف ناهار و استراحتی مختصر، پیونددهنده ما با کلاس‌های نوبت بعد از ظهر بود که همان دروس را ادامه می‌دادیم. این، برنامه روزانه گردان ما تا هنگامی بود که به زمان عملیات نزدیک می‌شدیم. زمان‌های عملیات نیز بیشتر، بحث شناسایی مناطق عملیاتی و همچنین جلساتی که شهید برونسی با مسئولین و گردان‌های دیگر داشتند ادامه داشت.

دوست داریم از خصوصیات شهید برونسی در برخورد با زیردستان و نیروهای رده پایین‌تر صحبت کنید. به هر حال به گونه‌ای که ما شنیده‌ایم، اگر کسی سرزده و ناشناس وارد آن مجموعه می‌شد، متوجه نمی‌شد که شهید برونسی فرمانده آن جاست؛ این قدر که ساده و بی‌غل و غش و شبیه بقیه افراد بود و کاملاً فردی عادی -

و نه فرمانده - به نظر می‌رسید. به نکته جالبی اشاره کردید؛ الحمدلله آن‌جا همه سعی می‌کردند خودشان را شبیه شهید برونسی بسازند یا دست‌کم شبیه به ایشان نشان بدهند، چون چهره آن بزرگوار بسیار عامیانه و ساده بود و کاملاً معمولی در همه جا ظاهر می‌شد، بسیار یک‌رو و یک‌رنگ بود و به قول معروف پشت و رویش یکی بود؛ چه در بیرون از محیط گردان و چه در داخل محیط نظامی و حتی در محیط زندگی‌اش. در زمان زنده بودن این

شهید برونسی فعالیت‌های سیاسی بسیار گسترده و خوبی داشت. در واقع از فعالیت‌های سیاسی اسلامی و معنوی و مؤثر ایشان که در آن زمان فعالیت‌های خاص و اثرگذاری بود، مردم تأثیرات خوبی می‌گرفتند، خصوصاً که آقای برونسی یک فرد متدین و خوش وجهه‌ای بود.



بزرگوار دو یا سه بار در منزل خدمت‌شان رسیدم و آن‌جا هم رفتارشان هیچ فرقی با محیط بیرون منزل یا شهرستان و محیط گردان و منطقه نظامی نداشت. خدا رحمتش کند، چهره ایشان همواره همان چهره «عبدالحسین برونسی» بود و هیچ‌کس غیر از همان «یک‌چهره» چهره دیگری از ایشان ندیده بود. معمولاً یا لباس سپاهی بر تن داشت، یا لباس شخصی با وضعیت بسیار عادی و معمولی. هیچ وقت خودش را از هیچ جمعی جدا نمی‌دانست. همچنان‌که گفتید، شهید بزرگوار برونسی وقتی داخل چادر بود، اگر کسی وارد می‌شد که او را نمی‌شناخت متوجه

نمی‌شد که این شخص سردار برونسی است؛ مگر این‌که نام ایشان را سؤال می‌کردند یا از قبل آقای برونسی ایشان را می‌شناخت و بدین طریق چهره‌اش را تشخیص می‌دادند، چون هیچ وقت نه جای به خصوصی داشت که مثلاً بگویند محل قرارگیری فرمانده گردان در بالای چادر است، جای نشستن فرمانده در فلان نقطه چادر و محل خوابیدنش هم فلان جای چادر است؛ بلکه برعکس، هیچ‌کس ایشان را در جای به خصوصی از چادر فرماندهی نمی‌شناخت و نمی‌دید...

جالب‌تر این‌که چنین فرماندهی حتی کارهای شخصی‌اش را نیز خودش انجام می‌داد.

بله، معمولاً خودشان زحمت می‌کشیدند و کارهای شخصی‌شان اعم از لباس شستن، ظرف شستن یا واکس زدن پوتین‌شان را انجام می‌دادند و اجازه نمی‌دادند کسی کارهای شخصی ایشان را انجام دهد. در مجموعه گردان هم وقتی حرکت می‌کردند، آن‌قدر آدم متواضع و با خشوع و خضوعی بودند که کسی تشخیص نمی‌داد این‌که پشت سر ما دارد راه می‌رود شهید برونسی یا فرمانده گردان است. در تمام جمع‌ها یکسان و یکنواخت بودند. خوشبختانه برخورد شهید برونسی هم با همه افراد، چه جوان‌ها، چه پیرمردها و چه بسیجی‌ها و پاسداران یکنواخت بود. هیچ فرقی برای هیچ‌کس قائل نبودند و همه را در یک موضوع و به قول امروزی‌ها «اپکیج» نگاه می‌کردند، الحمدلله از خصلت‌های خوب این شهید بزرگوار همین بود که همه اعضای گردان به ایشان علاقه‌مند بودند، بعداً که فرمانده تیپ شدند نیز همه اعضای ستاد یا گردان‌های تیپ کماکان به شهید برونسی علاقه‌مند بودند و ایشان را به عنوان یک پدر و بزرگ‌تر و یک فرد فرمانده تمام و کمال نگاه می‌کردند و به ایشان ارادت ویژه‌ای داشتند.

به هر حال در آن شرایطی که انقلاب نوپا بود، سپاه تازه تأسیس بود و جنگ هم به یکباره در بدو پیروزی انقلاب به ما تحمیل شد، یک چنین عزیزانی با استفاده از تجربه‌های شخصی و توکل به خدا و مطالعاتی که در تاریخ اسلام داشتند - البته معدودی از آن‌ها آموزش چریکی هم دیده بودند - آمدند و در جبهه‌های غرب و جنوب کشور درخشیدند. پرسش این است که این عزیزان چگونه به این درجه از توانایی نظامی رسیدند؛ در حالی که اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها در سپاه و بسیج، فاقد دانش کلاسیک نظامی بودند؟

البته این‌گونه افراد و در واقع انسان‌های بزرگ در مجموعه کشور و در بستری به نام دفاع مقدس کم نبودند و زینت همین ویژگی‌ها و شاخصه‌های کلی‌شان یکی توکل بر خدا و دیگری هم اخلاص‌شان و ارادت خوبی بود که نسبت به ائمه اطهار(ع) داشتند. بعد از این‌ها آگاهی و شناختی که نسبت به دین مبین اسلام و سیره ائمه(ع) داشتند از ویژگی‌های خاص این بزرگواران بود. مخصوصاً

۱ شدیم. در واقع سر شب بود و هنوز هوا تاریک نشده و به اصطلاح گرگ و میش بود. ما وارد خط دوم شدیم، آنجا یک کانال بود که ما باید در آن متوقف می شدیم و منتظر می ماندیم که هوا تاریک شود و فرماندهان دستور شروع عملیات را بدهند. شهید برونسی نیز با ما در درون کانال نشسته بود. داخل کانال پر از مین بود، یعنی فقط در حدی که یک نفر بتواند عبور کند و در کنار کانال بنشیند پاکسازی شده بود. در آن لحظات همه ما منتظر این بودیم که ایشان دستور حرکت بدهند و ما از نردبانهای کانال بالا برویم، وارد خط اول شویم و از خاکریز، حمله را آغاز کنیم. در واقع آنجا منطقه بسیار محدود و پر استرس و خطرناکی بود ولی هیچ لحظه‌ای ما ندیدیم که شهید برونسی به عنوان یک فرمانده گردان بیاید و در یک جا سنگر بگیرد یا بنشیند و منتظر بماند که آن لحظه کی می رسد، برعکس، شاید در طول حدود دو ساعتی که آنجا نشسته بودیم، شهید برونسی چندین بار از اول تا آخر ستون گردان آمد و رفت و از کنار همه پرسنل عبور کرد و به همگی خداحوت گفت و دل‌داری می داد. در واقع همه را در طول کانال یکی یکی کنترل می کرد و لحظه به لحظه توان و روحیه آن‌ها را لحاظ می کرد و ارتقا می بخشید. نزدیکی‌های حرکت که شد و دستور داد هر کس، هر جایی که نشسته، نمازش را به همان حالت نشسته بخواند و آماده حرکت شود. برای من، این بهترین خاطره از لحظه‌ای است که یک فرمانده گردان منتظر شروع عملیات است. بنده آن شب به چشم خود دیدم که شهید برونسی چطور تک پرسنلش را کنترل و هدایت می کند و مثل یک بزرگ‌تر و پدر خانواده به آن‌ها روحیه می دهد. چون شنیده بودیم آن زمان‌ها مواقع جنگ‌ها - خب سن و سال مان کم بود - می گفتند معمولاً فرمانده باید پشت سر نیروها و در فاصله‌ای که از خط عملیات یا خط اول به دور باشد در سنگر بنشیند تا بتواند عملیات را طراحی و هدایت کند ولی ما آنجا در حضور شهید بزرگوار برونسی برعکس این را می دیدیم.

اساساً عموم فرماندهان و شهدای شاخص دفاع مقدس ما این حالت را داشتند.

بله، بعضاً حتی شاید خودشان در نقطه شروع حرکت گردان - پیشانی نیروها - به سوی دشمن قرار می گرفتند. در همان خاطره مربوط به عملیات والفجر ۱ وقتی شهید برونسی دستور حرکت را دادند و ما از کانال بیرون آمدیم و به سمت خاکریز دشمن حمله کنیم، اولین تیری که اصابت کرد به بدن مبارک شهید برونسی بود و به سمت شانه و کتف ایشان خورد.

در واقع اولین مجروح آن عملیات خود شهید برونسی بود.

بله، و این خود یک نمونه بارز - و به روشنی - گویای شخصیت فرمانده بزرگی است که با چنین خلق و خوی و اعتقاداتی وارد میدان عظیم جنگ و دفاع مقدس شد و با شهادتش نام خود را تا ابد جاودانه ساخت.

یکی از یاران شهید و سردار بزرگوار که به هر حال می شناسیم شان در همین ایام در مصاحبه‌ای متذکر شدند که شهید برونسی فرزند رساله بود و

حضور در این ایام برنامه ریزی کنند و به جبهه بشتابند.

این بحث فصلی بودن نیروهای بسیجی همیشه استمرار داشت و به همین شکل بود اما اگر طی یک مدت خاصی هیچ عملیاتی شکل نمی گرفت، در طول مدت حضورشان در جبهه، باز هم همواره مترصد و منتظر یک بهره‌برداری خوب که همانا شروع عملیات بود می ماندند. بنابراین اگر عملیاتی شکل می گرفت، با رفتار و خلقی و خویی که از شهید برونسی دیده بودند، معمولاً کمتر کسی بود که به راحتی بتواند از جمع رزمندگان دل بکند و برود. بچه‌ها چندان مشتاق رفتن نبودند. حالا شاید به ضرورت بحث فصلی بودن کار و زندگی شان - آن هم از روی اجبار - می رفتند ولی معمولاً منتظر بودند که یک عملیاتی صورت بگیرد و بعد از اتمام آن به مرخصی بروند تا برای عملیات بعدی استراحت کنند و تجدید قوا کنند. اما خلق و خو و نحوه برخورد و فرماندهی شهید برونسی طوری بود که خیلی از نیروهای بسیجی مستقر و جمعی گردان ایشان نیروهای دائمی محسوب می شدند.

در واقع در بین نیروهای داوطلب و مردمی - بسیج - همیشه نیروهایی وجود داشتند که در طول سال در مجموعه گردان حضور داشتند. از دیگر خاطرات تان درباره شهید برونسی، هر چه به یاد دارید بیان فرمایید.

بهترین خاطره‌ای که در ذهنم است این که؛ هیچ وقت از جایگاه فرماندهی به کسی امر و نهی صرف نمی کرد، چون اصلاً لزومی به این کار نمی دید، هر گاه لب به سخن باز می کرد و از پرسنل چیزی می خواست، همه با جان و دل آن را اجرا می کردند، چه معاونین، چه فرماندهان گردان‌ها، چه بسیجی‌های تحت امر ایشان؛ همه با جان و دل فرامین شهید برونسی را انجام می دادند.

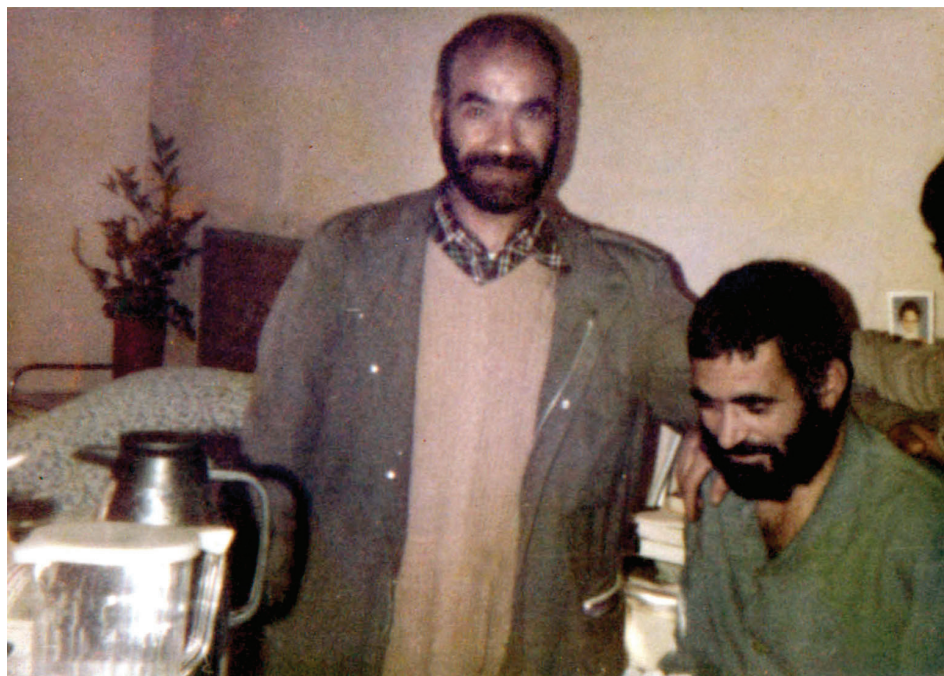
خاطره‌ای نیز از شب عملیات والفجر ۱ به ذهنم می رسد؛ یادم است شبانه وارد منطقه عملیاتی والفجر

- از جمله موضوعاتی که ما در
- مجموعه گردان همیشه از آن لذت
- می بردیم، سخنرانی‌های بسیار
- خوب ایشان بود. مخصوصاً شهید
- بزرگوار در سخنرانی‌های شان در هر
- موضوعی و موردی و در هر روز و
- مقطعی، موضوعات بسیار مفیدی را
- برای پرسنل گردان مطرح می کردند.

یکی از ویژگی‌های شهید برونسی نسبت به انقلاب و نسبت به شخص حضرت امام - رضوان الله تعالی علیه - و مقام معظم رهبری همین بود که این شناخت‌ها و آگاهی‌ها و اخلاص عمل‌ها و دیندار بودن ایشان و امثال آن عزیز، کمک می کرد که تمام نیروهای رزمنده‌ای که در مناطق جنگی در حال دفاع مقدس از آرمان‌های انقلاب بودند، بتوانند آن اهداف اسلامی و انقلابی را در سایه ولایت و تحت فرماندهی این بزرگواران به نقطه نهایی برسانند و نقطه نهایی آن هم پیروزی اسلام در دفاع مقدس بود. شما آن روزی را که خیلی از نیروهای تیپ می خواستند ترخیص شوند را خاطر اتان است؟ در واقع عده زیادی که به عنوان بسیجی به ماوریت در جبهه آمده بودند و با شنیدن سخنرانی اثرگذار شهید برونسی و تداوم حضورشان در جبهه برای شروع یک عملیات جدید ماندند و جان فشانی کردند.

آن زمان عمده نیروها فصلی بودند و سر یک تاریخ مشخصی به محل کار و زندگی خود بازمی گشتند. معمولاً در هر فصل یک قشری از نیروهای بسیجی به جبهه اعزام می شدند و سر سه ماه هم به شهر و دیارشان تشریف می بردند...

یک علتش این بود که در فصل زمستان، معمولاً کشاورزها تعطیل بودند و دانش‌جویان و طلاب هم در فصل تابستان؛ بنابراین طبیعی بود که برای



متوجه نبودم و درک نمی‌کردم ولی بعدها به آن پی بردم. مخصوصاً بعد از گذشت سال‌ها از زمانی که خدمت شهید برونسی بودم.

استاد عبدالحسین برونسی الگوی خوبی است اما دوست داریم از زبان شما که همراه و هم‌رزم ایشان بودید با ذکر جزئیات، بدانیم چگونه الگوی است؟

استاد عبدالحسین برونسی - رضوان الله تعالی علیه - الگویی است که به تمام معنی می‌شود از آن نام برد و در جزئیات سیر زنگانی و اعتقادی‌اش تدقیق کرد. در خصوص الگوی نظامی بودن اگر از ایشان بخواهیم اسم ببریم، می‌بینیم که کمتر فرماندهی با این خصوصیات و خلق و خو می‌یابیم. به عنوان الگوی اجتماعی اگر بخواهیم از او یاد کنیم، کمتر انسان‌هایی را داریم که در نقطه فقیرنشین شهر مقدس مشهد با چنان وضعیت و شرایط دشوار اقتصادی زندگی می‌کرده و به یک الگوی اجتماعی بدل شده است؛ مخصوصاً برای هم‌محلی‌هایی که خیلی قدیمی هستند و شما اگر با آن‌ها مصاحبه کنید، می‌بینید که شهید برونسی با داشتن تعداد زیادی فرزند در چه شرایط سخت و دشواری از لحاظ معیشتی زندگی کرده، ولی همواره کرامت و قداست و بزرگی خود را حفظ کرده است. در صورتی که شرایط سخت اقتصادی خیلی انسان‌ها را به زانو درمی‌آورد اما شهید برونسی بسیار مقاوم و متکی بر خدا که در همان شرایط زندگی می‌کند و خوب و باوقار هم زندگی می‌کند و حتی به الگویی مفید و تمام‌عیار برای جامعه بدل می‌شود؛ که ان‌شاءالله الگو بودن ایشان همیشه برای ما باقی بماند.

از شهادت شهید برونسی بگوئید.

زمان شهادت این شهید بزرگوار بنده در منطقه عملیاتی بدر نبودم و به دلیل برگزاری مراسم ازدواج به مشهد مقدس آمده بودم. اما پیکر شهید برونسی مفقود شد و به عنوان یادبود همراه با تاج گل به همراه شهدای بدر تشییع نمادین داشت. البته همان تشییع نمادین نیز به خوبی برگزار شد و مردم قدردانی خوبی از شأن والای آن بزرگوار کردند. ان‌شاءالله که همیشه قدردان این شهدا باشیم.

حرف پایانی؟

امیدواریم که خداوند در نظام مقدس اسلامی ما را همیشه قدردان شهدا و قدردان زحمات این الگوهای برجسته قرار دهد که اگر این‌ها نبودند چه بسا ما نمی‌دانستیم راهمان چیست؛ شاید راه خود را دیرتر می‌شناختیم و حتی شاید اصلاً راهمان را نمی‌شناختیم. امیدواریم که فرزندان و نسل‌های آینده ما نسبت به این شهدا معرفت و آگاهی پیدا بکنند و ان‌شاءالله ما بتوانیم با کمک تمام دوستان و دست‌اندرکاران و همه سازمان‌های مسئول از جمله نهاد مقدس بنیاد شهید و سپاه و دیگر سازمان‌هایی که موظفند یاد، نام، خاطره و اهداف شهدا را تا ابد زنده بدارند موفق باشند و ما بتوانیم ان‌شاءالله خدمتی را در قبال این‌ها به دین مبین اسلام و نظام جمهوری اسلامی انجام دهیم. ببخشید که سن و سال ما بالا رفته، شاید از آن دوران بیش از سی سال گذشته، خاطرات زیاد است ولی باید ذهن‌مان را مرور کنیم، که متأسفانه پاسخگوی عظمت شهدا و ایثارگران نیست. ■



در اتاق‌شان قسمتی را قفسه بندی کرده بودند و همه کاست‌ها و نوارهایی را که داشتند، شامل صحبت‌ها و بیانات مقام معظم رهبری، سخنرانی‌های حضرت امام (ره) و همه درس‌های علما را آن‌جا نگاه‌داری می‌کردند. در واقع از مشاهده این گنجینه‌های باارزش، پی به نوع رفتار، نوع زندگی و پویایی و جست و جوگری ایشان بردم و شاهد این بودم که این فرمانده به معنای کامل شاگرد نهج البلاغه است. این فرمانده به معنای کامل فرماندهی است که شاید فقط در دوران صدر اسلام نظیر ایشان وجود داشت. امیدواریم که همه ما به عنوان شاگردان شهید برونسی یا حداقل به عنوان رزمندگان که با ایشان همسنگر و در خدمت‌شان بودیم بتوانیم ارزش‌های

شهید برونسی همیشه موضوعات اخلاقی و معنوی بسیار خوبی را برای گردان مطرح می‌کردند. جالب این‌که بر موضوعات تاریخی خیلی خوبی هم انگشت می‌گذاشتند و آن‌همه اطلاعات و معلوماتی که شهید بزرگوار داشتند برای همه ما بسیار جالب و مفید بود

شهدا و فرماندهان دفاع مقدس را بشناسیم و قدر آن نازنینان گرامی را به‌خوبی بدانیم.

البته تمامی افراد غیور و زحمتکش صنف بنا و معمار و کارگران ساختمان همه این‌ها محترم هستند و خواهند بود ولی به نظر حقیر در سال‌های قبل از انقلاب خیلی بعید بود که آدم وارد خانه یک فرد که شغلش بنایی بود بشود و در آن‌جا با یک کتابخانه عظیم و انبوهی از نوارهای مذهبی و سخنرانی‌های علمی و درس‌گفتارهای دینی مواجه شود. شما هم حتماً خیلی تعجب کردید؛ وقتی آن صحنه را دیدید.

خب، بنده در سنی بودم که شاید خیلی چیزها را

در واقع منظورشان این بود که فرزند فقه درخشان و پویای اسلامی بود که مراجع تقلید از جمله حضرت امام (ره) و در حال حاضر مقام معظم رهبری پرچمداران هستند. خیلی هم مأنوس بود با احکام و برنامه‌هایی که دین مبین اسلام در هر شبانه‌روز و در طول سالیان متوالی برای همه ایام هر مؤمن دارد. شهید برونسی هم خیلی خوب احکام را می‌شناخت و هم خیلی به آن پای‌بند بود. در این زمینه آیا نمونه‌ها و خاطراتی یادتان هست؟ از نمونه‌هایی که بنده در طول مدت کوتاهی که در خدمت ایشان بودم دیدم این بود که این بزرگوار در منطقه جنگی هیچ وقت مطالعه‌اش را رها نمی‌کرد. در همان ایام، فرصت‌های خیلی کوتاه و قلیلی را که درون سنگر و چادر وجود داشت عموماً مطالعه می‌کردند. مطالعه در زمینه‌های معنوی و تاریخی و اعتقادی؛ مخصوصاً باید متذکر شوم که از کتاب‌های استاد شهید مرتضی مطهری استفاده بسیاری می‌کردند. از فرمایش‌های و کتب حضرت امام و کتاب‌های معظم له نیز استفاده می‌کردند و از داخل آن کتاب‌ها هم مطالبی را برای ما بیان می‌کردند.

جالب این‌که شهید برونسی در سال‌های قبل از انقلاب مستقیماً شاگرد مقام معظم رهبری بودند.

بله، در آن ابتدای آشنایی در سیزده چهارده سالگی که بودم و با شهید برونسی آشنا شدم این مطلب را متوجه شدم. نکته دیگر این‌که در بین مباحثه‌هایی که شهید عزیزمان با پدر و پسرخاله‌های بنده داشتند، می‌دیدم که با تسلط چشمگیری موضوعات را نقد می‌کردند. یکی دو باری که در فاصله بین عملیات‌های والفجر مقدماتی و والفجر ۱ و والفجر ۳ به منزل ایشان مشرف شدم نیز انواع و اقسام کتاب‌های اسلامی و دینی و فقهی را آنجا دیدم و مشاهده کردم که از همه علوم چگونه و به چه شکل، به اندازه استفاده می‌کنند. حالا این را که نوارها و کاست‌ها و کتاب‌هایی که شهید برونسی داشتند الان هنوز موجود است یا خیر؛ نمی‌دانم. آن زمان یادمان است

دراآمد

شهید برونسی در صحبت‌هایش همیشه به آیات جهاد و شهادت استناد و نیروها را از این طریق وارد فضای جهاد و شهادت می‌کرد و به آن‌ها متذکر می‌شد که جبهه، جبهه اسلام و همچنین جبهه حق علیه باطل است، جنگ و دفاع مقدس یک امتحان الهی است که خداوند متعال ما را به واسطه این جنگ، با سختی‌های ناشی از دوری از فرزند، پشت سر گذاشتن خانواده و همه آن ظواهری که هر انسانی را به خودش جذب می‌کند، امتحان می‌کند. به آن‌ها می‌گفت مراقب باشید یک موقع عشق به فرزند، عشق به همسر یا پدر و مادر شما را از جبهه دور نکند. مال و اموال همه فتنه است، و آیات قرآنی مرتبط با این موضوع را برای همه می‌خواند، «سردار اکبر نجاتی رئیس بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس استان خراسان رضوی که خود از ناحیه پای راست جانباز است در این مصاحبه (به کوشش زهرا عبد) از آن شهید عزیز برای ما گفته است.

شما از نزدیک شهید برونسی را کجا دیده بودید؟
با ایشان در عملیات‌های مختلف در منطقه آشنا شده بودم تا این که عملیات والفجر ۳ در منطقه مهران انجام شد. ما برای شناسایی به آنجا رفتیم و آشنایی اولیه ما با شهید برونسی شکل گرفت. در طول عملیات‌های بعدی مانند میمک، خیبر، بدر و همین‌طور والفجر ۴ نیز درادور شهید برونسی را زیارت می‌کردیم.

ایشان فرمانده شما هم بودند؟
نه، آقای برونسی فرمانده تیپ جوادالائمه (ع) بودند. هر دو در یگان لشکر نصر فعال بودیم؛ ایشان فرمانده تیپ امام جواد(ع) بود و من در تیپ حضرت موسی بن جعفر(ع) یا همان امام موسی کاظم(ع) خدمت می‌کردم.

از مصداق‌های عینی تان در زمینه صفای معنوی، روحی و عرفانی ایشان برای ما بگویید که امروز خوشبختانه به سبب انتشار کتاب‌هایی ارزنده درباره این شهید عزیز، زبانزد خاص و عام است.

شهید برونسی انسان خیلی ساده، باصفا و دوست‌داشتنی‌ای بود. خیلی هم بی‌تکلف و خاکی بود. کسانی که او را نمی‌شناختند متوجه نمی‌شدند که ایشان فرمانده تیپ است؛ چهره بسیار زحمت‌کشیده، آفتاب‌سوخته، روستایی و کارگری و جثه نحیفی داشت، ولی در عین حال بسیار پرکار، ثابت‌قدم و مصمم بود. آقای برونسی نسبت به مفاهیم قرآنی مسلط بود و خیلی به ائمه(ع) -

خصوصاً حضرت زهرا(س) - ارادت داشت. ایشان در صحبت‌هایش همیشه به آیات جهاد و شهادت استناد و نیروها را از این طریق وارد فضای جهاد و شهادت می‌کرد و به آن‌ها متذکر می‌شد که جبهه، جبهه اسلام و همچنین جبهه حق علیه باطل است، جنگ و دفاع مقدس یک امتحان الهی است که خداوند متعال ما را به واسطه این جنگ، با سختی‌های ناشی از دوری از فرزند، پشت سر گذاشتن خانواده و همه آن ظواهری که هر انسانی را به خودش جذب می‌کند، امتحان می‌کند. به آن‌ها می‌گفت مراقب باشید یک موقع عشق به فرزند، عشق به همسر یا پدر و مادر شما را از جبهه دور نکند. مال و اموال همه فتنه است، و آیات قرآنی مرتبط با این موضوع را برای همه می‌خواند. این طرز تفکر له به این دلیل بود که ایشان پیش از انقلاب از شاگردان حضرت آیت الله خامنه‌ای بود و پای درس معظم له با قرآن و معارف آن آشنا شده و درس‌ها را خوب یاد گرفته بود. در جبهه واقعاً خودش روحانی کاملی بود که می‌توانست نیروها را از این جهت تغذیه فکری کند. آقای برونسی انسان بسیار با اخلاصی بود، به همین دلیل نفوذ کلامش خیلی بالا بود. یادم است که عملیات میمک به دلایلی به تأخیر افتاد. نیروهای بسیج معمولاً سه ماهه به جبهه اعزام می‌شدند و ابتدا یک دوره آموزشی چهل و پنج روزه در پیش داشتند، چهل و پنج روز هم می‌ماندند تا عملیات انجام شود، بعد دوره خدمت‌شان کلاً تمام می‌شد و برمی‌گشتند. آن زمان، عمده نیروهای سپاه بسیجی بودند و نیروهای مردمی در قالب بسیج برای عملیات و جنگ به سازمان سپاه می‌آمدند. این تأخیر در عملیات باعث شد تا مدت سه ماه حضور آن نیروها تمام شود. کسانی که آمده بودند، عمدتاً برنامه‌ریزی کرده بودند که سه ماهه بمانند و برگردند؛ یکی دنبال کار کشاورزی برود، یکی دنبال درسش در دانشگاه برود، خلاصه این که برای زندگی‌شان برنامه داشتند، منتها چون

موعد پایان آن سه ماه رسید، فرماندهان اعلام کردند که عملیات دو هفته دیگر انجام می‌شود و آن عزیزان باید دو هفته دیگر در جبهه می‌مانند. به همین جهت فرماندهان باید نیروها را قانع می‌کردند که درست است که سه ماه تمام شد، ولی ماندن پس از موعد نیز یکی از ضرورت‌های زمان جنگ است و آن‌ها باید بمانند. البته نیروها فقط بایستی متقاعد می‌شدند و گرنه اصلاً اجباری در کار نبود. نیروی مردمی، داوطلبانه آمده بود و اگر نمی‌خواست می‌توانست برگردد، هیچ اصرار و اجباری نبود که کسی را به زور به

جنگ ببرند یا در جبهه نگه دارند.
نیروهای در نظر گرفته شده برای آن عملیات جمعی کدام تیپ یا لشکر بودند؟

لشکر نصر سه تیپ داشت؛ تیپ امام صادق(ع)، تیپ امام جواد(ع) و تیپ امام موسی(ع). قرار شد فرماندهان هر تیپ با نیروهای‌شان صحبت کنند. هر یگانی هم که افراد

● شهید برونسی انسان خیلی ساده، باصفا و دوست‌داشتنی‌ای بود. خیلی هم بی‌تکلف و خاکی بود. کسانی که او را نمی‌شناختند متوجه نمی‌شدند که ایشان فرمانده تیپ است؛ چهره بسیار زحمت‌کشیده، آفتاب‌سوخته، روستایی و کارگری و جثه نحیفی داشت

و نیروهایش کمتر در منطقه ماندند، بقیه نیروها به دو تیپ دیگر منتقل ششوند تا آن دو تیپ تکمیل شود. خلاصه عده‌ای قصد رفتن داشتند. یادم است که آقای برونسی برای نیروهایش از شهید و شهادت، امتحان الهی و کربلا و عاشورا صحبت کرد و در کنارش روضه هم خواند. ایشان توانست با آن سخنرانی و استناداتی که به آیات، احادیث و روایات ائمه(ع) کرد بیشترین نیرو را متقاعد کند که برای عملیات بمانند. الحمدلله عملیات با موفقیت انجام گرفت و ارتفاعات میمک از دست دشمن آزاد شد. دشمن هر چه پاتک زد که منطقه را پس بگیرد، نتوانست. اوایل جنگ دشمن این منطقه را اشغال کرد که خوشبختانه با اجرای عملیات میمک، دیدرس دشمن کور شد و دیگر نتوانست راه‌ها، روستاها و مسجدها را زیر آتش و تیر مستقیم خود



یادی از شهید برونسی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار اکبر نجاتی،
رئیس بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان خراسان رضوی

یکی از آن گنج‌ها...

قرار بدهد.

خاطره‌ای به ذهنم رسید که مربوط به پیش از عملیات بدر و به شهادت رسیدن ایشان است. عملیات بدر خیلی دشوار بود؛ ما باید از پنجاه کیلومتر نزار و موانعی که دشمن در آب گذاشته بود عبور می کردیم تا به خشکی های نزدیک به دشمن برسیم، بعد به سمت دجله برویم که کار سختی بود. آن موقع سردار سرلشکر رحیم صفوی که به ایشان «برادر رحیم» یا «آقا رحیم» می گفتند به یگان لشکر نصر آمد تا فرماندهان تیپ‌ها را ارزیابی کند که چقدر به ما موریت‌شان آشنا هستند و میزان تسلط‌شان بر کار را متوجه شود. جلسه در پاسگاه برزگر که پاسگاه مرزی ژاندارمری بود، برگزار شد. شهید برونسی به عنوان فرمانده تیپ امام جواد(ع) و شهید حساری به عنوان معاون تیپ امام موسی(ع) در آن جلسه حضور داشتند. حضور ذهن ندارم که کسی از تیپ امام صادق(ع) هم آنجا بود یا نه. سن و سالی از هر دو بزرگوار گذشته بود؛ آقای برونسی با محاسن و چهره روستایی، شهید حساری هم یک پیرمرد رشید با محاسن بلند بود که حدود شصت و پنج سال سن داشت.

آقای برونسی هنگام شهادت چهل و دو سال‌شان بود و تقریباً میانسال بودند.

بله، ما حدود بیست ساله بودیم و ایشان چهل و خرده‌ای سن داشت. آقا رحیم احساس کرد چون سنی از این دو عزیز گذشته و چهره‌هایی ساده و روستایی دارند، شاید مثلاً نقشه‌خوانی و استفاده از قطب‌نما را بلد نباشند و در عبور از راه‌های پیچ در پیچ هور و رسیدن به دشمن دچار مشکل شوند. برایش تردید ایجاد شد و شروع به سؤال پیچ کردن آقای برونسی کرد تا او را ارزیابی کند. آقای برونسی متوجه شد که آقا رحیم چه برداشتی دارد، به همین جهت گفت آقا رحیم! ما سال گذشته عملیات خیبر را در همین منطقه انجام دادیم، خط حذمان هم همین که هست بود. به منطقه هم کاملاً توجیه هستیم. شما نگران نباش که منطقه یا راه را بلد نباشیم. این مسیر را زیاد رفته و آمده‌ایم. دوم این‌که ما امروز این‌جا آمده‌ایم که انتقام سیلی‌ای را که دشمن به مادرمان حضرت زهرا(س) زد بگیریم. دشمن مگر از روی جنازه ما عبور کند. اگر آن روز نبودیم که از مادرمان حضرت زهرا(س) دفاع کنیم، امروز آمده‌ایم که انتقام ایشان را بگیریم. یک خطبه خواند و جلسه متحول شد. آقا رحیم هم اطمینان قلبی پیدا کرد و خاطرش جمع شد که ایشان کاملاً آمادگی دارد. شهید حساری هم همین‌طور، ابتدا گفت برای تألیف قلوب جمع صلوات بفرستید که همه صلوات فرستادند. بعد گفت آقا رحیم! ما اگر عاشورا نبودیم که از امام حسین(ع) و اسلام حمایت و دفاع کنیم، امروز آمده‌ایم تا تکلیف‌مان را انجام بدهیم. شما مطمئن باش که دشمن به هدفش نمی‌رسد مگر این‌که از جنازه ما عبور کند. شهید حساری خودش، برادر، دو پسر و دامادش همه آمده بودند. انگار عاشورا بود که همه به طور خانوادگی آمده بودند. حقیقتاً هر دو به حرفی که زدند عمل کردند؛ هم شهید برونسی و هم شهید حساری همان‌جا و در همان عملیات شهید شدند.

دشمن هم منکوب شد و توانست - العیاذ بالله - از روی پیکرشان عبور کند و عهد و پیمان این دو عزیز پابرجا ماند.

گفته بودند تا آخرین قطره خون جلوی دشمن می‌ایستیم، می‌جنگیم و دشمن از ما عبور نخواهد کرد که همین اتفاق افتاد. در صدر اسلام رسم بود که هر کسی می‌خواست به

میدان برود رجز می‌خواند. هر دو شهید رجز خواندند و تا سر حد شهادت بر سر حرفی که زدند، ایستادند.

این سال‌ها ما جلسه‌ای داریم که هر دو هفته یک بار به منزل یک شهید می‌رویم، آن‌جا زیارت عاشورا و وصیت‌نامه شهید خوانده می‌شود و هم‌زمان شهید خاطرات‌شان را برای خانواده شهید و دوستان تعریف می‌کنند. خانواده شهید هم خاطره‌ای از شهیدشان بیان می‌کنند و ذکر توسلی می‌گیریم. تا به حال توفیق داشته‌ایم که به منزل دوستان شهید برویم. این جلسه چهارشنبه‌شب‌ها برگزار می‌شود. آخر یکی از جلسات یکی از دوستان به نام آقای درچه‌ای پیشنه‌ای داد و گفت ما در زمان اسارت یک رسمی



آقای برونسی برای نیروهایش از شهید و شهادت، امتحان الهی و کربلا و عاشورا صحبت کرد و در کنارش روضه هم خواند. ایشان توانست با آن سخنرانی و استناداتی که به آیات، احادیث و روایات ائمه(ع) کرد بیشترین نیرو را متقاعد کند که برای عملیات بمانند

داشتیم که اگر شما هم این رسم را این‌جا داشته باشید، خوب است. گفت هر موقع جلسه‌ای برگزار می‌شود بچه‌ها یک ختم قرآن برای آن شهید بردارند؛ هر کسی یک جزء تا جلسه بعدی بردارد. ما دیدیم رسم خوبی است و آن را انجام دادیم. هر کسی یک جزء برمی‌دارد و تا دو هفته آینده این جزء را برای شهید هدیه می‌خواند. من هم در یکی از جلسات، جزئی از قرآن را برداشته بودم تا بخوانم. عادت من این بود که بعد از نماز صبح دو صفحه قرآن می‌خواندم، استراحت مختصری می‌کردم و به محل کار می‌رفتم. یک روز نماز صبح و قرآنم را که خواندم، روی کاناپه‌ای که نشسته بودم کتاب «تاریخ اسلام» متعلق به پسر من را که دانشجو است دیدم. کتاب را باز کردم، در آن نوشته بود نبی گرامی اسلام(ص) از مکه به مدینه یا از مدینه به مکه می‌رفتند که بین راه به سرزمینی به نام «ابواء» می‌رسند که مدفن مادرشان حضرت آمنه(س) است. خیلی متأثر می‌شوند، گریه می‌کنند و عرض ادب می‌دارند. من آن‌جا فاتحه‌ای هدیه به روح مادر نبی گرامی اسلام(ص) خواندم، کتاب را بستم و برای استراحت رفتم.

به محض این‌که چشمانم گرم شد، شهید برونسی بعد از بیست - بیست و پنج سال که ایشان را ندیده بودم به خوابم آمد. لباس سیاه به تن داشت و خیلی جوان، شاداب، بشاش و خوشحال بود. تا او را دیدم گفتم حاجی! کجایی؟ دل‌مان برایت تنگ شده. ایشان را در بغل گرفتم و روبوسی کردیم. از شدت گریه از خواب بیدار شدم. تعجب کردم که بعد از بیست و چند سال شهید برونسی را به خواب دیده‌ام. برایم جای سؤال بود، با خود می‌گفتم شاید دیدن آن خواب قیمتی، به دلیل هدیه‌ای که به روح مادر نبی گرامی اسلام(ص) فرستادم بوده است. فردای آن روز که نماز را خواندم، دوباره قرآن را باز کردم که بخوانم، دیدم روز گذشته به این آیه ختم شده بود: «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون، فرحین بما آتاهم الله...؛ کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده میندازید، آن‌ها زنده هستند و نزد پروردگار روزی می‌خورند و از عطایی که به آن‌ها شده خوشحالند.» من همیشه این آیه را تا «عند ربهم یرزقون» یاد گرفته بودم و تا آخر آیه را نمی‌دانستم. آن‌جا متوجه شدم شهادی ما مصداق این آیه قرآن هستند. خدا این‌طور عنایت کرد که من، هم شهید برونسی را دیدم و هم جایگاه شهادت در قرآن و مصداقش در خصوص شهید برونسی برایم آشکار شد. از اخلاق و روحیات ایشان برای ما بگویید.

شهید برونسی انسان بسیار سختکوشی بود و با این‌که چند بار مجروح شد، هشت فرزند «سر و نیم سر» و یک خانه محقر در منطقه پایین شهر داشت، هیچ‌گاه جبهه را ترک نکرد. شما اگر دو روز به خانه نروی با وجود یک یا دو فرزند، کل خانواده‌ات با مشکل مواجه می‌شوند. اما شهید برونسی با همه مشکلاتی که داشت هیچ‌گاه جبهه را ترک نکرد و در راه اهداف عالی اسلام جنگید تا شهید شد. خداوند ان‌شاءالله همنشین با شهدا را نصیب و قسمت همه ما کند.

سردار! جناب‌عالی مسئول نهاد مقدس و مهمی به نام بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس در منطقه‌ای مثل خراسان هستید که رزمندگان آن رشادت‌ها و کارهای مهم و استراتژیکی را در هشت سال دفاع مقدس از خودشان به یادگار گذاشتند و برگردن همه ما و آیندگان ایران اسلامی حقی بزرگ دارند. شخصیتی همچون شهید برونسی برای حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس چه ثمرات و یادگارهایی از خودش به جا گذاشته است؟

رهبر معظم انقلاب اشاره کردند، جنگ ما گنج است، آیا ما خواهیم توانست این گنج را استخراج کنیم؟ شهید برونسی مصداق این صحبت است؛ یکی از آن گنج‌هاست که باید از سینه‌ها بیرون کشید، سیره و احوالش را کتاب کرد و به عنوان الگو ارائه داد که هم نسل حاضر، هم نسل آینده بتوانند استفاده کنند. به هر حال شهدا از همین شهر، از همین مردم بودند و دست نیافتنی نیستند، کما این‌که شهید برونسی خودش را به مصداق قرآن در مورد شهید نزدیک کرد و عاقبت هم خود را به این مصداق رساند. ان‌شاءالله که ما بتوانیم سیره شهدا و رفتارشان را در قالب فیلم، کتاب، در همه قالب‌های هنری و برنامه‌های تلویزیونی ارائه دهیم تا همگان بتوانند به عنوان الگو استفاده کنند و زمینه را برای حکومت جهانی امام مهدی(عج) با تأسی به سیره شهدایی همچون سردار شهید حاج عبدالحسین برونسی فراهم کنیم. ■

درآمد

«شهید برونسی خانواده پرجمعیتی داشت و در عین آن همه مسئولیت، در قامت فردی بسیار پر تلاش و سعی ظاهر می‌شد. این شهید بزرگوار روحیات عجیبی داشت، در عبادت‌هایش، در برخورد‌هایش و در تمام جزئیات زندگی پربار خود.»

سرهنگ بازنشسته پاسدار حاج حمید خلخالی در عرصه دفاع مقدس با شهید عزیزمان همراه و هم‌رزم بوده و ناگفته‌هایش در این مصاحبه (به سعی علی عبد) می‌تواند ما را با ظرافت و زیبایی‌های شخصیت آن بزرگوار آشنا کند:

آشنایی تان با شهید برونسی از کجا شروع شد؟

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين. با آرزوی طول عمر برای حضرت آیت الله خامنه‌ای رهبر مسلمین و مستضعفین جهان و با آرزوی توفیق برای خدمتگزاران نظام مقدس جمهوری اسلامی و کسانی که با دل و جان زحمت می‌کشند و کار می‌کنند.

همواره گفته‌ام که شهید بزرگوار حاج عبدالحسین برونسی حق زیادی بر گردن ما خراسانی‌ها و مشهدی‌ها و همه ملت مسلمان ایران دارد و همان طور که قبلاً در جاهای دیگر هم اشاره کردم ذکر فضایل و رشادت‌ها و عظمت و شخصیت این شهید و به خصوص این شهید بزرگوار را به راحتی نمی‌شود به زبان آورد. بیان این خصوصیات والا و درخشان برای خود من واقعا خیلی سخت است ولی در این که پاسداشت نام و یاد این عزیزان یک وظیفه است و باید شرح خصال نیک آن‌ها را بر زبان بیاوریم شکی نیست اما حداقل من خودم در بیان عظمت این یک شهید بزرگوار واقعا عاجزم. علی ای حال این که ایشان را نخستین بار در مجموعه آموزشی پادگان سپاه که من در آن زمان فرمانده یکی از گروهان‌های آموزشی آن‌جا بودم، زیارت کردم. شناخت قبلی هم از همدیگر نداشتیم و نمی‌دانستیم ایشان در چه سطحی و چه وضعیتی است، آن موقع از سابقه آقای برونسی هم به عنوان کسی که در امر بنایی تجربه و تخصص دارد اطلاعی نداشتیم. به هر حال صحبت‌هایی رد و بدل شد و در مواردی در خصوص وضعیت تخصصی این شهید بزرگوار با خود ایشان صحبت کردیم و نیازمندی‌هایی را که داشتیم بیان کردیم؛ این حکایت شناخت ما در بدو آشنایی و برخورد‌های اولیه‌مان. به هر صورت از وجود مبارک آن عزیز در جایی که نیاز داشتیم کمک گرفتیم و دیدیم

امام را این‌گونه برده بود - بلند شو بیجا که ما این‌جا منتظرت هستیم.» بروس لی هم آن موقع برای خودش طرفداران زیادی داشت و سر و صدای زیادی به پا کرده بود.

بله، بروس لی با این‌که در همان سنین جوانی به طرزی مشکوک فوت کرده بود ولی در عالم سینما و هنرهای رزمی به اصطلاح برای خودش ید بیضایی داشت. در حالی که شهید عزیز ما - تا آن‌جا که بنده می‌دانم - دنبال ورزش‌های رزمی نبودند.

بله، این شهید بزرگوار به قول بچه‌های مشهد، همان «اوستا بنا»ی خودمان بود که متأسفانه ما وقتی این بزرگوار را دقیقاً شناختیم که از دستش داده بودیم، در آن دوران آموزشی نتوانسته بودیم با او در زمینه‌های مختلف ارتباط مستقیم برقرار کنیم. از ابتدا هم سابقه ایشان را در دست نداشتیم و فقط بعدها در مقاطعی از جنگ، بهتر توانستیم ایشان را بشناسیم. در واقع همان زمانی که دوران آموزش پایان یافته و آقای برونسی به منطقه رفته بود. آن‌جا با شخصیت این شهید بزرگوار آشنا شدیم و توانستیم از توان ایشان بهره کافی ببریم. آقای برونسی خانواده پرجمعیتی هم داشت و در عین آن همه مسئولیت، در قامت فردی بسیار پر تلاش و درشتی ساعی ظاهر می‌شد. به اصطلاح بچه‌های ریز و درشتی

● شهید برونسی حق زیادی بر گردن ما خراسانی‌ها و مشهدی‌ها و همه ملت مسلمان ایران دارد و ذکر فضایل و رشادت‌ها و عظمت و شخصیت این شهید و به خصوص این شهید بزرگوار را به راحتی نمی‌شود به زبان آورد...

که ایشان خیلی راحت خواسته ما را برآورده کرد و در امر ساخت و سازها و کمبوهایی که داخل مجموعه پادگان‌های آموزشی داشتیم به‌خوبی وارد عمل شد. در واقع شهید برونسی بدون آن‌که هیچ ابایی از انجام وظیفه در موقعیت شغلی سابقش داشته باشد، موضوع به راحتی پذیرفت و ظرف مدت کوتاهی نیازمندی‌های پادگان را برطرف کرد. واقعا با یک استقبال خوب و با یک آرامش خاصی این کار را انجام داد. ضمن این‌که وظایف آموزشی خود را هم سر وقت انجام می‌داد و در کلاس‌ها حاضر می‌شد، نه این‌که خدای ناکرده سوء استفاده کند و بگوید من کار دارم و سر کلاس نمی‌شوم، یا به اصطلاح کلاس‌های رزمی و پرش از خودرو را نمی‌آیم. برعکس، این شهید عزیز یک سری کارها را خارج از وقت آموزشی انجام می‌داد و خیلی راحت هم استقبال کرد و واقعا هم در یک زمان بسیار کوتاهی مشکل ما را حل و فصل کرد.

بعد از این‌که دوره آموزش تمام شد، نیروهای آموزشی رفتند منطقه و ما در مقاطع اولیه به صورت برنامه‌ای و دوره‌ای با تعدادی از بچه‌ها می‌رفتیم منطقه و برمی‌گشتیم، اما ایشان به اتفاق تعدادی از دوستان‌مان به منطقه منتقل و آن‌جا مستقر شدند. شهید برونسی کارش را در منطقه در گردان‌های رزمی شروع کرد، به صورت پلکانی از دسته، گروهان، معاون گردان بالا آمد و در نهایت همین طور در منطقه‌های عملیاتی تا مقام فرماندهی سیر رشد خوبی داشت. تا جایی که در یک مقطعی بعد از دوران آموزش ما با هم همراه شدیم و در یک منطقه و یک تیپ با همدیگر بودیم. این شهید بزرگوار که در مقاطع قبلی هم رشد خوبی داشت، آن زمان به یمن استعداد بسیار خوب و موفقیت‌های خیره‌کننده‌اش در منطقه عملیاتی هم توانسته بود در زمینه‌های رزمی تا مرحله فرماندهی گردان پیش بیاید. تا حدی که دشمن به اصطلاح مجبور به عکس‌العمل

شده بود در بیانیه‌هایی که صادر می‌کرد از این شهید بزرگوار به عنوان یک نیروی بسیار ورزیده و خارق‌العاده نام می‌برد که واقعا از وجود و حضور او می‌ترسید.

راستی تشبیه اسم شهید برونسی به بروس لی - بازیگر مشهور سینمای رزمی - که شباهتی هم به اسم شهید دارد توسط دشمن واقعیت داشت؟

بله، مثلاً دشمن در یکی از اطلاعیه‌هایش، البته با لحنی بی‌ادبانه، گفته بود که «ای بروس لی خمینی - اسم مبارک حضرت

■ سیمای شهید برونسی در گفت و شنود شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته پاسدار حاج حمید خلخالی

همواره؛ خاکی و فروتن بود...



نمی‌رفت که در نهایت هم لطف خدا شامل شد. با وجود آن خصال پاک و حسنه‌ای که ایشان داشت در مقاطع جنگ هم برایش به یک نقطه مثبت بدل شده بود و مجموعه رفتارها و سیره شهید برونسی برای ما همه یک نوع درس محسوب می‌شد. شهید برونسی کسی بود که می‌توانستیم از او بهره‌های اخلاقی و دینی فراوانی ببریم. به ویژه در زمینه شجاعت فردی زبان زد و کاملاً آماده و ساخته‌شده برای روزهای سخت بود.

در برخورد هایش بسیار نرم‌خو، باوقار، مهربان و یک رفیق به تمام معنا بود. در طول دوران جنگ و تا زمان شهادتش واقعاً کسی را نداشتیم که از دست ایشان ناراحت شده باشد. بالطبع همه برادران و به ویژه فرماندهان ما در دوران جنگ با انواع سختی‌ها مواجه می‌شدند؛ در مقابله با دشمن یا در مقابله با وضعیت‌های مختلف. برای‌تان توضیح دادم که مثلاً در بحث برخورد با معذور بچه‌های به اصطلاح «شر و شور»ی که بعضاً در مجموعه تیپ و لشکرها بودند، هر کسی عاصی می‌شد که مثلاً من این یک نفر را نمی‌توانم کنترل کنم، این یکی دیگر از دست من خارج است و غیره. یادمان است در چنین مواقعی مسئولیت آن فرد به‌خصوص را می‌دادند به شهید برونسی و آن بزرگوار با متانت، اخلاق و ادب والا و با آن روحیه دینی و سعه صدری که داشت، آن شخص به‌خصوص را چنان آرام می‌کرد که اصلاً گویی از ابتدا هیچ شرارت و رفتار جوانانه‌ای در کار نبوده است.

چگونه به چنین توانایی‌هایی دست یافته بود؟

البته باز هم شاید نتوانم آن‌چنان که حق مطلب است موضوع را بیان کنم ولی ایشان در مسائل عبادی و در ارتباط با حق تعالی خیلی جلو بود؛ چه در بحث تهجدها و نماز شب خواندن هایش، و چه اینکه بدون استثناء صحبت هایش در جمع دوستان با احادیث و همچنین کلام الهی همراه بود.

او یک مؤمن واقعی بود و در واقع در محضر خدا، هیچ چیزش از خودش نبود.

در حالی که نه به کلاس دانشگاه رفته بود، نه دوره‌های تخصصی ویژه‌ای دیده بود.

گویا فقط به صورت مستمع آزادی در برخی کلاس‌های علمای اعلام شرکت جسته بود.

بله. همواره سراپای وجودش الهی بود و خود را در سیر الی الله واقعاً رها کرده بود، هیچ چیزی را برای خودش نمی‌خواست، هیچ چیزی را هم به جز معبود نمی‌دید. به مواهب و معارف زیادی هم دست یافته بود، چرا که اساساً هیچ مطلبی را نیز از خودش ارائه نمی‌کرد.

در واقع ضمن این‌که از نظر دنیوی آدم فقیری بود، خیلی هم دارا و ثروتمند و غنی بود.

به زبان ساده از نظر مادی خالی به نظر می‌رسید ولی از نظر معنوی دستش بسیار پر بود.

یعنی هم چیزی از خودش نداشت و هم در عوض خیلی چیزها را از خدا داشت.

داشته‌هایش مادی نبود، مثلاً هیچ‌گاه به کسب مدارک عالی علمی نیندیشیده بود، اما فراتر از علمی که ما به آن اعتقاد داریم، به قول معروف انگار تمام کلاس‌ها و بحث‌ها دانشجویی و دانش‌آموزی و بالاتر از آن‌ها را ایشان گذرانده بود، ارتباطش را با جایی - که شاید ما اصلاً آن موقع پی نبرده بودیم و نمی‌دیدیم - برقرار کرده بود.



ایشان با داشتن چهل سال سن، قرار گرفتن تحت فرماندهی کسی که نصف سن خودش را داشته به راحتی قبول می‌کرد، از بس که ولایت‌پذیر بود. ایشان ولایت‌پذیری بسیار مطیع و تابع محض دستورات بود و به هیچ عنوان از دستورات فرماندهانش تخطی نمی‌کرد.

به قول دوستانی که قبل از انقلاب با ایشان آشنا بودند، شهید برونسی یکی از کسانی بود که از مدت‌ها پیش خود را برای حضور در میدان ساخته بود و به یکباره در زمان انقلاب «انقلابی» نشد.

یک تعبیر مشهور داریم که دوستان، بزرگان انقلاب و یاران امام (ره) گاهی بیان می‌کنند که فلان شخص به اصطلاح «انقلابی قبل از انقلاب» محسوب می‌شود و این خیلی مهم است. البته انقلابی بودن همواره خوب است ولی آن یکی بر این متقدم است و به قول معروف چنین اشخاصی جزو «السابقون» به شمار می‌روند.

بله، شهید برونسی جزو السابقون محسوب می‌شد. از سال‌های قبل از انقلاب در مسائل حرام و حلال زندگی بسیار دقیق بود. حالا شاید وقتش نباشد که من ریز بشوم در آن جزئیات، ولی به دوش کشیدن سنگینی بار مسئولیت خانواده‌ای که هشت فرزند قد و نیم‌قد داشت با وجود هزینه بالای زندگی و در واقع تحمل مخارج ده سر عائله، واقعاً کمرشکن بود. اما ایشان به راحتی و با رعایت دستورات دینی و اعتماد و اتکال به خداوند منان زندگی خود را اداره می‌کرد و به اصطلاح هیچ وقت هم کم نمی‌آورد. هرگز رو به مال حرام و به مسائلی که خارج از عرف باشد نمی‌آورد. این خیلی مهم است که فرد، در هر مقطعی بتواند زندگی خود را با روزی حلال اداره کند و نانی که سر سفره می‌آورد نان حلال باشد. می‌دانم که در مقاطعی برآوردن این مهم برای ایشان کار سخت و سنگینی بود اما شهید عزیز همه سختی‌ها را با جان و دل خریده و تمام مصائب را پذیرفته بود و زیر بار هیچ گونه فعل حرامی

داشت که آن موقع همه‌شان خردسال بودند. مثلاً همین آقابوالحسن که ماشاءالله الان برای خودش مردی شده و خانه و خانواده هم دارد، آن وقت‌ها حداکثر دوازده سیزده ساله بود. جوان و مرد خانه‌اش در آن زمان، در واقع همین نوجوان بود. البته بنده کمترین، از بیان شخصیت بزرگ ایشان عاجزم ولی در همین حدی که می‌توانم خدمت‌تان عرض کنم، این‌که این شهید بزرگوار روحیات عجیبی داشت، در عبادت‌هایش، در برخورد هایش و در تمام جزئیات زندگی پربار خود. همیشه هم خاکی و فروتن بود.

آن زمان در دورانی که ایشان فرماندهی می‌کرد در منطقه عملیاتی بعضاً ما یک سری افرادی را داشتیم که در وضعیت‌های روحی خوبی نبودند؛ از دو بُعد؛ معذوری از افراد ضعف روحی داشتند، بعضی‌ها هم بچه‌های پرشر و شور و جوانی بودند که به اقتضای سن و سالشان هیچ جا بند نمی‌شدند و همه را واقعاً عاصی کرده بودند. جوان‌هایی بودند، بیست یا بیست و یک ساله و بدون تجربه، از میان کسانی بودند که بعد از انقلاب در قافله انقلابیون قرار گرفته بودند، نظام نوپا بود، تجربه چندانی هم در کار نبود، همه فرماندهانی هم که آن‌جا بودند هم‌سن و سال ما بودند. یک نمونه‌اش هم آقای دکتر قالیباف که آن موقع یک فرمانده هیجده تا بیست ساله. فرماندهان دیگری که داشتیم نیز جملگی جوان بودند. آن موقع در لشکرهای تیپ استان خراسان هم همین قاعده حاکم بود، همه بچه‌ها جوان، کم تجربه و حتی بی‌تجربه بودند. بچه‌هایی که به عنوان رزمده و بسیجی می‌آمدند همین حالت‌ها را داشتند، یک سری آموزش‌های اولیه دیده بودند و خیلی‌ها بعضی مقاطع حتی آموزش هم نمی‌دیدند، به قول معروف از خانه و محله می‌زدند بیرون و می‌آمدند جبهه.

آقای قالیباف در مقطعی فرمانده شهید برونسی بودند، درست است؟

بله. مشهور است که دوستان شهید برونسی می‌گویند ایشان با داشتن چهل سال سن، قرار گرفتن تحت فرماندهی کسی که نصف سن خودش را داشته به راحتی قبول می‌کرد، از بس که ولایت‌پذیر بود.

حقیقتاً ایشان ولایت‌پذیری بسیار مطیع و تابع محض دستورات بود و به هیچ عنوان از دستورات فرماندهانش تخطی نمی‌کرد. من خودم در مقطعی مسئول ستاد تیپ بودم، ایشان فرمانده گردان همان تیپ بود، در دوره‌ای که قول معروف با ایشان افتخار همکاری پیدا کردم. از ابتدای کار، روال به گونه‌ای بود که وقتی جلوتر رفتیم سن من هم همین به حدود بیست - بیست و یک سالگی رسید و در آن مقطعی که گفتم ما از نظر کاری به هم برخوردیم، ایشان با بزرگواری در جلساتی که در مجموعه ستاد و مجموعه تیپ برگزار می‌شد، خیلی راحت حضور پیدا می‌کرد و به عزیزانی که عموماً از خودش کوچک‌تر بودند احترام وافر می‌گذاشت.

در حالی که در واقع شما در سطح پسر ایشان بودید. البته کمی بیشتر از پسر سن داشتم اما خوب، بنده جوان بودم و ایشان مردی جاافتاده و میان سال به نظر می‌رسید. ما یک فاصله سنی تقریباً هیجده - بیست ساله با هم داشتیم، اما این شهید بزرگوار خیلی راحت رفتار می‌کرد. در اصل، آن متانت و آرامشی که داشت، همه برگرفته از تعالیم دینی بود که از سر گذرانده بود.

بحث برخورددهایش با عناصر مختلف و زیرمجموعه خودش. مثلاً شهید برونسی در مسائل عملیاتی کسی بود که می‌گفت این نقشه‌ها دیگر چیست؛ این‌ها را جمع کنید، و خیلی راحت می‌گفت شما فقط هدف را نشان بدهید، مابقی با من، خودم می‌روم و آن هدف را برآورده می‌کنم. البته نباید اشتباه شود؛ ایشان به تاکتیک و برنامه هم معتقد بود ولی قدرتی را در خودش سراغ داشت و یک نوع ارتباط عمیقی با قدرت الهی‌ای که با آن ارتباط داشت در وجود خودش می‌دید که باعث می‌شد مابقی موانع سر راهش را نبیند. این گونه بود که فقط می‌پرسید می‌گفت هدف کجاست؟ هدف را

آن متانت و آرامشی که داشت، همه برگرفته از تعالیم دینی بود که از سر گذرانده بود. به قول دوستانی که قبل از انقلاب با ایشان آشنا بودند، شهید برونسی یکی از کسانی بود که از مدت‌ها پیش خود را برای حضور در میدان ساخته بود و به یکباره در زمان انقلاب «انقلابی» نشد...

به من بگویند تا من بروم آن‌جا. یعنی این که موانع موجود بر سر راه اعم از میدان مین و کانال و خلاصه هیچ‌یک را نمی‌دید. در حالی که در زمان‌های انجام عملیات همه مسائل را رعایت می‌کرد، نه این که بگویم می‌رفت و بی‌گدار به آب می‌زد، بدون برنامه هم نبود، اما این جور چیزها را برای رفتنش «مانع» نمی‌دید که بگوید کار باید به تأخیر بیفتد، بلکه نیروهای تخریب، نیروهای اطلاعات و نیروهای پشتیبانی تحت امرش را سازمان می‌داد و با یک برنامه منظم حرکت می‌کرد به سمت دشمن. خداوند تبارک و تعالی هم در مراحل مختلف یاری‌اش می‌کرد و موفق هم بود. البته این‌هایی که عرض کردم، فقط شمه‌ای از بیان مسائل مربوط

بهترین وجه نشان داده بود و خوشبختانه ما از برکات شخصیت این شهید بزرگوار بهره‌ها گرفتیم و توفیقی هم در مرحله‌ای اتفاقی افتاد که وقتی فرمانده تیپ‌مان برادر عزیز سردار احمدی در یکی از عملیات‌ها مجروح شدند، بعد از انتقال جناب احمدی، شهید برونسی فرماندهی همه ما در تیپ جواد الائمه(ع) منصوب شد و من هم مدتی این افتخار را داشتم که جانشین ایشان بودم.

یعنی جانشین تیپ جواد الائمه(ع) بودید؟

بله و در تمام مراحل، این شهید بزرگوار، سرپای وجود و شخصیتش درس زندگی، شجاعت، معنویت و خلاصه مجموعه‌ای از همه چیزهای خوب و بارزش بود. اصلاً همه کارها و رفتارهایش برای ما در حکم یک درس گران‌قیمت بود.

یعنی زمانی که شما مسئول ستاد بودید و با وجود داشتن سنی در حدود نصف سن و سال آقای برونسی، ایشان به شما تمکین می‌کردند، در این شرایط جدید هم وقتی آن بزرگوار فرمانده شما شدند روحیه‌شان تغییر نکرد.

مطلقاً و به هیچ عنوان با این جابه‌جایی سمت‌ها تغییری در منش و سیره رفتاری شهید مشاهده نمی‌شد. کماکان همان روحیه، با همان فروتنی و تواضع، حسن خلق و سعه صدر در رفتار و گفتار در اخلاق والای شهید به چشم می‌خورد و آقای برونسی در یک کلام همان عزیزی بود که قبلاً برای همه ما بود. ما آن موقع در ستاد یک سری وظایف داشتیم که باید آن‌ها را پیگیری می‌کردیم، نظارت می‌کردیم... پیوسته می‌بایست به مجموعه‌های مختلف سر می‌زدیم، با فرماندهان‌مان صحبت می‌کردیم، و شهید برونسی خیلی راحت و بسا آغوش باز ما را می‌پذیرفت، وارد موضوع می‌شد، بعدها هم دقیقاً این حرکت‌ها تداوم داشت، هیچ تغییری دیده نمی‌شد که حالا من فرمانده شده‌ام و مثلاً تا دیروز زیردست تو بودم، بلکه همچنان خیلی راحت برخوردی می‌کرد. آرامشی که در وجود این بزرگوار بود واقعاً نشانگر عظمتش بود، چه در بحث رزم چه در

با قدرت لایزال الهی ارتباط برقرار کرده بود.

صحبت‌هایش از «ب» بسم الله تا آخر یا شامل تفسیری از قرآن بود، یا مبتنی بر حدیث یا روایتی از ائمه اطهار(ع) و واقعاً به این مفاهیم آسمانی اعتقاد داشت و بسا دل و جان حرف می‌زد. هر کس که حرف‌های ایشان را گوش می‌کرد مجذوب وجود ایشان می‌شد. کسی نبود که با شهید برونسی همراه باشد و ناراحت یا ناخرسند از او جدا شود. نمی‌شد با ایشان باشی و بعدش نگران باشی، چه در عملیات‌ها و چه هنگام خط‌شکنی در منطقه عملیاتی که کار سبکی نیست، بلکه یک کار خاص، یک کار سنگین و یک مواجهه حضوری با دشمن است. ایشان خیلی راحت تمام این کارها را انجام می‌داد و همیشه هم موفق بود. بحث جالب و عجیبی همیشه بین ما مطرح بود که همیشه در شب و روز اجرای عملیات، تعداد نفرات داخل گردان و تحت امر ایشان به مراتب بیشتر از زمانی بود که گردان وی در حالت استراحت قرار داشت. یعنی بچه‌هایی که در وضعیت‌های مختلف بودند، بچه‌هایی که در جاهای مختلف کار می‌کردند و می‌خواستند به عملیات برسند، می‌دانستند که این گردان، یک گردان خط‌شکن است.

به همین دلیل هم تعداد افراد گردانش همیشه تا دو برابر معمول بود.

تعداد گردانش گاهی تا سه برابر نیز می‌رسید، یعنی فرضاً اگر نفرات یک گردان سقف معینی داشت، شهید برونسی حتی تا دو برابر آن سقف را مجبور بود سازماندهی کند.

«درس معلم ار بود زمزمه محبتی جمعه به مکتب آورد طفل گریزی را...»؛ مصداق این سروده بود.

درست است، یعنی ایشان واقعاً دارای چنین جایگاه و شخصیتی بود که باز هم هر چه بگویم کم است. این بزرگوار چنین شخصیتی داشت، همان بحث جاذبه و دافعه‌ای که مطرح است، ایشان در بحث دافعه مصداق آیه شریفه «اشداء علی الکفار» و در بحث جاذبه مصداق «رحماء بینهم» بود، واقعاً با خلوص نیتی که داشت صحبت می‌کرد، بسیار با اخلاص و مرد عمل بود. هر از گاهی می‌بینیم برخی با شعارهایی که می‌دهند به اصطلاح می‌خواهند به کرسی ریاست جمهوری، نمایندگی مجلس یا شورای شهر برسند و در پیشگاه مردم یک سری حرف‌هایی که می‌زنند که در توان‌شان هم نیست، اما شهید برونسی نه تنها زیاد حرف نمی‌زد، بلکه بیشتر عمل‌گرا بود و اهل عمل. چنین شخصیتی را قطعاً همه دوست دارند و من هم واقعاً برای خودم نعمت بزرگی می‌دانم دورانی را که با شهید بزرگوار بودم، دورانی بود که انصافاً یک دوران طلایی بود برای خودم.

خوی و خصلت این شهید بزرگوار را امروز کمتر در دوستان می‌بینم، الان که برای یافتن گوهرهای بارزش انسان باید فراوان بگردد تا بلکه چیزی را پیدا کند، الان نیز باید همان‌طور بگردیم در جامعه تا شاید چنین افرادی را پیدا کنیم. البته هنوز هم هستند و فقط بنده شاید با چنین کسانی کمتر برخورد کرده باشم، ولی به هر حال اگر امروز در جست‌وجوی یافتن کسی مثل آقای برونسی باشی، انگار که می‌خواهی رگه یک معدن طلا را پیدا کنی.

این وجود زلال، شفاف و روشن، در آن زمان خود را به



جمع کرد و پاکسازی منطقه را انجام دادند و در مواضع جدید مستقر شدند. مسائل دیگری در جریانات عملیات پیش می آمد که این شهید بزرگوار همه را با سعه صدر و درایتی که داشت هدایت می کرد و بچه ها را به سمت شکستن دشمن رهنمون می شد و هیچ نگرانی ای هم در مقابله با دشمن از خودش نشان نمی داد. این رمز موفقیت شهید برونسی بود و همچنین رمز موفقیت نیروهای تحت امر آن عزیز در عملیات ها که آن ها هم به روش هایی که ایشان داشت، به دقت و با اعتقاد محکم عمل می کردند و موفق می شدند. در همین لحظه جا دارد یاد کنیم از کسانی که در کنار شهید بودند، آقای سید کاظم حسینی فر؛ ایشان هم یکی از کسانی بود که در عملیات های خیلی زیادی پا به پای شهید برونسی زحمت کشید. البته سردار حسینی فر جانباز هم هستند و از دوستان بسیار خوب و صمیمی شهید برونسی بودند و در عملیات های مختلف در گروهان، گردان و وضعیت های مختلف همراه همیشگی شهید برونسی بودند؛ البته تا مرحله قبل از فرماندهی شهید عزیز در تیپ، چرا که از آن پس در یک تیپ دیگر برنامه هایی پیش آمد که به وجود آقای حسینی فر نیاز وجود داشت و ایشان دیگر با ما نبود، اما در مجموع ایشان از کسانی بود که همواره پا به پای شهید برونسی حرکت می کرد و زحمات زیادی می کشید و به مقام والای جانبازی هم نائل شد، امیدوارم خداوند به این عزیز در تمام مراحل زندگی اش توفیق عنایت فرماید.

ان شاء الله که خداوند به همه ما توفیق بدهد. بفرمایید شیوه شهید برونسی، فرماندهی تیبی که آن حماسه های بزرگ را در بزنگاه مهم دفاع مقدس آفرید، در جنگ و رزم و مراحلی که طی کرد چه بود و چگونه به آن جایگاهی رسید که به فرموده مقام معظم رهبری «اوستا عبدالحسین» ابتدا شاگرد ما بود و سپس استاد ما شد، یاد دیگر تعبیر زیبای معظم له که از شهید به عنوان «بنای عارف» یاد می کنند.

تقریباً به همان ترتیبی که گفتیم خدمت شما، مراحل رشد این عزیز از سال های قبل از انقلاب برایش مهیا بود. اوج حرکت ایشان از یک نقطه ای شروع شد - قبل از انقلاب - و رسید به دوران پرشکوه بعد از پیروزی انقلاب، سال های جنگ و دفاع مقدس و جایی که طبق فرمایش مقام معظم رهبری، استاد همه ما شد. در حالی که شاید باور نکنید؛ در ابتدا ظاهر ایشان را هر کسی که می دید، مثلاً در همان دوران آموزشی ای که ما خدمت ایشان بودیم، بحث بر سر این بود که آقای برونسی فردی است که آمده دوران آموزشی را طی کند، وارد سپاه شود و کارش را به صورت یک فرد عادی انجام دهد. اما از منش و بزرگواری ایشان ما شناخت دقیقی نداشتیم و بعدها متوجه شدیم که با

چه شخصیتی مواجه هستیم. شهید برونسی در گروه آموزشی، نیروی خود بنده بود و با همان سن و سالی که آن زمان نسبت به ما و دیگر فرماندهان گروهان های آموزشی داشت، برخوردار از مسائل به گونه ای بود که واقعا تبعیت و اطاعت پذیری از فرماندهان برایش خیلی راحت بود. خصوصیات این شهید عزیز همگی تأسی از اسلام ناب گرفته بود و خودش را به خوبی با معارف دینی تطبیق داده بود. اگر هم در کارش به اوج رسید، ریشه در تبعیت اش از دستورات دینی داشت و اعتقاد راسخش بود که او را به مرحله ای رساند که



با نیروهای دشمن که در جناحی از عملیات، وارد کارزار شده بودند مانع حرکت آن ها شد و توانست از بروز تلفات بالایی که ممکن بود ما با آن مواجه شویم جلوگیری کند. در همان عملیات، وقتی که بچه ها در اوایل کار وارد صحنه شدند، جنازه های عراقی ها هنوز در سنگرها مانده یا در درون کانال ها افتاده بود و بچه ها تعدادی شان را جا به جا می کردند. از قضا در یکی از سنگرهای تازه فتح شده یک پلست بود و یکی از بچه ها آنجا نشسته بود، می گفت اینجا چقدر نرم است. در همان حالت و در حین عملیات، دیدم شهید برونسی با خنده و شوخی می گوید پاشو، پاشو، نشستی روی جنازه یک رزمنده عراقی، نرمی اش مربوط به برآمدگی شکم جنازه است! به محض اینکه شهید برونسی این

به عظمت روحی و روانی و عظمت شخصیتی این بزرگوار بود، که من به صورت کلی گفتم و باز هم تکرار می کنم که واقعا من نمی توانم آن چنان که زبینه این نام عزیز و درخشان است مسائل را بیان کنم. **خاطراتی هم در ذهن تان هست؟**

خاطره که زیاد است، مثلاً یک بار در یکی از مناطق عملیاتی بودیم که دشمن تقریباً ما را غافلگیر کرد. یک حالت دور زدنی بود که ما مستقر شده بودیم در خط و دشمن از یک نقطه ضعف ما استفاده کرد و به نوعی ما را دور زد و اصلاً داشت می آمد که ما را به اصطلاح قیچی کند. در این مقاطع اصولاً بچه ها یک مقدار دستپاچه می شدند، چون می دیدند دشمن دارد از یک زاویه دور می زند و می آید که ما را قیچی کند، اما خوب، این شهید عزیز و بزرگوار خیلی خونسرد، سریعاً با یک آرایش جدید نیروها را سازمان دهی و آرام کرد، به طوری که دشمن در یک مقطع غافلگیر شد. در حالی که آن ها ابتدا احساس می کردند دیگر موفقیت شان کامل شده و نیروهای مقابل شان که ما بودیم، در شرایط خستگی بعد از عملیات و فشرده کاری کار نمی توانند مقابله مطلوبی بکنند و آن ها هم با اطمینان بالایی نیروی تازه نفس وارد کرده بودند که ما را دور بزنند، اما این شهید بزرگوار با یک خونسردی عجیب و با متانت لازم بچه ها را آرایش داد، دستور گسترش و پخش نیروها در منطقه را صادر کرد و تلفات خوبی از دشمن گرفت و این امر باعث شد که موفقیت ها و پیروزی های ما ادامه پیدا کند. در این گونه صحنه ها اگر خدای ناکرده غفلت می شد، دشمن می آمد و از پشت به نیروهای ما یورش می آورد، چون عملیات ها به صورت زنجیره ای به هم وصل بود و آسیب جدی به ما وارد می شد.

خاطره ای که بیان می فرمایید مربوط به کدام نقطه از دفاع مقدس است؟

در منطقه عملیاتی والفجر ۳، در مهران. به لطف و عنایت پروردگار متعال و با همت، درایت، هوشیاری و تدبیر بالایی که این شهید بزرگوار داشت، توانست عملیات را به درستی هدایت کند و از طریق مقابله

شهید برونسی جزو السابقون محسوب می شد. از سال های قبل از انقلاب در مسائل حرام و حلال زندگی بسیار دقیق بود. واقعا به دوش کشیدن سنگینی بار مسئولیت خانواده ای که هشت فرزند داشت واقعا کمر شکن بود. اما ایشان به راحتی و با اتکال به خدا زندگی خود را اداره می کرد

را گفت آن بنده خدا ترسید. یکی از بچه های بسیج بود، بلند شد و با حالت نگرانی آمد به طرف آقای برونسی. ایشان هم درجا پرسید چه شده؟ یک جنازه ای هست و شما ناخواسته روی آن نشسته ای، این که جای نگرانی ندارد. سریعاً هم دستور داد بچه ها جنازه ها را در گوشه ای جمع کردند و البته مسئولیت های بعدی رسیدگی به جنازه های افراد دشمن با کسانی دیگر بود. فقط می خواست جنازه ها از زیر دست و پای رزمندگان جمع شوند و حالت نگرانی ای که بچه ها داشتند با یک تدبیر سریع برطرف شود. بنابراین به راحتی بچه ها را

توجه به این که آن دستور برای نیروی تحت امرش تازگی داشته، آن‌ها می‌پرسند چی می‌گویی حاجی؟ این دستور خودکشی است! اما ایشان با جدیت به آن‌ها می‌گویند پیش بروید. در واقع شهید برونسی فقط دستوری را که از عالم بالا دریافت کرده اجرا می‌کند که بعد منجر به فتحی بزرگ می‌شود. ان‌شاءالله روز قیامت شفیع ما هم بشود، گوشه ای از دست ما را هم بگیرد.

لبخند زیبایی را در چند تا از عکس‌هایش می‌بینیم که در نوع خود لبخند معنوی، مهربانانه و مؤثانه است، راستی همیشه این لبخند را بر چهره داشت؟
اکثر وقت‌ها آن لبخند را داشت، مگر مقاطعی که در وضعیتی قرار می‌گرفت که مثلاً باید نسبت به یک موضوع جدی عملیاتی فکر می‌کرد، که باز آن هم برمی‌گشت به یک سری ارتباطاتی که باید برقرار می‌کرد، مثلاً در آن لحظه به‌خصوص می‌بایست حضور ذهن پیدا می‌کرد روی شرایط منطقی عملیاتی، و گرنه در اکثر مواقع حسن خلقتش و رفتار خوبش نمونه بود، اکثر مقاطع آن حرکات و رفتار زیبا را داشت و با جاذبه‌ای که در وجود مبارکش موج می‌زد، هر کس با هر نوع روحیه‌ای با ایشان مواجه می‌شد به راحتی جذبش می‌شد. بدترین و شرورترین بچه‌ها - منظور شرور از لحاظ دارا بودن شور و حال جوانی است، نه این که شر منفی مد نظرمان باشد - یعنی بعضاً همان اندک بچه‌هایی که می‌آمدند شلوغ می‌کردند، این و آن را می‌زدند، شوخی می‌کردند، می‌دیدیم که با نظارت، راهنمایی و تربیت شهید برونسی، همان‌ها می‌شدند نیروهای تکاور ما.

چگونه؟
همان‌ها را تقویت می‌کرد از لحاظ روحی، با آن‌ها کنار می‌آمد، و در کوتاه‌مدت می‌شدند نیروی مخصوص گردان شهید برونسی. واقعا این‌ها هنر است؛ هنر الهی می‌خواهد که بتوانی کسی را جذب کنی. مثلاً یک بار یکی از افراد جمعی تیپ ۹۲ زرهی اهواز را

بله، حق با شماست. اصولاً به هر نقطه از زندگی و سیره والای شهید دست بگذاریم می‌بینیم روش کاری ایشان بدین صورت است که همه چیزش خلاصه شده در اطاعت از دستورات فرمانده و مافوق و همچنین دقت در اجرا و شیوه‌های اجرایی امور. رفتار شهید برونسی با زیرمجموعه‌اش هم به همین شیوه بود. برای انجام امور و طی شدن مراحل کاری از طریق حسن خلق و رفتار نیکو پسندیده با زیردستان جلو می‌رفت که نمونه‌هایی را خدمت‌تان عرض کردم. ایشان مصداق آیه شریفه «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» بود، برخوردارش با زیرمجموعه خودمان آمیخته با مهربانی و با دشمن آکنده از درشتی و قدرت بود. با دشمن هیچ‌گونه رودربایستی و شوخی نداشت؛ با صلابت و شجاعت در مقابلش ظاهر می‌شد، با یک سری حرکات خیلی جدی جلو می‌رفت، به اصطلاح نه کم می‌آورد، نه کوتاه می‌آمد و همیشه هم موفق بود. از طریق روابط دلی و معنوی، من جمله ارتباطش با حضرت زهرا(س) در یکی از عملیات‌ها بحث تصمیم‌گیری لحظه‌ای و فوری برای انتخاب و حرکت به سمت یکی از مسیرها پیش می‌آید که ایشان با راهنمایی بی‌بی دو عالم(س) مسیر درست را تشخیص می‌دهد.

همان ماجرای که در کتاب «خاک‌های نرم کوشک» نقل شده، بدین ترتیب که شهید، صورتش را خاضعانه می‌گذارد روی خاک و مدد می‌طلبد، سپس ندایی می‌شوند...

بله، آن کتاب لحظاتی را به تصویر می‌کشد که شهید بزرگوار در زمانی که واقعا به بن‌بست خورده بوده یک ارتباط معنوی برقرار می‌کند و همان ارتباط مشککش را حل می‌کند. در این زمان آقای حسینی فر کنارش بوده و البته با تعجب و نگرانی این دستور شهید برونسی را می‌پذیرد. اما شهید با جبروت و جدیتی که داشته به صراحت و اطمینان قلبی می‌گوید برو، شک نکن. با اعتقاد راسخی که خودش دارد دستور می‌دهد و با

همه حسرت می‌خوردند که کاش می‌توانستند جای او باشند. به اوج رسیدن شهید برونسی در دوران دفاع مقدس همه ناشی از تابعیت وی از ولایت امر و تابع بودنش از دستورات دینی بود که در مراحل مختلف با تدقیق در فرمایشات حضرت امام - رحمت الله علیه - خیلی راحت همه چیز را می‌پذیرفت. بدون استثناء از همه مطالبی که جزو فرمایشات امام راحل به عنوان فرمانده کل قوا بود تابعیت داشت. بدون این که ذره‌ای شک و شبهه برایش ایجاد شود یا آن که این منویات را تفسیر به رأی کنند و به قول معروف نظریه بدهد، مثلاً این که اگر معظم له در این جا این حرف را می‌زدند یا این طور می‌گفتند بهتر بود؛ به هیچ وجه من الوجوه شهید برونسی این چنین نبود بلکه جزو کسانی

● شهید برونسی هرگز رو به مال حرام و به مسائلی که خارج از عرف باشد نمی‌آورد. این خیلی مهم است که فرد، در هر مقطعی بتواند زندگی خود را با روزی حلال اداره کند و نانی که سر سفره می‌آورد حلال باشد.

بود که همواره تابع محض بود. خود را سرباز ولایت می‌دانست و در امر پشتیبانی از ولایت هم همیشه کوشا بود و تلاش وافری می‌کرد؛ من جمله در بیانات و صحبت‌هایش برای سایر رزمندگان اسلام.
نکته مهم دیگر این که به تصدیق همه آشنایان شهید برونسی ارتباط ایشان با ائمه اطهار - علیهم السلام - یک ارتباط ویژه بود.

مخصوصاً این که یکی از ویژگی‌های خاص ایشان ارتباطش در مباحث مختلف با حضرت زهرا(س) بود. این خود یک دلیل برجستگی شخصیت شهید و نقطه‌ای مثبت در وجود وی بود. اساساً این ویژگی‌ها بود که ایشان را به اوج رساند؛ خصوصیات مثل ارتباطش با قدرت لایزال الهی و همچنین اعتقاد وافرش به ائمه اطهار(ع). همه چیزش قرآنی بود، هر صحبتی که می‌کرد برآمده و منبعث از آیات قرآن کریم، احادیث و روایات بود و خودش هم به این مفاهیم اعتقاد عمیق داشت و بدان‌ها عمل می‌کرد. عمل به قرآن، عمل به دستورات دینی و پیروی از ائمه اطهار(ع) و ولایت‌پذیری‌اش در زمان حضور حضرت امام - رحمت الله علیه - این‌ها همگی در شخصیت ایشان جمع شده بود و یک شخصیت بسیار برجسته‌ای را ارائه کرده بود که هر چه در توصیفش سخن بگوییم کم است. هر کسی که من دیده‌ام در بحث واکاوی و بازشناسی شخصیت شهید برونسی صحبت کرده، باز هم احساس می‌کنم که فقط جزئی از شخصیت این بزرگوار را دارد به زبان می‌آورد و نمی‌تواند همه عظمت اخلاق، رفتار و خصوصیاتش را بیان کند. به اعتقاد من فقط با بیان چنین گفته‌هایی راجع به آن شهید بزرگوار، حق مطلب به درستی ادا نمی‌شود. به نظر من در آن موقعیت‌ها باید می‌بودی و می‌دیددی و خودت به‌شخصه حقیقت را از نزدیک لمس می‌کردی، که خوشبختانه این توفیق را من داشتم.

البته به قول شاعر: «آب دریا را اگر نتوان کشید / هم به قدر تشنگی باید چشید».





دیده بود که برگه‌ای در دستش دارد و در حال رفتن است. پرسیده بود چی شده؟ جواب شنیده بود که به من گفته‌اند دیگر تو باید بروی، دیگر نمی‌خواهیمت - حالتی اخراج مانند - گفته بود برگه‌ات را بده به من. برگه‌اش را گرفته و رفته بود محل اعزام نیرو، نامه انتقال آن شخص را گرفته و او را برده بود به گردان خودش و در سازماندهی گردان، وی را به عنوان یکی از نیروهای مخصوص سازمان رزمی خود منصوب کرده بود. واقعاً افرادی همچون شهید برونسی نعمتی بودند برای جنگ در مقابل دشمن، این‌ها مردان افسانه‌ای بودند. کلاً در وضعیت‌هایی که این شهید بزرگوار داشت، توانمندی‌های فوق‌العاده‌ای داشت که کسانی امثال من که ضعیف بودیم آن توانایی‌ها را نداشتیم. شهید برونسی شاید به‌ظاهر از لحاظ تحصیلی و علمی و

با وجود آن خصال پاک و حسنه‌ای که ایشان داشت حضورش در مقاطع جنگ هم برایش به یک نقطه مثبت بدل شده بود و مجموعه رفتارها و سیره شهید برونسی برای ما همه یک نوع درس محسوب می‌شد.

رفتیم برای شناسایی. ابتدا یک مقدار شک وجود داشت که این جنازه متعلق به آقای برونسی باشد یا نباشد، اما من رفتم و با توجه به شناختی که از نوع لباس پوشیدن و شلوار و جوراب ایشان داشتم تردیدها برطرف شد... اثراتش مگر روی اسکلت می‌ماند؟

اصلاً تکه‌های لباس هنوز سالم بود، پارچه لباس را می‌گویم. استخوان داخل پارچه توی لباس قرار داشت. لباس‌های سبز سپاه برتن شهید بود. مواد پارچه طوری بود که بعد از مدت‌ها هنوز باقی مانده بود. از روی نوع لباسش و دو تا از آثار دیگر بود که من خودم به‌خوبی ایشان را می‌شناختم، البته یکی از دوستان دیگر هم با ما بود که خیلی کمک‌مان کرد. یکی از خصلت‌هایی که شهید برونسی داشت، این بود که لباسش همیشه منظم بود. روحیات و نظمش نمونه بود و نوع لباس پوشیدنش هم همیشه مرتب و منظم و باوقار بود. دیگر این که لباس سبزش را همیشه برتن داشت. این یکی از نشانه‌هایی بود که وقتی با عزیزمان سردار موسوی به اتفاق رفتیم آن‌جا، شک‌مان برطرف شد و یقین کردیم. خانواده محترم‌شان هم گفتند ما با ایشان بودیم و همه مشخصه‌ها در این پیکر باقی مانده، و تصدیق کردند که جنازه متعلق به خود شهید بزرگوار است. البته یک سری توضیحاتی که بعضی از آقایان داده بودند در محل شهادت ایشان، باعث شده بود که مقداری شک و شبهه ایجاد بشود و یک سری مسائل؛ که الحمدلله حل شد و پیکر ایشان بازگشت و رجعت کرد. خوشبختانه مراسم تشییع باشکوهی داشتیم. واقعاً عظمت ایشان را درک کرده بودند، هم‌زمان، مردم و مؤمنینی که در این مدت ارتباط داشتند با خانواده ایشان. برخی هم از روی خاطرات خوبی که نوشته یا گفته شده بود از شهید برونسی، مسائل مربوط به شخصیت و عظمت این شهید بزرگوار را به‌خوبی درک کرده بودند. روحش شاد و راهش پررهرو باد.

داری بایستی این‌جا کار کنی. آن زمان فرمانده آموزشی پادگان امام رضا(ع) بودم؛ همان پادگانی که نخستین بار با این شهید بزرگوار آشنا شدم. یک روز با من تماس گرفتند که شهید برونسی آمده و می‌خواهد تو را ببیند. ایشان تشریف آورد داخل و نشستیم، دیدم می‌خواهد یک چیزی را به من بگوید ولی به اصطلاح هی این‌ها و آن‌ها می‌کنند. نمی‌گفت، آخرش هم نگفت. عصب دستش با حالت مجروحیتی که داشت مدام تحریک می‌شد، دستکش خود را در آورد و گذاشت روی میز. اتفاقاً آن روز هم از قضا ما یک آبدوغ خیار در دست کرده بودیم، نشستیم با هم خوردیم. دستکشش را در آورد، دیدم خیلی با خودش یک و دو می‌کند که به من چیزی بگوید. گفتم حاجی! چی می‌خواهی بگویی؟ یک حرفی می‌خواهی بزنی؛ خب بگو دیگر! قبل از عملیات بدر بود، ما بعد از خیبر که آمدیم دیگر در عقبه مشغول بودیم و آقایان برنامه حضور در پادگان را برای ما چیدند و گفتند بیا این‌جا بمان. عملیات بدر که داشت شروع می‌شد و دوستان می‌خواستند بروند، شهید برونسی آمد پیش ما و صحبت‌های زیادی با هم داشتیم، اما آن حرفی را که می‌خواست بزنی نداد. نهایتاً قبل از خداحافظی دیدم که باز هم مستقیماً نمی‌گوید که باشو برویم؛ در اصل، آمده بود مرا با خودش ببرد منطقه. آخر سر دیدم که می‌گوید نه حمید! تو این‌جا باشی بهتر است. شهید بزرگوار می‌گفت شما اگر همین‌جا بچه‌ها را تربیت کنید، آموزش بدهید، اعزام کنید به جبهه؛ بهتر است. در ضمن دیدارمان متوجه شدم که آن روز می‌رود و با بچه‌ها صحبت می‌کند که آن عزیزان را بسا خودش به منطقه ببرد، دیگر آن‌جا چیزی نگفت. وضعیت شلوغی ارتباطش با افراد هم به گونه‌ای بود که دستکشش را هم برای من جا گذاشت، هنوز نگه داشته‌ام آن دستکش را. یک دستکش از نوع بافتنی بود. فکر کنم خانم بزرگوارش برایش بافته بود. جا گذاشت و رفت و بعد از آن هم دیگر من ندیدم ایشان را؛ تا این‌که بعد از چند سال پیکر مطهر شهید پیدا شد و ما

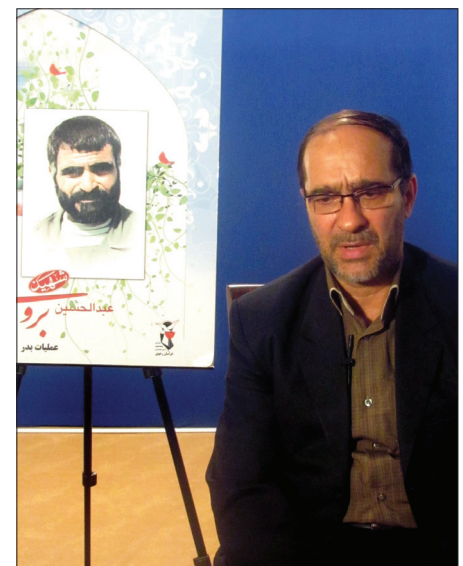
این‌ها دارای سطح بالایی نبود اما از آن طرف وجود آموزه‌های دینی بالا باعث تقویت روحیه و تقویت توان جسمی و رزمی ایشان شده بود که موفق هم بود و به لطف و عنایت پروردگار نتایج خوبی هم گرفت و سرانجام به فوز عظمی و ملکوت اعلی رسید.

روایت خود را از شهادت ایشان برای ما بگویید.

بنده آن زمان در معیت آقای برونسی نبودم. البته عملیات خیبر را با هم بودیم، ولی عملیات بدر را من در رکاب‌شان نبودم.

گویا پیش از شروع آخرین عملیات زندگی‌اش شهادت خود را به‌صراحت پیش‌بینی کرده بود.

بله، به این موضوع اشاره کرده و به بچه‌ها گفته بود که این سفر آخر من است. اتفاقاً، یادم آمد، من مشهد مقدس بودم. آن موقع یک پادگان آموزشی داشتیم که بعد از مدتی به بنده گفتند چون شما سابقه آموزشی



دفعه آخر، حرف‌هایش بوی فراق می‌داد...

شهید برونسی و دفاع مقدس در گفت و شنود
شاهد یاران با حاج علی محمد تونی، از یاران شهید



دوآمد

«رفنار حاج آقای برونسی خیلی جذب کننده و دلنشین بود. ساده، صریح، بی‌پیرایه و خوش صحبت هم بود و بالهجه محلی غلیظ صحبت می‌کرد، تا جایی که بعضی حرف‌هایش را من برای بقیه ترجمه می‌کردم که مثلاً منظورش چیست. به‌علاوه، ایشان هیچ‌وقت بی‌وضو نبود؛ همیشه وصل بود...»

حاج علی محمد تونی پدر شهید محمدجواد تونی و پدر همسر طلبه شهید محمدحسین اسدی، بیش از ده سال در مناطق جنگی حضور داشته و در این راه دو شهید نیز تقدیم اسلام کرده‌است. این گفت‌وگورا که به سعی فاطمه شیرازی آماده شده بخوانید:

حاج آقا، شما متولد چه سالی هستید؟

من متولد ۱۳۲۳ هستم، حاج آقای برونسی هم در سال ۱۳۲۱ به دنیا آمده بود.

پس تقریباً با شهید برونسی هم سن بودید. راستی از قدیم همدیگر را می‌شناختید؟

نه، با این‌که هر دو مشهدی بودیم اما در سال ۱۳۶۱ در جبهه با هم آشنا شدیم.

نحوه آشنایی تان چگونه بود؟

بنده پس از آزادسازی هویزه از سوی آستان قدس رضوی مشهد به صورت بسیجی افتخاری برای بازسازی به آن‌جا رفتم و در همان سفر با ایشان آشنا شدم. من به نوعی از شروع جنگ در جبهه بودم و حتی تا دو سال بعد از پایان دفاع مقدس نیز در شلمچه حضور داشتم.

یعنی مدت ده سال - دو سال بیشتر از سال‌های دفاع مقدس - آن‌جا بودید؟

بله و به همه مناطق نیز رفته بودم. دو سال از حضورم در جبهه می‌گذشت که با شهید برونسی آشنا شدم و به اهواز رفتم. تعریف حاج آقای برونسی را زیاد شنیده بودم، اما ایشان را از

از هم جدا شدیم، یعنی ارتباط ما که از طریق بی‌سیم بود قطع شد. موقعی که از حاج آقا برونسی خداحافظی کردم، تا فردای آن شب از او خبری نداشتیم. پیاده به خط رفتم و دنبال حاج آقا می‌گشتم که با فرمانده تیپ یک لشکر ۷۷ که با هم ارتباط داشتیم و به آقای برونسی خیلی علاقه‌مند بود روبه‌رو شدم. ایشان پرسید کجا می‌روی؟ گفتم ارتباط ما از دیشب با حاج آقا قطع شده. او نیز پیشانی من را بوسید و گفت حاج آقا پرواز کرد، برگرد برویم. گفتم حداقل برویم جنازه شهید را از نزدیک ببینیم. گفت امکان ندارد، پیکر حاجی چهل کیلومتر آن طرف هور است. حاج آقا بین هورالعظیم و اتوبان بصره شهید شد. در حال بازگشت بودم که یکی دیگر از نیروها را دیدم، پرسیدم از حاجی خبر داری؟ گفت تا یک ساعت پیش با هم بودیم، آن‌قدر آرابی. جسی ۷ زده بود که از گوش‌هایش خون می‌آمد. در عملیات بدر ما خیلی آسیب دیدیم.

در عملیات بدر شکست خوردیم؛ یعنی عدم‌الفتح بود؟

شکست نخوردیم، از هم پاشیدیم و متفرق شدیم. اما در عملیات خیبر خیلی موفق بودیم. در عملیات بدر ما پشتوانه نداشتیم؛ وسایل سنگین هم نداشتیم؛ تنها وسیله سنگین مان یا تیربار بود یا آرابی. جسی ۷، چیز دیگری نداشتیم.

در واقع شما یاران شهید برونسی منتظر چنین روزی هم بودید، چون ایشان خیلی نورانی بودند و معلوم بود که شهید می‌شوند. ما در کوچه و محله‌مان هم وقتی کسی به مرخصی

نزدیک ندیده بودم. در پادگان تیپ زرهی ۹۲ به طور اتفاقی به چادری رفتم که حاج آقا برونسی آن‌جا بود. البته ایشان آن زمان هنوز به سفر حج مشرف نشده بود ولی در جبهه تقریباً همه به

هم «حاج آقا» می‌گفتند. اوایل می‌گفتند برادر، بعد کم‌کم حاج آقا شد، بعد هم سردار. سردار را بعد از سال‌های ۱۳۷۰ به کار می‌بردند. خلاصه، ما با هم آشنا شدیم و در همان جلسه اول علاقه‌ای به همدیگر پیدا کردیم. حاج آقای برونسی به من گفت شما تمایل داری این‌جا بمانی؟ گفتم چه اشکالی دارد، این واحد باشم یا آن واحد، برایم فرقی نمی‌کند. سپس خدمت ایشان گفتم خدمت سربازی کرده‌ام و شغلم هم فنی است، چون حفار چاه عمیق بودم. گفت آمده‌ای بمانی یا آمده‌ای که بروی؟ گفتم فعلاً که آمده‌ام بمانم.

برای چه این سؤال را کرد؟

در ذهن‌اش می‌خواست برنامه‌ریزی کند. گفت پس همین‌جا بمان. ما برای بازسازی هویزه «اعزام» در پیش داریم. من نیز با حاج آقا ماندم. البته مسئولیت تدارکات تیپ را هم بعد از ده - دوازده روز به من واگذار کرد و به عنوان مسئول تدارکات تیپ امام جواد(ع) با حاج آقا همکاری کردم. پس از آن هم در عملیات والفجر ۳ و بعد والفجر ۴ تا ساعت آخر شهادت حاج آقای برونسی در خدمت ایشان بودم.

در واقع مدت دو سال در کنار هم بودید. دوست داریم از لحظه لحظه آن دو سال برای ما بگویید.

بله، حدوداً دو سال بود. در عملیات والفجر ۴ حاج آقای برونسی یکی دو ساعت پیش از عملیات مجروح شد و فرماندهی را معاون ایشان آقای حمید خلخالی برعهده گرفت. در آن زمان درجه‌ای در کار نبود، مثلاً می‌گفتند معاون اول خلخالی. پس از آن عملیات به قرارگاه آمدیم. در عملیات خیبر نیز با هم بودیم. سپس عملیات میمک انجام شد و بعد هم عملیات بدر که تا شب آخر با هم بودیم و صبح فردای عملیات

- تا فردای آن شب از او خبری نداشتیم. پیاده دنبال آقای برونسی می‌گشتم که با فرمانده تیپ یک لشکر ۷۷ که به آقای برونسی خیلی علاقه‌مند بود روبه‌رو شدم. ایشان پرسید کجا می‌روی؟ گفتم ارتباط ما از دیشب با حاج آقا قطع شده. او پیشانی من را بوسید و گفت حاج آقا پرواز کرد

بود. ایشان در اوقات فراغت یا قرآن می خواند، یا تفسیر مطالعه می کرد. برای درک آیات قرآن، تفسیر آن را هم می خواند. حاج آقا با جوانها خیلی خوب کنار می آمد. در عکس هایی که از ایشان به جا مانده این امر کاملاً مشخص است. همیشه دور و برش چند تا جوان جمع بودند. ایشان خیلی خوش مشرب و خوش صحبت بود و همه را به خود جذب می کرد.

این را هم یادآوری کنم که حاج آقا برونسی همیشه با وضو بود و نماز شبش هیچ موقع ترک نمی شد.

در واقع مصداق شیران روز و عابدان شب بود. واقعا بود. خیلی هم شجاع و نترس بود. خاطریم هست در فاصله بین عملیات خندق و بدر تقریباً یک سال عملیات نداشتیم. تقریباً شش ماه در رحمانیه - دارخوین - بودیم که روزی یک پاترول آمد، نزدیک چادر ما ایستاد و آقای سیدمرتضی نبوی که آن موقع - سال ۱۳۶۲ - وزیر بود و آیت الله جوادی آملی از آن پیاده شدند. اتفاقاً سر ظهر بود و ما در حال خواندن نماز بودیم. آنها آمدند داخل نشستند و گفتند می خواهیم آقایی به نام «بروسلی» را ببینیم، نمی دانیم کیست. گفتم حاج آقا! «ل» را حذف کنید و تقریباً وسط اسمش یک «ن» بگذارید. بروسلی نگویید، بگویند برونسی. گفت ایمن کلمه در ذهن ما سنگین است. خلاصه با هم ناهار خوردیم. اتفاقاً آن روز نوبت شهرداری ایشان بود و هیچ وقت نوبت شهرداری اش را به کسی نمی داد. دو کار را حاج آقا هرگز به کسی محول نمی کرد؛ یکی نوبت شهرداری اش و دیگری سقایی. ما چهارده پانزده نفر کادر فرماندهی تیپ در آن چادر بودیم، اما همیشه کلمن آب پهلوی خودش بود؛ هر کسی آب می خواست خود حاج آقا به او می داد. تقریباً دستوری بود.

ایشان با تأسی به آقا ابوالفضل (ع) این کار را انجام می داد.

بله، سفره ناهار که جمع شد، حاج آقا بلند شد تا ظرفها را جمع کند. گفت امروز نوبت

که بعدها به فلکه امام رضا (ع) و سه راهی مرو معروف شد. کنار هورالعظیم بین هویزه و هور محلی است به نام «شط علی» که البته نمی دانم چرا این نام را روی آن گذاشته اند. پیش از عملیات بدر برای ما کلاس آموزشی گذاشتند که چگونه از ماسک استفاده کنیم. برای این کار باید ریش مان را می تراشیدیم، ولی معمولاً بچهها قبول نمی کردند. چند شب پیش از عملیات بدر حاج آقا دستور داد بچهها ریشهای شان را بتراشند. گفت اگر صورتتان را اصلاح نکنید از زیر ماسک هوا وارد می شود و مصدوم شیمیایی می شوید. اول هم خودم این کار را انجام می دهم تا تکلیف شرعی روشن شود. من یک ماشین اصلاح داشتم، همانجا نشستیم و صورت حاج آقا را اصلاح کردیم. نمی دانم چه کسی از ما عکس گرفت، آن عکس را بعداً به من دادند. بعدها از برنامه «روایت فتح» و شبکه پنج سیما آمدند آن عکس را گرفتند و از آن بنر تهیه کردند. در روزنامهها هم چاپ شد. این گونه بود که این عکس معروف شد. ماجرای آن اصلاح این بود و پس از آن هم دیگر حاج آقا را ندیدم.

حاج آقا برونسی با همان سر و ظاهر به شهادت رسید؟

بله، دو سه روز بعد از آن ماجرا بود که ایشان به شهادت رسید. ما از شط علی به اسکله شهید همت رفتیم و آنجا از هم جدا شدیم.

حاج عبدالحسین برونسی چگونه فرماندهی بود، برنامه روزانه ایشان چه بود؟

اولین کارش بعد از نماز جماعت صبح، تلاوت قرآن بود. ایشان همیشه یک جلد قرآن کوچک در جیبش داشت و بیشتر اوقات با قرآن مجید مأنوس بود. در چادری که ما بودیم حدود دویست سیصد جلد کتاب داشتیم. هم ایشان، هم من خیلی به مطالعه علاقه داشتیم و از این نظر با هم هم عقیده بودیم. بعضی کتابها را خریده بودیم و بعضی را دوستان هدیه آورده بودند. یک دوره تفسیر نمونه داشتیم که آن موقع حدود بیست و دو سه جلد از آن بیشتر چاپ نشده

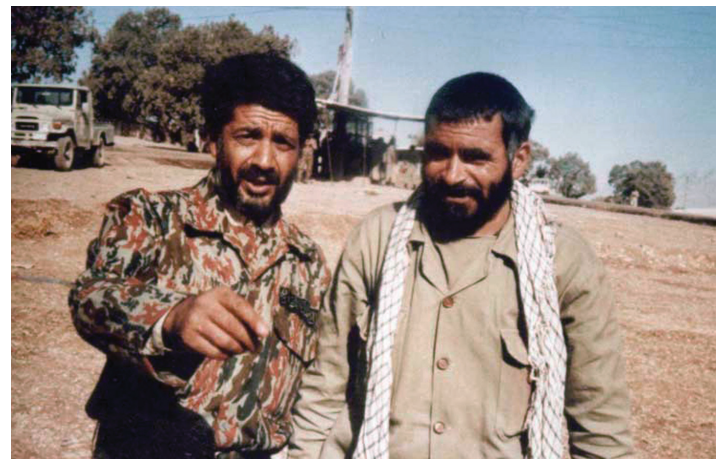
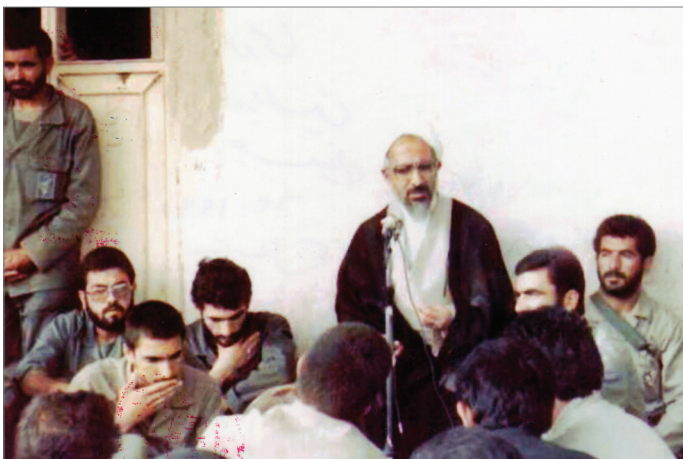
می آمد، از نورانیت اش متوجه می شدیم که این آقا به زودی شهید می شود، شما که دیگر در قلب درگیریها بودید.

حاج آقا یک روز قبل از عملیات بدر به من گفت برای بچهها چهل پنجاه تا نوار کاست بیاور - آن موقع سی دی نبود - رفتم از تدارکات لشکر گرفتم و آوردم. ایشان گفت تعدادی از اینها را به فرمانده گردانها بده تا بچهها اگر وصیت نامه ای دارند، با صدای خودشان ضبط کنند و بعد این نوارها را به تبلیغات لشکر بدهند. یکی را هم خودش برداشت. در چادرمان یک ضبط صوت داشتیم. حدود ساعت چهار بعد از ظهر بود که با هم رفتیم و صدای مان را روی نوار ضبط کردیم. در عملیات قبلی حاج آقا با لفظ اگر این طور شد، اگر آن طور شد، صحبت و در واقع وصیت می کرد. حرفش با اگر بود، اما این بار قطعی صحبت کرد؛ این کار را بکنید، آن کار را بکنید.

● یک روز قبل از عملیات بدر گفت
● برای بچهها چهل پنجاه تا نوار کاست
● بیاور. رفتم از تدارکات لشکر گرفتم و آوردم. ایشان گفت تعدادی از اینها را به فرمانده گردانها بده تا بچهها اگر وصیت نامه ای دارند، با صدای خودشان ضبط کنند. یکی را هم خودش برداشت

دستوراتش را هنوز هم یادم است. غیر از آن تقریباً پنجاه نوار سخنرانی از ایشان دارم. **ماجرای تراشیدن سر و محاسن ایشان توسط شما چه بود؟**

اولین بمباران شیمیایی را عراق در عملیات خیبر انجام داد. پیش از آن ما نمی دانستیم سلاح شیمیایی چیست. از عملیات خیبر تا عملیات بدر یک سال طول کشید. عملیات بدر اسفندماه انجام شد که ما در فاصله میان این دو عملیات تقریباً پنج ماه به رحمانیه رفتیم. ما آن طرف جزیره مجنون کنار اتوبان بصره - العماره مستقر بودیم



آقا تعریف می کرد شبانه یک مقدار دیوار را بالا آوردیم تا از دید مستقیم آنها خارج شود که بعداً به همین واسطه ساواک ایشان را گرفت و زندانی کرد. عکس اش هم هست. منظوم از بیان این ماجرا این بود که ایشان از سال های پیش از انقلاب با حضرت آیت الله خامنه ای - حفظه الله تعالی - ارتباط داشت. مقام معظم رهبری در یکی از سخنرانی های شان فرمودند شهید برونسی بنایی بود که به مدرسه چهارراه شهدا می آمد - مدرسه ای که آیت الله خامنه ای هر شب آنجا درس می دادند آنجا با توبره اش می نشست و به درس گوش می داد. سواد خیلی کمی هم داشت. حاج آقا برونسی این گونه با حضرت آقا آشنا شد و هر روز بعد از کار بنایی و نماز پای درس ایشان می نشست. اطلاعات قرآنی اش را هم از همانجا تعلیم گرفته بود.

ایشان فرد پرحافظه ای بود اما در عین حال رانندگی بلد نبود. به همین دلیل همیشه یکی از سربازها راننده اش بود. به حاج آقا گفتم درست نیست شما با راننده بروی، یک وقت جلسه محرمانه ای با فرماندهان برقرار است که صلاح نیست سرباز آنجا حضور داشته باشد در آن

● اولین بمباران شیمیایی را عراق در عملیات خیبر انجام داد. پیش از آن ما نمی دانستیم سلاح شیمیایی چیست. از عملیات خیبر تا عملیات بدر یک سال طول کشید. عملیات بدر افسندماه انجام شد که ما در فاصله میان این دو عملیات تقریباً پنج ماه به رحمانیه رفتیم...

ساعت نگهبانی بدهد به اندازه هفتاد سال نماز ثواب دارد. این فرد می رود دو ساعت نگهبانی می دهد و بعد هم می آید و می خوابد. بنابراین از مستحبات برای اینها نگوئید. بگذارید کار خودشان را انجام دهند. فقط واجبات شرعی را برای شان بیان کنید...

دوست نداشت بچه ها در سختی باشند.

با بچه ها خیلی رفیق بود. اصلاً کسی فکر نمی کرد یک مرد سی و هفت هشت ساله است. از نظر روحیه مانند یک جوان بیست و چهار پنج ساله بود. حاج آقا برونسی خیلی ولایت مدار بود. از پیش از انقلاب اسلامی با مقام معظم رهبری آشنایی داشت و حضرت آقا در آن زمان هر موقع به مشهد می آمدند به منزل شهید برونسی می رفتند. ایشان پس از عزیمت از روستای گلبوی در حاشیه شهر مشهد، آن طرف طلاب که به تلگرد معروف بود و الان جزو شهر شده، سکونت داشت. خودش تعریف می کرد حضرت آیت الله خامنه ای هر وقت به مشهد می آیند به منزل ما هم تشریف می آورند. مقام معظم رهبری الان هم هر وقت به مشهد تشریف می آورند غیرممکن است به خانواده شهید برونسی سر نزنند. حاج آقا می گفت وقتی حضرت آیت الله خامنه ای در چاه بهار - ایرانشهر - تبعید بودند، هر چند وقت یک بار از مشهد برای احوالپرسی به آنجا می رفتم؛ به عنوان کارگر با بیل، کمچه و ماله می رفتم ولی در اصل هدفم دیدار حضرت آقا بود. یک روز حضرت آیت الله خامنه ای فرمودند اوستا عبدالحسین! ساواک در کوچه ای که ما می نشینیم، اتاق روبه رویی را در اختیار گرفته و مخصوصاً شبها که رفت و آمد داریم مراقب ماست؛ باید فکری بکنیم. حاج



شهرداری من است. چون آن روز حضرت آیت الله جوادی آملی و آقای سیدمرتضی نبوی میهمان ما بودند، ما گفتیم نوبت را ما قبول می کنیم. گفت نوبت من است و هر چه اصرار کردیم قبول نکرد. حتی آیت الله جوادی آملی به ایشان گفت شما اجازه بدهید اینها دو دفعه بشویند، چه اشکالی دارد، جای دوری نمی رود.

آنها کنجکاو شده بودند که حاج عبدالحسین را ببینند؟

گفتند ما تعریف شما را زیاد شنیده ایم که آدم خوش صحبتی هستید، با لهجه محلی غلیظ و خیلی شیرین صحبت می کنید، به همین دلیل اول سراغ شما آمدیم و نزد فرمانده لشکر یا فرماندهان دیگر نرفتیم. شاید به این دلیل بود که رفتار حاج آقای برونسی خیلی جذاب کننده و دلنشین بود. ساده، صریح، بی پیرایه و خوش صحبت هم بود و با لهجه محلی غلیظ صحبت می کرد، تا جایی که بعضی حرف هایش را من برای بقیه ترجمه می کردم که مثلاً منظورش چیست. ضمن این که همانطور که پیش از این اشاره کردم، ایشان هیچ وقت بی وضو نبود؛ همیشه وصل بود.

پس این لبخندی که همیشه بر لب داشت به دلیل وصل بودنش بود؟

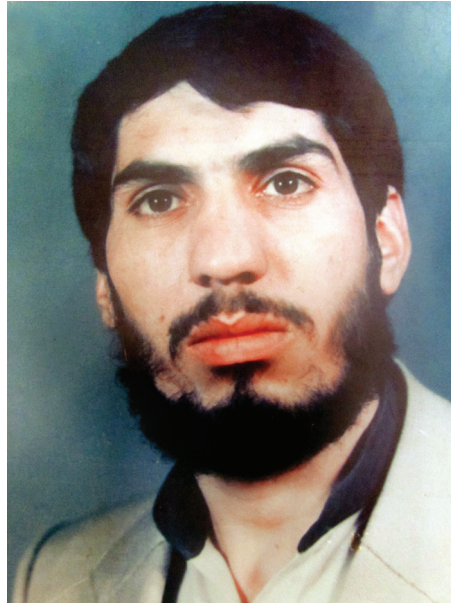
ایشان همیشه لبخند بر چهره داشت. خیلی هم اهل شوخی و مزاح بود. با هر کسی با «تیپ» خودش صحبت می کرد؛ با جوانها با زبان جوانها و با پیرمردها با زبان خودشان. این طوری نبود که برای جوانها تفسیر، حدیث و روایت بگوید، بلکه طوری صحبت می کرد که جوانها خوش شان بیاید و برایشان جا بیفتند.

در واقع اصرار نداشت که حتماً «معارف اسلامی» با بقیه کار کند، بلکه طوری دیگر آنها را به راه می آورد.

در این راستا باید بگویم روحانی هایی که به آنجا اعزام می شدند، ابتدا به چادر فرمانده تیپ می رفتند و بعد معرفی می شدند که به کدام گردان یا تیپ بروند. حاج آقا به آنها می گفت شما لطفاً از مستحبات چیزی نگوئید و مستحبات را فعلاً کنار بگذارید. شما می گوئید اگر کسی دو



حاج آقای تونی در اولین مراسم نمادین تشییع و تدفین شهید برونسی



می گفت قرار بود داماد بشوم، رفتم عقد کردم و آمدم. با همین حسن خلق شهید برونسی آن رزمنده برمی گشت، می آمد و بعضی مواقع شهید هم می شد. ایشان خیلی جاذبه داشت. همان طور که گفتم به جوانها هم خیلی علاقه مند بود.

ماجرای آن بسیجیها که دوره چهل و پنج روزه شان تمام شده بود و می خواستند به شهرشان برگردند چه بود؟

قرار بود از سمت آبادان عملیاتی داشته باشیم که لو رفت و شش ماه در رحمانیه ماندیم. پس از آن به سایت ۴ که آن موقع قرارگاه مان بود رفتیم. همه نیروها آنجا جمع شدند، اما افراد تیپ امام موسی کاظم (ع) و تیپ امام صادق (ع) برگشتند و تنها تیپ امام جواد (ع) که ایشان مسئول آن بود، ماندند. همه نیروها برگه های ترخیص دستشان بود. حاج آقا گفت برگه های ترخیص دستتان است، اتوبوس هم آمده. ده دقیقه، یک ربعی بنشینید با شما صحبت دارم، بعد هر کسی می خواهد برود. ما همه نشستیم. پس از صحبت های ایشان همگی برگه های ترخیص را پاره کردند و ماندند.

ایشان چه گفت که نظر همه را عوض کرد. حاج آقا مرد خوش صحبتی بود. با آن لهجه محلی برای بچه ها سخنرانی کرد و همه قانع شدند که بمانند. آن روز اتوبوس ها خالی برگشتند. بعد هم عملیات با موفقیت انجام شد.

چطور با شهادت ایشان و همین طور با نبودش کنار آمدید؟ می بینم این قدر شهید برونسی را دوست دارید که الان هم لایه لای مصاحبه برای او اشک می ریزید.

خیلی سخت بود، چون ما همه اوقات با هم در یک چادر بودیم، هم غذا بودیم، هم ظرف بودیم. تحملش برای من خیلی سخت بود؛ هنوز هم سخت است...

- رفتار حاج آقای برونسی خیلی جذاب کننده و دلنشین بود. ساده، صریح، بی پیرایه و خوش صحبت هم بود و با لهجه محلی غلیظ صحبت می کرد، تا جایی که بعضی حرف هایش را من برای بقیه ترجمه می کردم که مثلاً منظورش چیست.

و به فرماندهی تیپ رسید؟

عرض کنم اوایل جنگ این طور نبود که کسی برای فرماندهی دوره تکمیلی دیده باشد. هر کسی را که دلیرتر و شجاع تر بود و نقشه را زودتر حفظ می شد، به عنوان فرمانده برمی گزیدند. نقشه خوانی در عملیات خیلی مهم بود، این که به فرض از بیست شکاری که می خواهی عبور کنی، مسیر را اشتباه نروی، اگر از شیار نادرست بروی، از کجا سردر می آوری. ایشان به اصطلاح حواس خیلی جمعی داشت. حاج آقا برونسی در عملیات والفجر ۳ فرمانده گردان «عبدالله» بود. آن موقع سردار احمدی که در حال حاضر فرمانده سپاه مشهد است، فرمانده تیپ بود که پس از انتقال ایشان، حاج آقا برونسی فرمانده تیپ شد. تا آخر هم فرمانده تیپ ماند، چون فرد زرتنگ و تیزبینی بود.

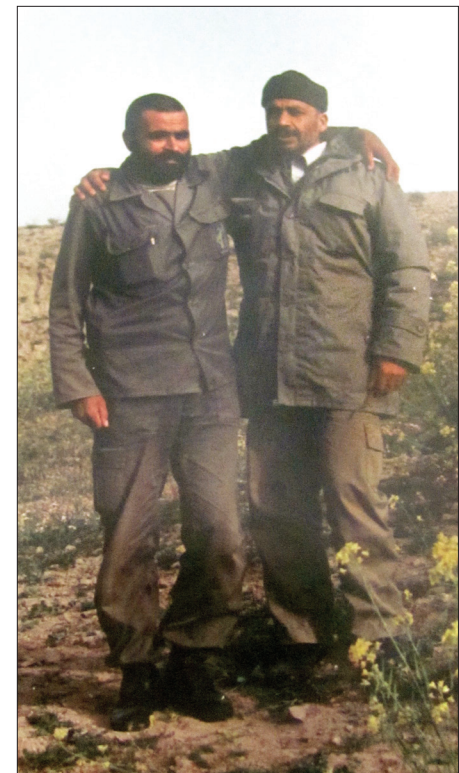
در عالم شوخی بچه ها خیلی سعی می کردند به طریقی کلاه سرش بگذارند، اما موفق نمی شدند. از پشت میز دانشگاه که نیامده بود، کارگر بود. به قول خودش می گفت همه این بامبول هایی که شما می خواهید بزیند، ما قدیم ترها زده ایم، در آن استادیم! ما را نمی توانید رنگ کنی. خیلی از بچه ها می آمدند می گفتند حاج آقا! من واقعا بریده ام. می گفت اشکال ندارد، برو به سلامت، خدا حافظ. پس از یک هفته، ده - پانزده روز می دیدیم آن شخص برگشت و آمد. از او می پرسید آمدی؟

زمان، اوایل سردار قآنی زمانی و بعد هم آقای محمدباقر قالیباف فرمانده لشکر بودند - بالاخره شما برای تشکیل جلسه محرمانه فرماندهی داخل چادر می روی، سرباز هم پشت چادر می ایستد و کسب اطلاع می کند. نمی شود برای سرباز نگیان بگذاری که آنجا نایستد - منافقین برخی مواقع به همین شیوه اطلاعات گرفتند و خیلی از عملیات ها لو رفت - گفت حق با شماست اما من رانندگی را کامل بلد نیستم. گفتم شما موتور سواری که بلدی، رانندگی ات را هم من تکمیل می کنم تا هر جا خواستی خودت تنها بروی. گفت تکلیف شرعی است که باید گواهینامه داشته باشیم. گفتم تکلیف شرعی آن با من، شما رانندگی را یاد بگیر؛ که قبول کرد. در سایت ۴ تمرین را شروع کردیم و ایشان رانندگی را یاد گرفت و پس از آن خودش پشت فرمان می نشست و به راننده احتیاجی نداشت.

در مقام فرمانده، برخورد ایشان با نیروهای تحت امرش چگونه بود؟

اصلاً رابطه فرماندهی، زیردستی نبود؛ صحبت برادری بود. رابطه مشورتی بود. البته هم حرفش را می زد و دستورش را می داد، هم به عنوان مشورت صحبت می کرد. مثلاً می گفت چطور است شما این کار را بکنید؟ به این ترتیب هم به ما می گفت این کار را انجام دهید و هم مشورتی کنارش می گذاشت. با همه همین طور برادرانه رفتار می کرد. در کل مرد باصفایی بود.

چطور از خودش این قدر شایستگی و توانایی نشان داد که به سرعت همه مراحل را گذراند





درآمد

شهید برونسی هنگامی که در مشهد مقدس مشغول کار بنایی است، به بیت علما راه پیدا می‌کند. روزها برای خودش کار می‌کند و شب‌ها می‌رود خانه روحانیون و مجتهدین و علما و به اصطلاح کارهای خرده ریزه و بنایی‌شان را انجام می‌دهد. به تدریج در بطن این قضا با هسته‌های اصلی مبارزین و گروه‌های مذهبی مخالف با شاه در منطقه خراسان آشنا می‌شود، که شامل رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت الله خامنه‌ای و افرادی از خیل بزرگان و علمای اعلام هستند.»

سرهنگ بازنشسته پاسدار سید علیرضا مهرداد، نویسنده و یکی از هم‌دوره‌های شهید برونسی، اهل جنوب خراسان و حوالی بیرجند و گناباد است و دیدگاه‌های جالب و خواندنی در خصوص آن کبوتر خونین بال دارد.

■ **ناگفته‌هایی از شخصیت و سیمای شهید برونسی در گفت و شنود شاهد یاران**
با سرهنگ بازنشسته پاسدار سید علیرضا مهرداد، نویسنده و یکی از هم‌دوره‌های شهید

ستاره‌های درخشان و تابناک...

مثلاً بنده اختلاف نظری با آقای سعید عاکف - نویسنده کتاب خاک‌های نرم کوشک - که البته ایشان هم مثل من از نعمت انس و الفت و همنشینی با شهید محروم بودند - بر سر برخی دیدگاه‌ها در خصوص شهید برونسی دارم. اختلاف نظر من این است که آقای عاکف تقریباً نگاهش این‌گونه است که شهدای ما از آسمان آمدند، تافته جدا بافته بودند و برای شهادت انتخاب شدند و بین آن‌ها با ما تفاوت بسیار است.

من به این مسأله، اعتقاد همیشگی که قابل تعمیم باشد ندارم. اعتقاد این است که شهدا یک نقطه عطفی در زندگی‌شان دارند. در واقع همگی در نوع خود یک بزنگاه مهم مثل عاشورا و کربلا دارند و در آن نقطه، آن طوری که باید انتخاب می‌کردند، انتخاب‌شان را کردند و این در رابطه با شهید برونسی هم خیلی محرز و آشکار است. آقای برونسی یک جوان کشاورز ظاهراً کم سواد روستایی است؛ اهل روستای گلبوی تربت حیدریه. البته بعداً پنج سال دوره طلبگی را به صورت خارج از برنامه و به قول خودمان مستمع آزاد

عباس تیموری با همه علاقه و احترامی که در بیان و رفتارش نسبت به شهید برونسی هویداست، فقط دو زاویه از موضوع مرتبط با رزم در کارنامه شهید در دسترس دارد. البته همین میزان نیز در نوع خود باارزش و مغتنم است ولی به هیچ وجه قابل مقایسه با مجموعه عظیم دانسته‌های یک محقق درباره همین شهید نیست.

یعنی شما نیز که راجع به شهید برونسی یا هر شهید عزیز دیگرمان چندین مصاحبه گرفته‌اید، اگر نتیجه کارتان به یک تحقیق درست و دقیق پیرامون ایشان بینجامد، در واقع نگاه‌تان از هم‌زمان شهید یک پله بالاتر می‌آید.

البته فراموش نشود که دانسته‌های آن‌ها عینی است و معلومات امثال بنده شنیداری و ذهنی است. از قدیم گفته‌اند: «شنیدن کی بود مانند دیدن؟»

باشد! به هر حال، شمای نوعی به جامعیتی در اطراف آن موضوع می‌رسید که می‌توانید از دل آن جامعیت، تحلیل ارائه کنید. یعنی هم‌رزم شهید ممکن است نتواند شخصیت را به طور کامل تحلیل کند اما با اتفاقاتی که در تحقیق و پژوهش و نوشتن می‌افتد، نویسنده را به یک سری تحلیل و دریافت می‌رساند. کما این‌که من در مورد شهید برونسی یک دریافت به‌خصوص دارم که به نظر می‌رسد هیچ‌کدام از دوستان و هم‌زمان دیگر این دریافت را درباره ایشان ندارند.

آن دریافت چیست؟

از چه زمانی با شهید برونسی آشنا شدید؟
آشنایی جدی من با شهید برونسی از بعد از شهادت ایشان اتفاق افتاد، در واقع زمانی که کار تحقیقاتی در خصوص پرونده این شهید گرامی و تألیف دو سه عنوان کتاب در خصوص ایشان را آغاز کردم. البته ما به اتفاق شهید برونسی در لشکر ۵ نصر خدمت می‌کردیم و بنده یکی دو بار هم در ایام دفاع مقدس سعادت برخورد و دیدار با آن عزیز را داشتم اما این‌که در کنارش باشم و از نزدیک ایشان را بشناسم این اتفاق تا پایان عمر پربرکت‌شان نیفتاد.

یعنی نیروی تحت فرماندهی‌شان بودید؟
بله. اما اتفاق آشنایی جدی بنده با شهید هم بعد از شهادت ایشان افتاد، وقتی من شروع کردم پیرامون این مرد بزرگ تحقیق و تفحص کردم.

شما دو عنوان کتاب راجع به شهید برونسی در کارنامه دارید: «بروید پیدایش کنید» و «گلبوی».
بله. بنده پس از دست‌یافتن به چنین تجاربی، اعتقاد پیدا کردم آدم‌هایی که پیرامون یک فرد تحقیق می‌کنند، تسلط بیشتری پیدا می‌کنند؛ نسبت به افرادی که از نزدیک با شهید مأنوس بودند یا حتی هم‌رزم وی بوده یا عضوی از خانواده و دوستانش بودند.

علتش چیست؟
علتش این است که دیدگاه‌ها، خاطرات، زاویه‌ها و جوانب مختلف مربوط به شخصیت و زندگی و سیره شهید را در دسترس دارند مثلاً جناب

- شهید برونسی از آن لحظه‌ای که
- دامن عفت خود را پاکیزه نگاه
- داشت، به تدریج چیزهایی را دید که
- دیگران کمتر می‌بینند. یعنی یک
- مسأله‌ی در زندگی‌اش به وجود آمد
- که در واقع به دلش روشنی بخشید

می گذرانند.

ببینید، بنده نمی گویم که تا قبل از بیست سالگی ایشان نقطه درخشان آنچنانی در زندگی اش نیست اما چیزی که بتوان آن را نقطه تکیه گاه قرار داد - در بررسی و تبیین امر شهادت شهید برونسی - وجود ندارد. مثلاً خواهر مکرمه ایشان می گوید - شهید در کلاس دوم یا سوم ابتدایی به این علت ترک تحصیل کرد که از معلمش یک کار غیر اخلاقی دیده بود. یا مثلاً می گوید یک سال در زمان کودکی، شب احیای نوزدهم ماه مبارک رمضان در مسجد خوابش برده بود. پدرم او را آورد به خانه و خوابانید. بعد از مدتی دیدیم نفس نفس می زند و یک چیزهایی می گوید. بیدارش کردیم، گفت

آموزشی وی تمام می شود، آقایی می آید، در بین سربازان می گردد و سه چهار نفر از آنها را جدا می کند. آقای برونسی این خاطره را خودش تعریف می کند. می گوید من دیدم که بچه های شهرستانی می گویند خوشا به حال این ها که دارند می روند، و نمی دانستم که چرا می گویند خوشا به حال آنها! تا این که مرا هم با آن چند نفر جدا کردند و بردند. خوب، ظاهراً گویا قرار است این ها را ببرند برای گماشتگی در خانه افسران ارشد پادگان ۰۴ بیرجند. آقای برونسی می گوید مرا بردند و دم در خانه ای پیاده کردند. گفتند آقا! این جا محل خدمت شما است. خوب، من هم اطلاعی نداشتم، گفتم یعنی چه؟ این جا که شهر است! مگر قرار نیست ما در کوه و تپه و بیابان خدمت کنیم؟ گفتند باید در همین



در نظر بگیریم؛ یک جوان از سربازی برگشته و بیکار پس از دو سال خدمت به بطن جامعه می آید، دولت هم به او زمین می دهد و می گوید: «آقا! این زمین تو و این هم آب مورد نیازت! برو و کشاورزی ات را بکن.» اما ایشان می گوید من این زمین را نمی خواهم

داشتم دنبال ابن ملجم ملعون می گشتم، ابن ملجم دم در مسجد ایستاده بود و نمی گذاشت مردم توی مسجد بروند؛ من هم با شمشیر دنبالش افتادم. این ها تقریباً چیزهایی مربوط به دوران کودکی و نوجوانی شهید برونسی است. اما آن نقطه عطفی که عرض می کنم، در پادگان ۰۴ بیرجند اتفاق می افتد. یعنی جناب برونسی به عنوان یک جوان روستایی بسیار کم اطلاع از مسائل شهری و نظامی، وارد پادگان می شود و آموزش می بیند. روزی که دوره

را بیچیم. بعضاً پیش آمده که خیلی ها قبل و بعد از شهید برونسی به سمت مخالف پیچیده اند و بعد هم سر از عشرتکده ها و کارهای غیرانسانی و غیردینی درآورده اند.

به همین دلیل است که معتقدم لازم نیست ما بگوییم که برونسی از آسمان آمده.

این وجه اختلاف دیدگاه شما با آقای عاکف است.

و می گویم شهید برونسی در مسیرش یک سری انتخاب هایی کرد که توانست به آن جایگاه رفیع برسد. خلاصه، شهید می گوید که وقتی از اتاق بیرون آمدم و به آن زن مستخدمه گفتم که آدرس پادگان کجا است؟ گفت کجا می خواهی بروی؟ گفتم می خواهم برگردم. گفت این آقای جناب سرهنگ آدم بد اخلاقی است و با شما برخورد می کند، شما هم باید خیلی خوشحال باشید، این جا کار زیادی نداریم، فقط باید همیشه این جا حاضر باشی، مثلاً خریدهای خانه را انجام دهی و از این جور کارها، گفتم نه، می خواهم برگردم پادگان. رفتم پادگان، خبر رسید به فرمانده پادگان، مرا را احضار کرد و گفت چرا به پادگان برگشتی؟ گفتم نمی توانم آن جا بمانم. گفت مردم افتخار می کنند که گماشتگی ما را بکنند تو ناز می کنی؟ سپس سربازی را صدا کرد که آمد و مرا از اتاق بیرون برد، در گوشه ای از پادگان، به قول امروزی ها محل سرویس های بهداشتی شامل هجده دستگاه توالت بود. سپس یک جارو و یک آفتابه به همراه یک سطل به من داد و گفت کار تو نظافت این توالت ها است. من مرتباً همه توالت ها را نظافت می کردم، بعد از یک هفته دوباره همان آقا مرا احضار کرد و گفت فهمیدی چه شد؟ تو باید این جا نظافتچی توالت ها و دستشویی ها باشی و ادامه داد من چون تو را دوست داشتم، آن جا فرستادم که با بزرگی و آقامنشی خدمتت را انجام دهی، حالا اگر پیشیمان و متنبه شده ای، برگرد و برو سر خدمتت. عبارتی که آقای برونسی آن جا به کار می برد این است که می گوید این ها که فقط هجده تا دستشویی است، اگر مسئولیت نظافت تمام توالت های همین پادگان ۰۴ را به من واگذار کنید، تا پایان خدمتم حاضرم آن ها را نظافت کنم ولی به آن خانه بر نمی گردم. این دقیقاً همان نقطه ای است که برونسی پریشانش را شروع می کند. تاریخ هم به ما می گوید، احادیث بزرگان و آیات شریفه قرآن مجید هم به ما می گویند که اگر کسی در عنفوان جوانی فقط محض رضای خدا از جنبه پاسداشت حریم عفت عمومی و موضوعات ناموسی، از آلوده شدن به مسأله فساد و فحشا چشم پوشی کند، خداوند در دلش نوری قرار می دهد که وی پیشاپیش چند قدم جلوتر از دیگران را می بیند.

و ما «یوسف» های فراوانی را در طول تاریخ سراغ داریم.

بله، حضرت یوسف و ابن سیرین و الی ماشاءالله

خانه باشید. در زدم، یک مستخدمه پیرزنی آمد، در را باز کرد و گفت خانم در داخل خانه هستند، برو، با تو کار دارند. آقای برونسی می گوید من رفتم داخل و صدا زدم بالله! یک وقت دیدم صدای «خانم» می آید که - العیاذ بالله - بی ادبانه می گوید: «یااللهات بخورد توی سرت، بیا داخل.» من وارد خانه که شدم، دیدم خانمی روی مبل نشسته - نیمه عریان - و شرایط بسیار بد و زنده ای دارد. سرم را انداخته بودم پایین و از فرط خجالت عرق می ریختم، یک آن بر من این گذشت که چنانچه این جا بمانم باید مدت سربازی ام را این قدر غرق در گناه و معصیت باشم. یا آن که باید برگردم، که اگر برگردم، پیه خیلی از مسائل را می بایست به تنم بمالم. در واقع این بزنگاه برای شهید برونسی یک عقبه است، محل انتخاب است و نقطه عطفی که بنده می گویم گاهی وقت ها برای ما پیش می آید. دست کم می توان از چنین موقعیت هایی به عنوان یک «دوره ای» نام برد که ما باید یکی از دو راه

طور آقای مهربانی؛ از طلبه‌هایی هستند که ایشان آن‌ها را با خود به شهر آورده بود. بعد کم‌کم آقای برونسی در جریان مبارزه با ساواک پیشرفت قابل توجهی می‌کند، یعنی برای علما و مبارزین به آدم قابل اعتمادی بدل می‌شود که محموله‌هایی را به اصطلاح این طرف و آن طرف می‌کند. یا مثلاً در زیرزمین خانه خودش مبادرت به تکثیر نوار می‌کند. یک بار هم صاحب خانه استیجاری شهید برونسی، ایشان را از خانه بیرون می‌کند که آقا! شنیده‌ام در خانه ما نوار تکثیر می‌کنید، پس شما خرابکار هستید و حق ندارید این‌جا بمانید. شهید هم از آن‌جا به خانه‌ای دیگر در منطقه طلاب مشهد می‌رود. خب، از این طرف ما هر چه به زمان اوج گیری انقلاب نزدیک‌تر می‌شویم، می‌بینیم که برونسی در کوران مبارزات با ساواک، ستاره‌ای درخشان‌تر و کارآزموده‌تر می‌شود.

و روز به روز هم پخته‌تر و مجرب‌تر می‌شود. دقیقاً. ایشان حتی دو سه بار نیز دستگیر می‌شود. یک سری مأموریت‌های ویژه هم انجام می‌دهد، مثلاً یک بار آقای مهمانی شهید برونسی را به ایرانشهر می‌فرستد خدمت مقام معظم رهبری که در آن‌جا تبعید هستند تا یک محموله ممنوعه سیاسی شامل اوراق و چیزهای دیگر را تحویل بگیرد. آقای برونسی تغییر قیافه می‌دهد، گویا لباس بلوچی می‌پوشد و چیزی شبیه به این‌ها. حتی شواهدی در دست است که یک نفر فرد همراه را هم با خودش می‌برد که ایشان همان سردار آسید کاظم حسینی فر است که بعدها در زمان جنگ می‌شود معاون آقای برونسی و با همدیگر هم خیلی مأنوس می‌شوند.

ایشان جانباز دفاع مقدس هم هستند و یک پای‌شان را هم به اسلام و مسلمین هدیه کرده‌اند. بله، از ناحیه یک پا جانباز هستند.

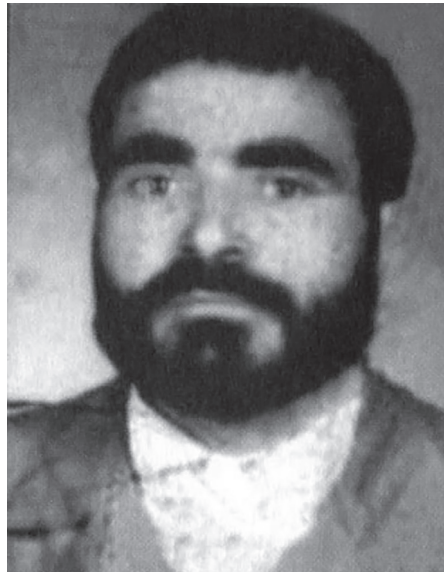
جالب این که شهید برونسی اسلحه‌ای در دست آسید کاظم حسینی فر به یادگار دارد که روی جلد غلاف آن اسلحه، امضای شهید برونسی نقش بسته و ایشان نام فامیل خود را «برونوسی» نوشته‌اند و نه آن‌طور که مصطلح است و همه ما می‌نویسیم؛ یعنی برونسی.

بله، از دیرباز خیلی‌ها برونسی نوشتند و هنوز هم می‌نویسند اما ظاهراً اعتقاد خود ایشان این بود، حتی گویا اصرار داشتند که برونوسی گفته و نوشته شود و به اصطلاح شکل کامل نام فامیل‌شان را می‌گفتند اما من تا کنون اصلاً بررسی خاصی در این خصوص نکرده‌ام.

ریشه لغوی‌اش را شما نمی‌دانید؟

تا آن‌جایی که بنده می‌دانم، برونسی باید از ریشه لغوی و تغییر یافته «برونز» باشد ولی در نظر داشته باشیم که خود ایشان می‌گفتند شکل صحیح فامیلی‌شان «برونوسی» است...

و این، یعنی آن‌که پیدا کردن ریشه لغوی برونوسی از برونسی هم سخت‌تر است. جالب



در مشهد سه چهار شغل عوض کرد. صبح می‌رفت سرکار و شب از این‌که فردا همچنان به همان‌جا برود به دلایل شرعی خودداری می‌کرد، اتفاقاً می‌گفت در آمدش خوب است ولی این پول‌ها به درد من نمی‌خورد.

یک لبنیاتی کار نمی‌کند و می‌گوید صاحب این‌جا هم آب قاطی شیرها می‌کند، پس به این کار هم نمی‌توانم ادامه دهم. خلاصه، همسر شهید می‌گفت دیدم یک روز شهید برونسی رفت بیل و کلنگ و ابزار ماله و وسایل بنایی خرید و با خود به خانه آورد و گفت از فردا می‌روم سر گذر، زحمت‌کشی کار می‌کنم و نان حلال می‌آورم.

هنگامی که مشغول کار بنایی است، به بیت علما راه پیدا می‌کند. روزها برای خودش کار می‌کند و شب‌ها می‌رود خانه روحانیون و مجتهدین و علما و به اصطلاح کارهای خرده ریزه و بنایی‌شان را انجام می‌دهد. به تدریج در بطن این قضایا با هسته‌های اصلی مبارزین و گروه‌های مذهبی مخالف با شاه در منطقه خراسان آشنا می‌شود، که شامل رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت الله خامنه‌ای و حجج اسلام آقایان سید هادی خامنه‌ای و مهمانی و افرادی مثل این عزیزان هستند. با توجه به این‌که آقای برونسی به مقام علما و همچنین حوزه و دانشگاه علاقه‌مند است و خودش آنچنان که دلش می‌خواسته نتوانسته تحصیلات حوزوی داشته باشد، وقتی زندگی‌اش تا حدی سر و سامان می‌گیرد، سه چهار نفر جوان مستعد و علاقه‌مند را با خود از روستا به مشهد می‌آورد و به آن‌ها می‌گوید من در خانه خودم یک اتاق به شما می‌دهم، هزینه تحصیل‌تان را نیز تقبل می‌کنم تا شما با خیال راحت در حوزه علمیه درس بخوانید. این‌ها الان روحانیون سرشناسی هستند، مثل آقای رضایی - که در قم تحصیل می‌کند - و همین

بزرگوارانی را از این دست شاهد بوده‌ایم. **یا مثلاً جویری صحابی رسول الله (ص)، که گویا ظاهر زشتی هم داشت.**

ببینید؛ بنده بعدها در تحقیقاتم در خصوص شهید برونسی به همان نکته‌ای رسیدم که می‌گویم ممکن است محقق صرفاً به یک چیزهایی دست بیابد که دیگران شاید کمتر بتوانند بدان‌ها دست پیدا کنند؛ به این رسیدم که شهید برونسی از آن لحظه‌ای که دامن عفت خود را پاکیزه نگاه داشت، به تدریج چیزهایی را دید که دیگران کمتر می‌بینند. یعنی یک مسائلی در زندگی‌اش به وجود آمد که در واقع به دلش روشنی بخشید: «یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقاناً؛ ای کسانی که ایمان آوردید هر کس تقوی داشته باشد خداوند بینشی به او می‌دهد که تفاوت میان حق و باطل را به آسانی می‌یابد.» [سوره مبارکه انفال، آیه شریفه ۲۹]

این‌ها یعنی راه جداسازی بد و خوب از همدیگر، سره را از ناسره تشخیص دادن و در کل، پل‌های پشت سر خود را خراب نکردن...

و شهید برونسی به یک چنین دریافت مهمی رسید.

ببینید، مراحل تکامل شهید برونسی که به نظرم از همین‌جا شروع می‌شود، بلافاصله بعد از پایان خدمت سربازی این شهید بزرگوار است که در روستای گلپوی با ماجرای به ظاهر «اصلاحات ارضی» شاه مخالفت می‌کند. در نظر بگیریم؛ یک جوان از سربازی برگشته و بیکار پس از دو سال خدمت به بطن جامعه می‌آید، دولت هم به او زمین می‌دهد و می‌گوید: «آقا! این زمین تو و این هم آب مورد نیازت! برو و کشاورزی‌ات را بکن.» اما ایشان می‌گویند من این زمین را نمی‌خواهم. جالب این‌که همان اربابی که زمینی که قرار بود به آقای برونسی واگذار شود متعلق به او بود، پس که از این جوان راضی است می‌گوید برخلاف آن‌هایی که دولت به‌زور زمین‌های مرا گرفته و به آن‌ها داده و من از هیچ‌یک راضی نیستم، کاملاً راضی‌ام که زمین در نظر گرفته برای شما تا ابد متعلق به خودت باشد. شهید برونسی در پاسخ می‌گوید: «نه؛ این‌ها را به زور از شما گرفته‌اند.» و زمین و کشاورزی را رها می‌کند، چون معتقد است همه این زمین‌ها به حرام آلوده شده است و کسب روزی حلال در آن‌ها کمتر ممکن است، بنابراین به مشهد مقدس می‌آید. در مشهد هم سه چهار شغل عوض می‌کند. همسرش تعریف می‌کند صبح می‌رفت سرکار و شب از این‌که فردا همچنان به همان‌جا برود به دلایل شرعی خودداری می‌کرد، یک روز مثلاً در یک سبزی‌فروشی کار می‌کرد و می‌گفت صاحب آن‌جا به عنوان مثال در ازای یک کیلو سبزی خالص که به مردم می‌فروشد، یک کیلو هم گل سبزی به آن چسبیده که روی هم می‌شود دو کیلو؛ اتفاقاً درآمدش هم خوب است ولی این پول‌ها به درد من نمی‌خورد. یا برفرض دو سه روز بیشتر در

بعدها پس از شهادتش از زبان دوستان شهید شنیدیم که خیلی شکنجه روحی و آزار و اذیتش کرده بودند. بعد از انقلاب هم ظاهراً حکم اعدام ایشان را از بین اسناد و پرونده‌های ساواک پیدا کرده بودند. چه بسا که اگر پیروزی انقلاب پیش نمی‌آمد حکم اعدام شهید برونسی خیلی جلوتر از زمانی که مقرر بود در میدان دفاع مقدس به شهادت برسد به دست جلادان رژیم اجرا شده بود. شما تا به حال آن حکم اعدام را دیده‌اید؟

خیر، من مدتی رفته در مرکز اسناد خراسان و آنجا را گشتم ولی حکم را در پرونده‌اش پیدا نکردم. ظاهراً خود ایشان در مراجعه‌ای که بعد از پیروزی انقلاب در خصوص مسائل استخدامی به تهران داشته متوجه یک چنین ماجرای می‌شود. به نظر من اتفاقی که در طول زندگی پربار شهید برونسی می‌افتد، این است که برعکس خیلی از ما که در جنگ شکل گرفتیم و بزرگ‌تر شدیم و قوام یافتیم و خودمان را پیدا کردیم و در کل، مراحل تکاملی شخصیتی و معنوی خودمان را طی کردیم، درست برعکس همه ما، شخصیت ایشان قبل از انقلاب شکل گرفته آب‌دیده شده بود. از همان نقطه‌های عاطفی که بیان کردم، شروع به آماده‌سازی خودش برای جنگ و حوادث کردستان و اتفاقاتی که بعدها افتاد کرد. شهید برونسی یک نیروی نیروساز بود، کسی نبود که بیاید به جبهه و در دل لشکرها و تیپ‌ها و مناطق جنگی ساخته شود، شخصیت بزرگ و برجسته‌ای بود که آمد آنجا و آدم‌های زیادی را ساخت. افراد متعددی مثل «دادیرقال» که شخصیتی است در زندگی شهید برونسی با یک پیشینه به خصوص و متفاوت با خود ایشان. این شخص یک روز در اردوگاه یا پادگانی با شهید برونسی برخورد می‌کند و شهید وقتی می‌بیند که او خیلی ناراحت است، می‌پرسد که چیزی شده؟ ایشان می‌گوید مرا از جبهه بیرون کردند، آمده بودیم این‌جا آدم شویم ولی ما را تحمل نکردند. شهید بلافاصله دستش را می‌گیرد و می‌گوید ناراحت نباش، بیا برویم گردان ما. آن موقع ایشان فرمانده گردان است و دادیرقال را به گردان خودش می‌برد.

خلاصه، او نیز تحت تأثیر شخصیت شهید برونسی و رفتار ایشان قرار می‌گیرد و موفق می‌شود در میدان اصلی دفاع مقدس بماند و خدمت کند و فیض خودش را هم ببرد. برونسی یک آدم خاص بود، اتفاقاً دادیرقال تنها کسی نیست که تحت تأثیر شخصیت ایشان قرار گرفته است. مثلاً شهید مجید گرایلی که اگر اشتباه نکنم ایشان هم بعداً از فرماندهان گردان می‌شود و در نهایت هم به شهادت می‌رسد، می‌گوید زمانی که من سرباز ارتش بودم، کاری داشتم و آمدم به چادر فرمانده گردان و گفتم من با شخص جناب فرمانده کار دارم. گفتند فرمانده دارد ناهار می‌خورد. کمی بعد تعارف کردند که حالا شما هم بیا بنشین و ناهار را بخور. گفتم نه ولی وقتی اصرار کردند



تابستان هوا گرم و پکنه لازم است، چرا این رفتار را می‌کنی؟ گفت اگر شما هم با من می‌آمدید ایرانشهر و می‌دیدید این سید بزرگوار چطور و با چه مشقتی آنجا زندگی می‌کنند، به این راحتی نمی‌توانستید جلو پکنه دراز بکشید و استراحت کنید. یعنی در اثر نزدیکی به شخصیت‌های مبارز و همگونی با آنها به این مرحله می‌رسد که با خوشحالی و راحتی مردان نیک خدا احساس شادی و فراغ بال می‌کند و در غم و تنگدستی آنها احساس ناراحتی به او دست می‌دهد. از طرفی، در آخرین مرحله از دستگیری‌هایش توسط عمال

همسر شهید می‌گفت دیدم یک روز شهید برونسی رفت پیل و کلنگ و ابزار ماله و وسایل بنایی خرید و با خود به خانه آورد و گفت از فردا می‌روم سر گذر، زحمت کشی کار می‌کنم و نان حلال می‌آورم

رژیم ستم‌شاهی، ظاهراً سنگریزه می‌ریزند در دهانش و با مشت شروع می‌کنند به زدن او.

گویا دندان‌هایش هم خرد می‌شود.

بله، چند تایی از دندان‌هایش می‌شکند، البته هر بار مقداری هم شکنجه‌های روحی دیده بود. همسر شهید می‌گوید وقتی از زندان برگشت، ما یک استقبال مختصری از ایشان کردیم و به اتفاق همسایه‌ها و بعضی از اقوام، جلو در خانه جمع شدیم ولی ایشان آمد و به هیچ‌کس اعتنا نکرد و رفت توی خانه. داخل خانه که رفتیم، دیدیم ایشان در طی آن هفت هشت ده روز بازداشت و شکنجه، خیلی ضعیف شده و رنگ و رویش پریده و جسمش هم تا حدی تحلیل رفته، ولی هیچ‌وقت برایم نگفت که در آن مدت بر او چه گذشته است.

این که سردار آسید کاظم حسینی فر هم می‌گویند خود شهید عزیزمان اصرار داشتند که «برونوسی» بنویسند.

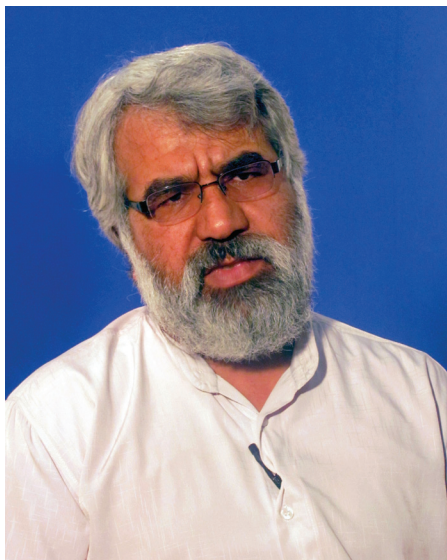
بله. خلاصه با همدیگر می‌رفتند ایرانشهر، آنجا بیست و چهار تا چهل و هشت ساعت هم آسید کاظم را در مسافرخانه بی‌خبر گذاشت و به او نگفت کجا می‌رود.

رفته بود خدمت حضرت آیت الله خامنه‌ای؟

آقای حسینی فر می‌گوید بعداً در سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی از ایشان پرسیدم بیا و راستش را بگو آن روز که ما در ایرانشهر بودیم شما کجا رفته بودی؟ همان‌جا آقای برونسی می‌گوید که حضرت آیت الله خامنه‌ای به من فرمودند پنجره‌های منزل ما به شکلی است که به سمت کوچه باز می‌شود و ساواکی‌ها از این‌جا می‌آیند و می‌روند و اوضاع خانه ما را رصد می‌کنند، شما می‌توانید کاری بکنید که این قسمت از خانه از آن طرف، پنجره به نظر بیاید ولی از این سمت فقط دیوار باشد؟ شهید می‌گفت من سریعاً رفتم، وسایل ساختمانی از قبیل گچ و آجر و این‌ها را پیدا کردم و پنجره‌ها را به اصطلاح کور کردم. جالب این‌که به غیر از این که خود شهید در پاسخ آقای حسینی فر این ماجرا را تعریف کرده بودند، خاطره مربوطه را حضرت آیت الله خامنه‌ای نیز در دیدار خانواده شهید مطرح فرموده بودند. ظاهراً گویا آقای برونسی از در پشتی خانه مقام معظم رهبری بیرون می‌آید و پیش آسید کاظم در مسافرخانه می‌رود ولی نمی‌گوید من کجا رفته بودم.

از طرفی وقتی به مشهد مقدس برمی‌گردد - همسرش تعریف می‌کند - که یک‌دفعه دیدیم ایشان خیلی بد اخلاق شده، هر وقت می‌آیم پکنه روشن می‌کنیم آن را سریعاً خاموش می‌کند، می‌آیم متکا پشتش بگذاریم تا تکیه کند متکا را برمی‌دارد و می‌اندازد آن طرف. پرسیدم چی شده؟ خب،

مسأله را بررسی کنیم. عزیزی می‌گوید ما داشتیم غذا می‌گرفتیم که آقای برونسی آمد به مقر گردان، هم‌زمان یک نیروی ارشد در محل تقسیم ناهار آمد سر دیگ و پرسید شما چند پرس غذا گرفته‌اید؟ گفتیم که مثلاً هزار پرس، گفت شما که پانصد نفرید، پس چرا هزار تا غذا گرفته‌اید؟ شروع کرد به دعوا کردن، ما آقای برونسی را آوردیم و گفتیم شما فرمانده گردان هستید، فقط بدانید که این بچه‌ها با هزار تا غذا هم سیر نمی‌شوند. آن‌ها غذا کم می‌دادند و گرنه خودشان هم می‌دانستند که ما آمار غلط می‌دهیم. ما به آشپزخانه لشکر هزار تا آمار می‌دادیم و آن‌ها به اندازه پانصد تا به ما غذا می‌دادند. طبیعی هم بود، یعنی ما اگر فردا پانصد تا آمار می‌دادیم، نصف بچه‌ها گرسنه می‌ماندند، چون به اندازه دو بیست و پنجاه تا هم به ما غذا نمی‌دادند. این که می‌گویم کالبدشکافی کنید، منظور این است که شهید برونسی به راحتی از کنار این قضایا نمی‌گذشت. آن عزیز راوی می‌گفت ایشان بلند شد رفت به مقر ۹۲ زرهی، جایی که محل آشپزخانه و تدارکات لشکر بود، گفت چرا در محیط معنوی جبهه رزمنده‌ها را وادار می‌کنید که اینگونه آمار بدهند؟ این‌ها جوان هستند و اشتها دارند، هر چقدر غذا می‌خواهند باید به آن‌ها بدهید تا اگر آمار می‌دهند درست بدهند. آن زمان جوکی در جبهه درست کرده بودند که یکی داد می‌زد و می‌گفت ظرف‌های‌تان را برای تقسیم شام بیاورید. بعد پرسید که چند نفرید؟ گفتند هشتاد نفریم، ولی بگو شام چیست؟ گفت آش است. گفت نه هشت نفریم! فقط اگر مرغ است هشتاد نفریم! شهید برونسی به راحتی از کنار این قضایا نمی‌گذرد و می‌گوید آقایان! از فردا آمار گردان ما پانصد نفر است و ما هم پانصد نفر آمار می‌دهیم، فقط باید بچه‌ها سیر شوند. با این کارها به اصطلاح زمینه خلافکاری و دروغ را در بچه‌ها به وجود نمی‌آورد. این‌ها نمونه‌هایی از برخوردهای شهید برونسی است با قضایا، از این نمونه‌ها متعدد است



بله، در حدی که حتی در یکی از عملیات‌ها داستانی شبیه به فیلم «اخراجی‌ها» اتفاق می‌افتد و سر و کله گروهی پیدا می‌شود که خیلی در گردان اذیت می‌کردند به راحتی در نماز شرکت نمی‌کردند یا مثلاً هنگام برگزاری مسائل معنوی شلوغ می‌کردند، جوک می‌گفتند و حتی در خارج از ساعات روز گل یا پوچ بازی می‌کردند. نزدیک عملیات برخی از نیروها به شهید برونسی می‌گویند که آقا، این‌ها به درد ما نمی‌خورند، بهتر است بیرون‌شان کنیم. نزدیک محل استقرار نیروهای

● **هنگامی که مشغول کار بنایی است، به بیت علما راه پیدا می‌کند. روزها برای خودش کار می‌کند و شب‌ها می‌رود خانه روحانیون و مجتهدین و علما و به اصطلاح کارهای خرده ریزه و بنایی‌شان را انجام می‌دهد. در بطن این قضایا با هسته‌های اصلی در منطقه خراسان آشنا می‌شود**

تحت امر آقای برونسی رودخانه‌ای قرار داشت و ایشان گفت بگویند آن طرف رودخانه چادر بزنند و آن‌جا مستقر کنید و بگذارید راحت باشند ولی بیرون‌شان نکنید؛ بگذارید بمانند. اتفاقاً در بطن عملیات یا حتی قبل از شروع عملیات - شاید هم شب عملیات - شهید برونسی مجروح شد و ایشان را به بیمارستان بردند. وقتی آقای برونسی به بیمارستان رسید، چند نفر از آن بچه‌ها شهید شده بودند و هنگامی که خبر شهادت آن عزیزان به گوش سردار برونسی رسید، گفت که اخراجی‌های واقعی ما بودیم؛ آن‌ها از ما جلو زدند و به وصل یار رسیدند.

ببینید؛ با افق نگاهی که این شهید بزرگوار دارد، روح افراد را می‌بیند و خیلی به راحتی کسی را رد نمی‌کند؛ بلا تشبیه؛ به مثابه فصل جاذبه و دافعه‌ای که مادر زندگی مولای متقیان حضرت امیرالمؤمنین (ع) می‌بینیم. خب، شخصیت شهید برونسی هم‌زمان با این به اصطلاح تأثیرگذاری‌ها، خودش هم مراحل تکامل را طی می‌کند و به یک سری برجستگی‌های اخلاقی در زندگی می‌رسد که ما در این فرصت کم نمی‌توانیم همه‌شان را رصد کنیم. می‌خواهم سریع رئوس این برجستگی‌ها را بگویم و رد شویم، چون قطعاً شما اگر یک شماره از ماهنامه شاهد یاران را فقط برای معرفی و بررسی این شاخصه‌ها بگذارید فکر می‌کنم به شکل مطلوبی پر شود؛ اگر بخواهیم مسائل مربوط به شهید برونسی را کالبدشکافی کنیم و یکی یکی جلو برویم. مثلاً شهید عزیزمان یک روش تربیتی دارد که به وسیله آن، معضلات اخلاقی را ریشه‌یابی می‌کند. ما معمولاً این کار را نمی‌کنیم. برعکس، همیشه دنبال مقصر می‌گردیم. هیچ وقت نمی‌رویم لایه‌های پستی و زمینه‌ای یک

من هم نشستیم آن‌جا کنارشان و ناهار خوردیم. در همین حین دیدم یک نفر آن‌جا هست که برای افراد غذا می‌کشد و از همه پذیرایی می‌کند. بعد هم که صرف غذا تمام شد، ظرف‌ها را جمع کرد و شروع کرد به ظرف شستن. یک چفیه هم به سرش بسته بود. من همین‌طور به تیرک چادر تکیه داده و منتظر بودم که فرمانده گردان بیاید و چند کلمه با او صحبت کنم. آخر سر عصبانی شدم و گفتم مرد حسابی! ما را علاف کردی؟ پس این فرمانده گردان شما کجاست؟ دوستان جواب دادند همین آقای که دارد ظرف می‌شوید فرمانده گردان است. من به یکباره جا خوردم، از این که می‌دیدم آقای برونسی فرمانده گردان عبدالله، که دنبالش می‌گردم همین شخص است.

مثل شهید جهان آرا که خودش در انتهای صف غذا می‌ایستاد و حتی مثل یک سرباز ساده در برجک یا سنگر نگهداری، پست می‌داد. همیشه می‌گفت ایشان شخصیت مرا متحول کرد و آخر سر هم آمد پا به پای شهید برونسی جنگید تا شهید شد؛ این داستان فرجام شهید مجید گرایلی و تأثیرپذیری‌اش از سردار بزرگوار ماست.

دادیرقال می‌گوید که شهید برونسی او را با خود به گردان تحت امرش برد و آن قدر با وی کار کرد تا خود فرمانده گروهان یکی از گروهان‌های شهید برونسی شد. حتی خود آقای برونسی هم در جایی می‌گوید بعدها از گردانی که دادیرقال را اخراج کرده بودند، نامه‌ای نوشتند که آقا! نیروی‌مان را به ما برگردانید. اتفاقاً وقتی سال‌ها قبل وقتی که داستان جوان‌گرایی و توجه به جوانان و مسائل مربوط به سال ۱۳۷۶ شروع شده بود، بنده گفتم که جوان‌گراترین افراد این جامعه شهدای ما بودند و مثالش را هم از سیره و شخصیت شهید برونسی زدم، همان‌جا که وقتی به ایشان می‌گویند نیروی‌مان را به ما برگردانید، می‌گوید که شماها تا یک نفر در نمازش کاهلی می‌کند یا یک نفر صدایی بلند می‌کند و شوخی‌ای می‌کند بیرون‌اش می‌اندازید، حالا که این آدم آمده این‌جا فرمانده گروهان شده و شایستگی‌هایش را به رخ کشیده است می‌گوید نیروی ما را پس بدهید! یعنی شخصیت برونسی از سال‌های قبل از انقلاب تثبیت شده و با توجه به همین مسأله تثبیت شخصیت خود شهید، وقتی ایشان می‌آید به جبهه، با پختگی و توانایی بالا، شروع می‌کند به کادرسازی، تأثیرگذاری و پخش نورانیت و در واقع اشعه‌های ساطع شده از محبت و جاذبه‌های خودش را منتشر می‌کند و آدم‌ها را مرتباً به خودش جذب می‌کند. در واقع یکی از محبوب‌ترین فرماندهان لشکر ۵ نصر آقای برونسی است.

یعنی به قدری روحش پاک بود که هر کسی از صافی عبور می‌کرد با ایشان دم‌ساز و دم‌خور می‌شد و خودش هم تأثیر می‌گرفت و حتی زلال‌تر از قبل هم می‌شد.

و به این ترتیب وظیفه پدری را در حق همه فرزندان تمام می‌کند.

طی یک پارگراف هشت خطی برای زینب خانم همه مسائل را بیان می‌کند. این که من به این دلیل اسم تو را زینب گذاشتم، به این دلیل اسم برادرت را حسین گذاشتم، به این دلیل اسم یک دخترم فاطمه گذاشتم و آن یکی را زهرا، در واقع هدف از نامگذاری فرزندان را به آن‌ها یادآوری می‌کند، که معلوم می‌شود یک کار کاملاً هدفمندی را انجام داده است.

در کل، تمامی این موارد نشان از جزئی‌نگری شهید عزیز در راه رسیدن به اهداف عالی است.

از طرفی وقتی می‌خواهیم وارد مقوله شهادت آقای برونسی شویم، بحث خداحافظی و وداع ایشان با خانواده‌اش بر اساس اطلاعاتی که پیشاپیش در خصوص شهادتش به وی می‌رسد و دریافت‌هایی که دارد مطرح می‌شود. اطلاع دارید که در واقع زینب خانم را وقتی به دنیا می‌آید، آقای برونسی بعداً که از جبهه برمی‌گردد می‌بیند و می‌پرسد که آیا بچه را حمام برده‌اید؟ می‌گویند بله، ایشان می‌گوید دوباره حمام ببرید.

منظورشان حمام نوزادی بود؟

بله، بعد که دوباره نوزاد را به حمام می‌برند، این پدر نورانی، بچه را بغل کرد، رفت داخل اتاق و در را بست. یک ساعتی آن دو در اتاق بودند. همسر شهید بعدها می‌گفت ما وقتی نوزاد را از ایشان گرفتیم، دیدیم قنداقه بچه و پیراهن بابای بچه، هر دو خیس اند، از بس که آقای برونسی با این بچه صحبت و گریه کرده بود. آن روز شهید برونسی حقایق بسیاری را درباره شأن و شخصیت والای بی‌بی حضرت زینب کبری (س) می‌گفت، یعنی مدام در رثای آن بانوی بزرگ و پیام‌آور عاشورا می‌گفت و لابه‌لای صحبت‌هایش گریه می‌کرد.

مناسبت این نامگذاری نیز تأسی و راه رفتن دختر مکرمه شهید به سمت شخصیت زینب کبری (س) مد نظر ایشان قرار داشت. این مراحل توسل و ارتباط شهید با ائمه معصومین (ع) بعدها به قدری گسترش پیدا می‌کند که در جایی از کتاب مربوط به خود شهید برونسی یک قطعه از سخنرانی ایشان در عملیات فتح المبین درج شده که امروز فایل صوتی و صدای شهید برونسی هم موجود است و طی آن خیلی ساده و صمیمی می‌گوید: «در عملیات فتح المبین، شیطان آمد سراغم و به همین سادگی شروع کرد با من صحبت کردن، گفت تو چه کاره‌ای که همه بچه‌های مردم را این‌جا می‌آوری و زیر گلوله به کشتن می‌دهی؟ تو کیستی و چه اختیاری داری؟!» شهید برونسی در ادامه می‌گوید که من در هوای داغ خوزستان شروع کردم به لرزیدن، درست مثل فصل زمستان. بعد قسم یاد می‌کند و می‌گوید به خدا قسم اگر به فاطمه زهرا (س) متوسل نشده بودم در آن شرایط جان می‌دادم و می‌مُردم؛ با آن حالتی که بر من عارض شده بود.

بودی دستش خیلی سبک بود. گفت من کسی را نفرستادم. گفتیم چرا! خانمی آمد این‌جا و گفت آقای برونسی مرا فرستاده، حالا ما فرض می‌گیریم کسی داشته از کوچه رد می‌شده، آمده این کار را انجام داده و رفته. خب، نام آن دخترخانم را هم فاطمه می‌گذارند. بعداً شما ملاحظه کنید که بنده در کتاب «گلبوی» وصیت‌نامه شهید برونسی را تقطیع - یعنی موضوع بندی - کرده‌ام. شهید برونسی به مدت یک ساعت، دستگاه ضبط صوت را جلویش می‌گذارد و شروع می‌کند به ضبط کردن شرح وصیت‌هایش که نوارش هم موجود است. آن‌جا با تک تک فرزندان صحبت می‌کند.

به صورت کتبی نیست؟ فقط صوتی است؟

نسخه کتبی‌اش وجود ندارد، مدرک اصلی‌اش همان فایل صوتی موجود است که در دسترس است و پیاده و منتشر هم شده است. در جبهه، لابه‌لای عملیات‌های آخر این کار را می‌کند. شروع می‌کند



وقتی زندگی‌اش تا حدی سر و سامان می‌گیرد، سه چهار نفر جوان مستعد و علاقه‌مند را با خود از روستا به مشهد می‌آورد و به آن‌ها می‌گوید من هزینه تحصیل‌تان را تقبل می‌کنم تا شما با خیال راحت در حوزه علمیه درس بخوانید. این‌ها الان روحانیون سرشناسی هستند

با بچه‌هایش؛ ابوالحسن، فاطمه خانم، زهرا خانم، حسین، علی، مهدی، ابوالفضل، عباس و زینب خانم؛ با تک‌تک این‌ها صحبت کردن و به آن‌ها یادآوری می‌کند که مثلاً به این دلیل من اسم‌تان را حسین گذاشتم.

و حتی با زینب خانم که نوزاد بوده و مدت کوتاهی از عمرش نمی‌گذشته، حرف‌هایی را در میان می‌گذارد تا در آینده به کارش بیاید

که مثلاً راه می‌افتد به دنبال افراد که چرا این اتفاق افتاده است. در واقع چرایی هر قضیه را بررسی و ریشه‌یابی می‌کند و ریشه آن زمینه خلاف را قطع می‌کند. به همین دلیل هم گردان عبدالله در موقعی که ایشان فرمانده گردان است و بعد هم فرمانده تیپ ۱۸ جواد الائمه (ع) می‌شود همیشه محبوب‌ترین است.

زیرا یک دلگرمی بزرگ نیروها داشتند که سایه چنین شخصیتی را در کنار و بالای سر خود می‌دیدند.

وقتی هم اوصاف شهید برونسی و نیروهای تحت امرش دهان به دهان می‌چرخد، افراد به سرعت سر ریز می‌شوند به سمت تشکیلات ایشان. خب، در این بین ما مسائلی مثل توسل شهید برونسی و اعتقاد راسخش به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) را هم داریم که خودش یک مسأله قابل بررسی است در زندگی شهید برونسی و خیلی هم باید به آن توجه شود. در واقع محبت اهل بیت (ع) با گوشت و خون و پوست شهید برونسی آمیخته است، یعنی فقط لقلقه زبان و ظاهر ایشان نیست. در تمام شئون زندگی شهید برونسی ما رد پای محبت و معرفت به اهل بیت (ع) را می‌بینیم. در حالی که بعضاً تعدادی از ما در برخی مسائل زندگی مان وجود مبارک و مقدس اهل بیت (ع) را دخالت نمی‌دهیم، مثلاً شب عروسی که می‌شود به اهل بیت (ع) چندان کاری نداریم، توصیه‌مان به بقیه این است که شبی چشم‌های‌تان را ببندید.

و حتی در توجیه غفلت‌مان می‌گوییم یک شب که هزار شب نمی‌شود.

بنده دیدم کسی را که می‌گفت آقا امام زمان (عج) امشب چشم‌هایت را ببند، یک امشب را به من نگاه نکن!

آن هم زمانی که شاید به آقا امام زمان (عج) بیش از همیشه باید توسل بجویم.

محبت و ارادت به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) در تمام شئون زندگی آقای برونسی جاری و ساری بود. مثلاً اولین فرزند ایشان که به دنیا می‌آید دختر است و بعد از دو سال هم فوت می‌کند.

فاطمه خانم اول فوت می‌کند و خوشبختانه بعداً یک فاطمه خانم دیگر به دنیا می‌آید.

در جای خودش یک داستانی دارد که چگونه به دنیا آمده بود و شهید برونسی دنبال قابله رفته بود. هم‌زمان با رفتن ایشان از توی کوچه، خانمی رد می‌شود و سر و صدای ناشی از اضطراب مربوط به زایمان همسر شهید را از اهل خانه می‌شنود، داخل می‌آید و می‌گوید مرا آقای برونسی فرستاده، حالا آن شخص چه کسی بوده و چگونه آمده، ما کاری نداریم و نمی‌خواهیم وارد مسائل ماوراء الطبیعی بشویم. چون خانم شهید برونسی می‌گوید آن قابله نه چیزی خورد، نه خودش را معرفی کرد، بعد از اتمام کارش هم رفت. وقتی آقای برونسی آمد ما گفتیم دستت درد نکند، قابله‌ای که فرستاده

داشتید ماجرای «خاک‌های نرم کوشک» را تعریف می‌کردید...

آن‌جا می‌گوید شروع کردم با بی‌بی فاطمه زهرا (س) صحبت کردن و گفتم خانم بزرگوار، مادر جان، ما که آموزش دیده دانشکده‌های دافوس و به اصطلاح نظامی خارج‌رفته و فرماندهی ستاد نیستیم، اصلاً ادعایی هم نداریم که ما فرمانده هشتصد نفر آدم هستیم. ما به امید و پشتوانه شما آمده‌ایم. الان هم فرمانده بچه‌ها خود شما هستید، هر کار می‌خواهید

آن‌جا می‌گوید شروع کردم با بی‌بی فاطمه زهرا (س) صحبت کردن و گفتم خانم بزرگوار، ما که آموزش دیده دانشکده‌های دافوس و به اصطلاح نظامی خارج‌رفته و فرماندهی ستاد نیستیم، اصلاً ادعایی هم نداریم که ما فرمانده هشتصد نفر آدم هستیم. ما به امید و پشتوانه شما آمده‌ایم...

بکنید. می‌گفت به من گفته شد که آقا! این قدم را بشمار، من نیز دستور را انجام دادم. گفتند بلند شو، برو و این کار را انجام بده، من هم انجام دادم. این، به اصطلاح، همان مراحل تکاملی است در امر مبارک توسل. نسبت برونسی با قرآن مجید هم تقریباً به همین وضعیت است. یک جمله در وصیت‌نامه‌اش دارد که وقتی می‌گوید بنده مو بر بدنم راست می‌شود؛ خیلی شنیدنی است. به حدی این جمله کلیدی و حساس است که حساب و کتاب ندارد. خوب به این جمله دقت کنید، شهید برونسی می‌گوید که: «قرآن بخوانید که شیطان در شما رسوخ پنهانی نکند» یعنی برای موفقیت در شیطان‌گریزی، می‌گوید باید به سمت قرآن بروید. اگر می‌خواهید از دست شیطان فرار کنید به سمت قرآن بروید. پناه ببرید به قرآن. «رسوخ پنهانی» نکته خیلی مهمی است، این که شیطان چگونه در وجود آدم‌ها به‌طور پنهانی رسوخ می‌کند و خودشان هم نمی‌فهمند از کجا خورده‌اند؟ کی خورده‌اند؟ چه کسی ضربه فنی‌شان کرده است؟

خب، داستان خاتمه زندگی دنیوی ایشان و اتفاقاتی که در خصوص شهادتش می‌افتد هم زیباست. من یک دسته‌بندی برای شهدا دارم، در واقع تعدادی شهید ما داریم که جزو شهدای مرگ‌آگاه‌اند؛ یعنی دچار مرگ‌آگاهی شدند. ببینید سنت الهی بر این قرار گرفته است که هیچ‌کس از ساعت و زمان و چگونگی مرگش آگاهی ندارد؛ قاعده زندگی بر این است. خب، پیامبران می‌دانستند این موجودی که در می‌زند و برای قبض انسان روح می‌آید عزرائیل است. تعدادی از اولیای خدا هم مرگ‌آگاه بودند، یعنی مرگشان به آن‌ها اطلاع داده شده بود، گاهی مبهم، در لفافه و گاهی نیز خیلی شفاف و روشن و دقیق. در میان شهدای

نیستید که احياناً اگر فرمانده‌اش مجروح یا شهید شود مشکل کمتری پیش بیاید. بلکه شما دو گردان با هشتصد تا نیرو را زیر دست خود دارید و حالا آمده‌اید این‌جا، گریه می‌کنید؟ شهید برونسی با زهم گفت بروید می‌آیم. آمد و خیلی مقتدرانه گفت سید! «آر.بی.جی.زن» گردان را بگویید بیاید. وقتی آر.بی.جی.زن آمد به او گفت این‌جا بایست، بیست و پنج قدم بشمار، بعد برگرد به سمت چپ و یک گلوله آر.بی.جی. ۷ شلیک کن. او هم شلیک کرد و سنگری آتش گرفت. شهید برونسی گفت معبر شما از همین مسیر است، می‌توانید بروید. باری، خط فتح شد و ما رفتیم. در ادامه همین ماجرا آقای حسینی فر می‌گوید صبح که برگشتم، دیدم همان جایی که ما رد شدیم معبر دشمن بوده و آن سنگری هم که آتش گرفته، ظاهراً سنگر فرماندهی بوده که در شکستن خط خیلی نقش داشته است. می‌گفت من رفتم سراغ شهید برونسی، یک کسی همراه بود. هر چه به ایشان گفتم دیشب چه شد؟ چه اتفاقی افتاد؟ چیزی نگفت، بعداً به من رساند که بعداً هر وقت خودت تنها باشی برای می‌گویم. بعد که من شهید برونسی را تنهایی دیدم، داستان را برایم گفت ولی مرا قسم داد که تا وقتی زنده‌ام به کسی نباید چیزی بگویم. گفت آن‌جا شروع کردم با بی‌بی فاطمه زهرا (س) صحبت کردن، و اصلاً به دلیل همین راحتی و بی‌تکلفی بود که آقای برونسی خیلی ساده و راحت با اولیاءالله ارتباط برقرار می‌کرد. آقای حسن امیری - رئیس دبیر کل دبیر کنگره شهدا استان خراسان - می‌گفت ما در مینی‌بوس نشسته بودیم، کسی تعریف می‌کرد در جاده داشتیم می‌رفتیم، یک‌دفعه مینی‌بوس از جاده منحرف شد و به سمت دره رفت. در صندلی‌های وسط، شهید برونسی نشسته بود و به یک‌باره و به سرعت از صندلی خودش بلند شد و به سمت صندلی راننده آمد، در حالی که حضرت ابوالفضل (ع) را صدا می‌زد. آقای امیری می‌گفت ما غافلگیرانه دیدم لاستیک مینی‌بوس به سنگ بزرگی گیر کرد و ایستاد، آقای برونسی هم در صندلی کنار راننده

در ردیف اول مینی‌بوس نشست. از بس که شهید برونسی «ابوالفضل - ابوالفضل» می‌گفت گاهی دوستان سر به سرش می‌گذاشتند و می‌گفتند منظورت از این ابوالفضل پسر است یا حضرت ابوالفضل (ع) است؟ خب، رفتار صمیمانه و شوخ آقای برونسی نیز به دوستانش اجازه مطرح کردن چنین مسائلی را می‌داد.

اگر توسل پیدا نمی‌کردم، شیطان دست از سرم برنمی‌داشت و در آن حالت می‌مردم. آن قدر سلطه و احاطه شیطان در به اصطلاح مناظره - به قول مولوی - با آقای برونسی در آن‌جا سنگین است که خودش می‌گوید در آن هوای داغ داشتیم می‌لرزیدیم. این‌ها فقط ششم و مراحل از توسل ایشان است و به قدری پشتش محکم و قرص است که با تکیه و توسل بر اهل بیت و ائمه معصومین (ع) پشت شیطان را در یک چنین حادثه‌ای به خاک می‌مالد. آسید کاظم حسینی فر می‌گوید یک بار در میدان مین بودیم و بچه‌ها اشتباهاً به جای این که از طول میدان عبور کنند، داشتند از عرض میدان معبر می‌زدند. شب بود و تاریک و لابد قطب نما هم نداشتند تا مسیر را تشخیص دهند. مدتی گذشت و ما دیدیم نمی‌رسیم به خاکریز دشمن و سیم خاردارهای نهایی میدان مین - این‌جا همان جایی است که سید کاظم پایش روی مین می‌رود و قطع می‌شود - شهید برونسی جلو آمد و نگاهی کرد و رفت و ایستاد دو رکعت نماز خواند. سپس گفت اشتباه می‌روید و معبر را در عرض دارید طی می‌کنید؛ در طول میدان عبور نمی‌کنید.

یا مثلاً آن داستان معروف که آقای عاکف، حتی نام کتابش «خاک‌های نرم کوشک» را براساس آن انتخاب می‌کند. اگر اشتباه نکنم آقای مجید اخوان تعریف می‌کند و می‌گوید آن زمان گردان‌های اطراف ما رسیده بودند به خاکریز دشمن و آماده حمله بودند...

گویا آسید کاظم هم این ماجرا را تعریف می‌کند. مثل این که آسید کاظم هم در این واقعه بوده ولی آن‌جایی هم که آن توسل انجام می‌شود و شروع می‌کند به گریه کردن هست و حضور دارد. القصه، آقای اخوان می‌گوید ما وقتی رفتیم، دیدیم که خاک‌های زمین، زیر پشانی شهید برونسی خیس شده؛ از بس که گریه کرده بود. بعد به اصطلاح به ما «تویید» و گفت بروید، من خودم می‌آیم. ما هم به نوعی با ایشان صحبت کردیم که آقا! شما فرمانده دو گردان هستید، فرمانده یک گردان هم



«یا این طرف؛ یا آن طرف» قرار می‌داد و می‌گفت اگر می‌خواهید بایستید بایستید، اگر می‌خواهید بروید هم بروید، ما به شما کاری نداریم ولی من خودم می‌روم این‌جا می‌مانم و می‌جنگم. آن‌جا هم ده دقیقه‌ای برای نیروها صحبت کرد، متعاقبش چند نفر شروع کردند برگه‌های ترخیص‌شان را پاره کردن و این، به سرعت تبدیل شد به یک حرکت جمعی. همه کنارش جمع شدند و ماندند. می‌گفت وقتی همراه با آن‌ها آمدیم رحمانیه، شروع کردند که چادر بزنند ولی فرماندهان گفتند نه؛ این‌جا چادر نزنید؛ می‌خواهیم برویم غرب کشور...

رحمانیه کجاست؟

رحمانیه یک اردوگاهی است متشکل از بچه‌های مشهد و خراسان، کنار پل مارد، کنار کارون و به اصطلاح بعد از دارخوین، به سمت آبادان، محل پادگان رحمانیه است.

یکی از ویژگی‌های شهید برونسی، در عین حال که یک آدم معنوی بود، شوخ‌طبعی ایشان بود، که به این جنبه از شخصیت شهید کم توجه شده است. مثلاً در همان راه آهن گفته بود که بچه‌ها! همان‌طور که برگه‌های ترخیص‌تان را پاره کردید و با من آمدید، من هم شما را می‌برم یک جایی و گوش‌های عراقی‌ها را می‌دهم دست شما سوارشان شوید! اگر اشتباه نکنم آقای مهدی قربانی می‌گوید



بعد که آمدیم رحمانیه و گفت چادر نزنید، باید برویم غرب کشور، ما هم رفتیم غرب کشور، برای انجام عملیات میمک - عملیات عاشورا به واسطه این‌که در ارتفاعات میمک انجام شد معروف است به عملیات میمک - ما ایستاده بودیم با آقای برونسی، که یک سری از بچه‌های گردان هم دور و برش ایستاده بودند و داشتند اسرای عراقی را می‌آوردند. البته بهتر و زیننده‌تر است که این روایت‌ها و خاطرات را صیقل داد و یک جوری

به این نکته هم اشاره می‌کند. گویا بر اساس علاقه شدیدی که به خانم فاطمه زهرا(س) دارد، دلش می‌خواهد یک چنین تاسی بکند.
مثل بی بی - سلام الله علیها - که مزارشان بر ما نامعین است.

بله، شهید برونسی هم دوست داشت شرایطی برایش پیش بیاید که قبری نداشته باشد و دیدیم که تا سالیان سال نیز این چنین بود. خوب، می‌بینید که مقام معظم رهبری می‌فرمایند که برونسی تحصیلات عالی نداشت ولی وقتی می‌ایستاد و برای نیروهای زیردستش صحبت می‌کرد، اولاً مطالب مثل آب روان از ذهن این آدم می‌جوشید، یعنی یک آدم به ظاهر کم‌سواد، تبدیل شده بود به یک سخنران و خطیب توانا. ثانیاً سخنرانی‌های ایشان بر نیروهای زیردستش تأثیرگذار و در واقع اطاعت‌برانگیز بود. قبل از عملیات میمک، حدود سه ماه نیروها در رحمانیه و اطراف آن‌جا معطل می‌شوند. زمانی که موعد ترخیص‌شان فرامی‌رسد، به آن‌ها برگه ترخیص می‌دهند و رهانشان می‌کنند و می‌گویند آزادید که بروید. این نیروها می‌آیند راه‌آهن اهواز یا اندیمشک و بلیت‌های سفر با قطار هم به همراه برگه‌های ترخیص در دست‌شان است. همین زمان، خبر شروع عملیات می‌آید به لشکر؛ که آقا! نیروها را برای عملیات جمع و سازمان‌دهی کنید. ظاهراً

دفاع مقدس شهدای مرگ‌آگاه زیاد داریم، یکی از شهدای مرگ‌آگاه سردار عبدالحسین برونسی است که نحوه و مکان و در واقع چگونگی شهادتش را به او اطلاع می‌دهند، برخی از این اسرار را منتقل می‌کند و برخی را هم منتقل نمی‌کند و ما نمی‌دانیم؛ یعنی چیزهایی هست که شهید برونسی آشکار نکرده است: «هر که را اسرار حق آموختند / مهر کردند و دهانش دوختند» یا مثلاً: «این بی‌خردان در طلبش بی‌خبران‌اند / آن را که خبر شد خبری باز نیامد» منظور این‌که شهید برونسی یک گوشه‌ای را از آن‌چه برایش اتفاق افتاده و به او الهام شده به ما گفته که شواهد و اسنادش مشخص است و لابد شما هم دیده‌اید، مخصوصاً در آن جلسه آخری که آقای رحیم صفوی و فرماندهان ارتش هستند - قبل از عملیات بدر - و آن‌جا شاهدین و شواهد متعددی وجود دارد که آقای برونسی به ذکر نام و و حدود محل شهادتش اشاره می‌کند و رویکردش در آن جلسه اصلاً یک رویکرد خاصی است. مشخص است که این آدم رفتنی است. پادش به خیر، بنده از نزدیک خدمت مرحوم سید جواد بختیاری رتم و بعضی از سندهای مربوط به خاطرات ایشان را ثبت کردم. در این‌جا شرح آخرین لحظات و توصیه‌های شهید برونسی را می‌آورم. مرحوم بختیاری می‌گفت من می‌دانستم این آدم می‌رود و بر نمی‌گردد و در گوش من هم یک سری چیزهایی گفت - این یکی از شواهد است - آسید کاظم حسینی فر هم در شرح آخرین دیداری که با آقای برونسی دارد می‌گوید مرا

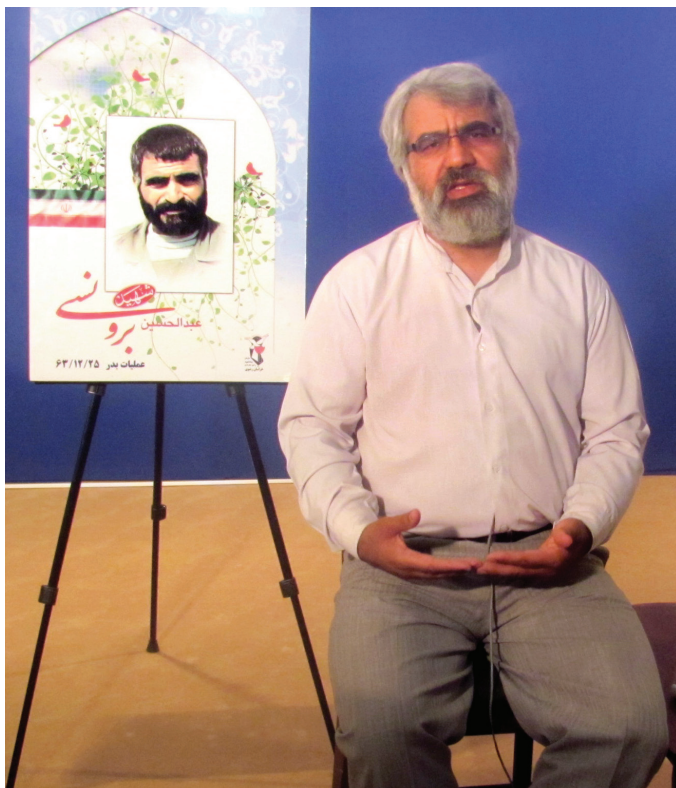
- در میان شهدای دفاع مقدس
- شهدای مرگ‌آگاه زیاد داریم، یکی از
- شهدای مرگ‌آگاه سردار عبدالحسین
- برونسی است که نحوه و مکان و
- در واقع چگونگی شهادتش را به او
- اطلاع می‌دهند، برخی از این اسرار را
- منتقل می‌کند و برخی را هم منتقل
- نمی‌کند و ما نمی‌دانیم...

جایی برد بیرون از محوطه و شروع کرد یک سری چیزهایی گفتن. دیدم این حرف‌ها مثل حرف‌های قدیمش نیست، همیشه که با هم حرف می‌زدیم، این‌گونه حرف نمی‌زد.

احساس کرده بود که این حرف‌ها یک عطر و بوی دیگری دارد.

بله، حس کرده بود حرف‌هایی از جنس دیگر است. حالا با وجود قرائن و شواهدی که وجود دارد، این‌ها همه دال بر مرگ‌آگاهی شهید برونسی است و یحتمل مفقود شدن هم چیزی است که ایشان رأساً بدان اشاره می‌کند. خود آقای برونسی می‌گوید که جنازه‌اش برنخواهد گشت؛ یعنی حتی

از تحصیلات حوزوی و قرآن و عترت و مراحل مربوط به حضورش در کردستان در اولین روزهای ناامنی کردستان و نهایتاً فرمانده تیپ دلاور ۱۸ جواد الائمه(ع) گذرانده، که صدام برای سرش جایزه تعیین کرد و عراقی‌ها با عنوان «بروسلی» می‌شناختندش و ما به او می‌گفتیم برونسی، خودش می‌گفت برونوسی، آن‌ها می‌گفتند بروسلی - که اصلاً هم با یکدیگر قابل مقایسه نبود - به علاوه شخصیت معنوی و میزان علاقه‌ای که به ولایت داشت،... این‌ها همه و همه نشانگر عمق و معنویت و اصالت آن روح بلند و آن شخصیت کم‌نظیر و حتی بی‌بدیل تاریخ انقلاب و دفاع مقدس ماست. یک کار نمادین که شهید برونسی کرده بود - اگر اشتباه نکنم - در عملیات مسلم بن عقیل(ع) بود که گویا یک ترکش به گلویش خورده بود و در فاصله‌ای که مسئولان حمل مجروحین و مصدومین بیابند و ایشان را تا محل درمان ببرند، با انگشتش کم‌کم از این خون‌های ریخته شده برمی‌داشت و روی سنگری که آن‌جا نشسته بود - حالا سنگ یا کیسه یا هر چه بود - می‌نوشت: «امام خمینی»... اسم امام را نوشته بود و اشاره به این شعار زیبا و خاطره‌انگیز دوران پرشکوه انقلاب داشت که می‌گفتیم: «با خون خود نوشتیم یا مرگ یا خمینی». در نهایت هم به راه ولایت و حضرت امام وفادار ماند و در آن راهی که با خون خود پسای اصول و آرمان‌هایش را امضاء کرده بود به شهادت رسید و آرزویش به تحقق پیوست. عاش سعیداً و مات سعیداً. روحش شاد و راهش جاودانه و پرفروغ باد. ■



نخورد، چون برایش ضرر دارد. فرمودند بروید فردا بیابید، امروز خودم خرما خورده‌ام؛ رطب خورده منع رطب کی کند!

به طور کلی زندگی شهید برونسی یک‌سری ناگفته‌هایی دارد که به راحتی نمی‌توان آن‌ها را گفت. در خصوص بعضی از این ناگفته‌ها بنده مخصوصاً رفته‌ام و اسناد مربوط به آن‌ها را درآورده‌ام و تصویر این اسناد در بعضی جاهای کتابم موجود است. در خصوص هر محث خاص از زندگی شهید نیز افراد و آدم‌های مخصوص آن مبحث را پیدا کردم. حتی اگر نوار یا متن مکتوب و قبلاً تهیه‌شده‌ای را از این افراد به بنده داده‌اند قبول نکرده و گفته‌ام باید خود شخص را از نزدیک ببینم تا از همه چیز مطمئن شوم. بعضاً وقتی رفته‌ام، طرف در بستر بیماری افتاده و حالش هم خیلی بد بوده، گفتم آقا! شما این حرف‌ها را زدید؟ او هم مثلاً گفته بله. بعد من با تعجب پرسیده‌ام آقا! هضم این مطالب خیلی صقیل و سنگین است. اما وقتی آن شخص به خصوص تأیید و تصدیق کرده که آن صحنه‌ها را به چشم خودم دیده است، سند لازم را از او گرفته و آن مطلب را به ثبت رسانده‌ام. مثلاً نزد همین آقای بختیاری - وقتی در بستر بیماری بود - رفتم و دو سه سند درباره مبحث مرگ آگاهی شهید برونسی و لحظات آخر قبل از شهادت شهید تهیه کردم و به آقای بختیاری نیز اصرار کردم که: حاج آقا! این‌ها را دوست دارم از زبان خودتان بشنوم.

منظور می‌خواهید بگویید که زندگی شهید برونسی سرشار از این ناگفتنی‌ها است.

بله، آن هم سرشار از ناگفتنی‌هایی که همه‌اش را هم نمی‌شود گفت. کلاً زندگی ایشان پر رمز و راز است. عرضم این است که فقط بخشی از این‌ها در واقع از ذهن‌ها به بیرون تراوش کرده و از اسرار مگوی زندگی شهید برونسی، یک چیزهایی هم از دست خیلی‌ها در رفته است. حافظ می‌گوید: «تیغ غیرت زبان همه خاصان بیرید / کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد». خلاصه، یک چیزهایی از این طرف و آن طرف به بیرون درز کرده اما این مراحل که سردار شهید حاج عبدالحمید برونسی از گلبوی تربت حیدریه تا پادگان ۰۴ بیرجند، از مبارزاتش در مشهد تا همراهی‌اش با علما و توجه‌اش به بخشی

این صحبت‌ها را از کار در آورد که داستان سلوک شهید برونسی به‌دقت، صادقانه و بدون غل و غش - همان طور که بوده - به مخاطب منتقل شود. به هر حال هر چیزی که «از دل برآید لاجرم بر دل نشیند»؛ به‌ویژه چیزی که همراه با عمل است. وقتی رفتار و شخصیت کسی بر دیگران به شدت تأثیرگذار و نفوذپذیر است و افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهد و به اصطلاح نافذ است، به سبب این

در عملیات مسلم بن عقیل(ع) بود یک ترکش به گلویش خورده بود و در فاصله‌ای که مسئولان حمل مجروحین و مصدومین بیابند و ایشان را تا محل درمان ببرند، با انگشتش از خون‌های ریخته شده برمی‌داشت و روی سنگری که آن‌جا نشسته بود می‌نوشت: «امام خمینی»...

است حرف و عملش کاملاً بر هم منطبق است. مثلاً یک بار در پادگان ۹۲ یک آقای سخن‌ور بسیار محترم و بزرگسوار آمده بود تا با بچه‌ها صحبت کند که مأموریت چهل و پنج روزه‌شان را تا سه ماه تمدید کنند، زیرا به شدت به وجود آن‌ها در آن بازه زمانی و به خصوص در همان منطقه نیاز وجود داشت. این شخص هم آمد و در نمازخانه پادگان این تقاضا را مطرح کرد. بیرون از نمازخانه، آقای برونسی از آن شخص پرسید خود شما چند روز این‌جا می‌مانید؟ گفت ده روزه بیست روزی این‌جا هستم. شهید برونسی پرسید شما که حداکثر بیست روز قرار است این‌جا بمانی، چرا به این بندگان خدا می‌گویی سه ماه بمانند؟ آدم اول باید خودش عمل بکند و بعد حرفش را به دیگران بزند. بنده می‌خواهم بگویم که تطابق کامل و صددرصد اعمال با حرف‌های شهید برونسی یکی از ویژگی‌های بارز و ارزنده ایشان بود. در تغذیه و غذا خوردنش، در لباس پوشیدنش، در امساکش از استفاده از امکانات و چیزهایی که در اختیارش قرار می‌دادند. بعضاً حتی دیده می‌شد که ایشان در بهره‌بردن از امکانات و داشتن جایگاه بیرونی که معمولاً فرماندهان دارند حتی از ساده‌ترین نیروهای بسیجی هم خود را پایین‌تر در نظر می‌گرفت. می‌گوید من این جور می‌توانم با این‌ها حرف بزنم مثل خودشان و همراهشان باشم و با آن‌ها هم این‌جاست که اگر من نوعی حرفی بزنم در نفوذ می‌کند...

گفتید نفوذ کلام داشت و خیلی نیروها را به خودش جذب می‌کرد ولی هر کاری را که خودش نمی‌توانست بدان عامل باشد از کسی نمی‌خواست. مثلاً - بلا تشبیه - روزی به حضرت امام صادق(ع) گفتند به این آقا بگویی خرما



امثال برونسی ایران را فقط با اسلام می خواستند...

سیمای شهید برونسی در گفت و شنود شاهد یاران با سعید عاکف، نویسنده «خاک‌های نرم کوشک»

درآمد

«در واقع خداوند متعال یک سری نیرو به امام دادند که این نیروها جزو سرمایه‌ها و ذخیره‌های الهی بودند و شهید برونسی هم یکی از آن ذخیره‌هاست؛ یعنی وقتی انسان سراغ باطن و معنویت می‌رود که این شهید دارد می‌رود، می‌بیند که روح الهی از همان دوران کودکی در وجودش تبلور داشته است.»

این‌ها شمه‌ای از مضمون طلایی کتاب سعید عاکف است. رسیدن به تیراژ هفتصد هزار تایی در نشر کتاب آن‌هم با فضایی صددرصد معنوی و عرفانی، رؤیایی است که این پژوهشگر دفاع مقدس و نویسنده «خاک‌های نرم کوشک» با موضوع زندگی شهید برونسی بدان دست یافته و از آن گذشته، مقام معظم رهبری نیز مطالعه این اثر را به همگان توصیه فرموده‌اند (ضمن این‌که تا امروز فقط حدود یک میلیون نسخه از این کتاب نیز در لبنان و سایر کشورهای عربی چاپ و منتشر شده است). آقای عاکف در نهایت نگران انتقال مفاهیم والای دفاع مقدس به نسل‌های کنونی و بعدی است و می‌گوید: «خدا رحمت کند شهید خرازی را که می‌گفت رسانه‌ها جنگ را درشت می‌نویسند ولی درست نمی‌نویسند»، این گفت و شنود را که به سعی علی عبد آماده شده بخوانید:

چگونه شد که شما به کاوش پیرامون چنین شخصیتی جذب شدید؟

سؤالی که را مطرح می‌کنید چندین نفر قبل از شما با من مطرح کرده‌اند یک سری چیزها در ذهنم ضبط شده که اتوماتیک‌وار باید آن‌ها را تکرار کنم که البته تکرار برای من خالی از لطف نیست، چون به نظرم یک نورانیتی در آن هست و آن هم برمی‌گردد به اواخر جنگ که خدا توفیق داد و در مقطعی به جبهه رفتم، البته آن موقع سن و سالی نداشتم، حدوداً چهارده پانزده سالم بود.

یادم است وقتی رسیدیم جبهه، بلافاصله با اولین صحنه درگیری مواجه شدیم. آن موقع از صدا و سیما دلخور بودم که چرا حقیقت جنگ را در تلویزیون به ما نشان نمی‌داد تا اقل آدم‌های امثال من در مواجهه با آتش و گلوله در همان اولین برخورد قالب تهی نکنند. خاطریم است زمانی که گلوله‌ها و خمپاره‌ها از این طرف و آن طرف می‌بارید، من و معدودی از دوستان که آن‌جا بودیم چنان خودمان را به زمین چسبانده بودیم که احساس می‌کردیم داریم توی زمین فرو می‌رویم. خب ما این صحنه‌ها را ندیده بودیم و کم‌کم با آن‌ها خو می‌گرفتیم، غرضم از گفتن این مطلب این است که داشتیم آهسته آهسته با نظامی‌گری آشنا می‌شدیم. وقتی یک جوان چهارده ساله به جنگ برود، کم‌کم با این مسائل و با

چرا ایستاده‌ای؟ من به هیچ عنوان قصد جسارت نداشتم. خب، همه ما مجموعه فرماندهان و رزمندگان را دوست داشتیم. گفتیم چندان به هیبت و سیمایش نمی‌خورد که فرمانده تیپ باشد، ایشان هم شروع کرد چند مطلب از شهید برونسی را برایم گفتن...

خودش شهید برونسی را دیده بود؟

ظاهراً دیده بود، گفتم که در جنگ سوابق زیادی داشت. یکی از مطالبی که همان‌جا فی‌البداهه به بنده گفتم، همین بحث بی‌بی فاطمه زهرا - سلام الله علیها - بود که زمان و محل شهادت - حتی بعداً شنیدم - نحوه شهادت شهید برونسی را به او خبر داده بودند و این دومین نکته‌ای است که همان‌جا در ذهنم حک شد و هنوز هم که هنوز است در ذهن من مانده و خودش مقدمه‌ای شد که بعدها به دنبال موضوع زندگی و شخصیت شهید عبدالحسین برونسی بروم. این‌که شهید بزرگوارمان در آخرین سخنرانی یا به قولی یکی از آخرین سخنرانی‌هایش در محل میدان صبحگاه تیپ گفته بود اگر من در این عملیات شهید نشدم، نسبت به مسلمانی‌ام شک کنید حرفی بسیار بزرگ

عکس فرماندهان لشکر و سردارانی

مثل چراغچی و کاوه را که آن

موقع شهید شده بودند دیدیم، با

خستگی و به صورت عادی از مقابل

تمثال مبارک آن عزیزان رد شدیم

به عکس شهید برونسی رسیدیم در

واقع ما جلوی عکس شهید برونسی

می‌خکوب شدیم...

و بحثی ویژه بود، حتی برای ما که بحث‌های معنوی در محیط محله و خانواده‌مان در جریان بود.

در واقع این اولین آشنایی بنده با آن شهید بزرگوار بود و خود مقدمه‌ای شد تا بعدها به ایشان علاقه‌مندتر شوم و حتی بیشتر تحت تأثیر قرار بگیرم، مثل وقتی که در جمع بچه‌های ارتشی نشستیم و دیدم یک سروان عزیز و رزمنده، با گریه از شهید برونسی صحبت می‌کند و خاطراتی می‌گوید. در جاها و یگان‌های دیگر نیز با افراد

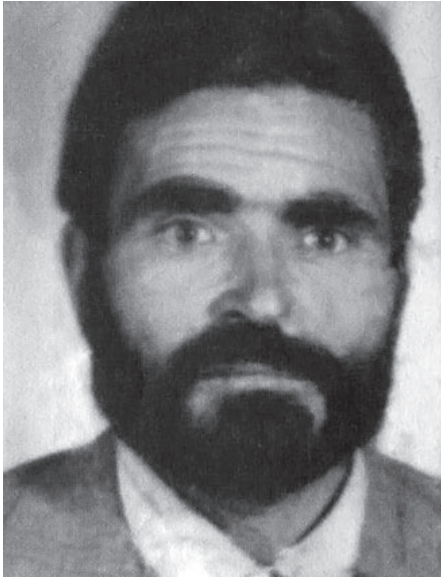
بحث رده‌بندی‌های نظامی آشنا می‌شود. مثلاً فرمانده دسته برای ما یک ابهتی پیدا کرده بود، در آن مقطع جنگ، فرمانده دسته خیلی بود. پانزده نفر بیست نفر تحت امرش بودند. چند دسته با هم جمع می‌شدند و یک گروهان را تشکیل می‌دادند. باز فرمانده گروهان یک ابهت بیشتری داشت، فرمانده گردان برای ما

دارای یک جایگاه عظیمی بود و اصلاً می‌خواستیم کنار فرمانده گردان بایستیم و عکس یادگاری بگیریم.

با توجه به بحث‌های مربوط به نظامی‌گری که مطرح بود، آن وقت‌ها آن‌چه در ذهن نوجوانان ما از رده‌های نظامی در بحث جنگ شکل گرفته بود، این بود که فرمانده گردان ما بدنش پر از ترکش است و آن دلاوری‌هایی که از خودش در جنگ نشان می‌دهد - اگر نخواهم بگویم بی‌نظیر - واقعاً بسیار کم‌نظیر است. خلاصه این‌که در روند شکل‌گیری این بحث‌ها در ذهن ما فرمانده تیپ یک شخصیت ویژه‌تری بود. یک روز ما رفتیم لشکر ۹۲ زرهی اهواز از منطقه‌ای که دست‌مان بود تا در شهر تلفنی بزنیم. بچه‌ها هر کاری داشتند انجام دادند، به خانه‌هایشان تلفن زدند. از صبح رفته بودیم و بعد از ظهر به شدت خسته آمدیم، ناهار هم خورده بودیم. کسل، خواب‌آلود و خسته و کوفته با وسائلی نقلیه‌ای که آن موقع دم دست بود - کامیون - به پادگان ۹۲ زرهی اهواز آمدیم. بچه‌ها به آن‌ها می‌گفتند کامیون‌های مخصوص حمل و نقل سبب زمینی و پیساز که معمولاً رزمنده‌ها را با این کامیون‌ها جا به جا می‌کردند و به خط می‌رساندند. بین رسیدن ما به آن‌جا و فاصله زمانی‌ای که تا حرکت نهایی به سمت خط داشتیم، یکی از دوستانم گفت این‌جا نمایشگاهی دایر است که تعدادی عکس را در معرض دید عموم گذاشته‌اند. گفت بیا برویم این عکس‌ها را ببینیم. همچنان که خسته بودیم، در هوای گرم اهواز از جلو آن عکس‌ها رد می‌شدیم. عکس فرماندهان لشکر و سردارانی مثل چراغچی و کاوه را که آن موقع شهید شده بودند می‌دیدیم، با خستگی و به صورت عادی از مقابل تمثال مبارک آن عزیزان رد می‌شدیم به عکس شهید برونسی رسیدیم در واقع ما جلوی عکس شهید برونسی می‌خکوب شدیم چون که زده بود شهید حاج عبدالحسین برونسی فرمانده تیپ ۱۸ جواد الائمه(ع)...

چه سالی بود؟

به طور دقیق یادم نیست ولی فکر می‌کنم حدوداً ۱۳۶۶ یا ۱۳۶۷ بود؛ بعد از عملیات فاو. القصه، بنده ایستادم به این عکس، با آن سیمای صادق و در واقع کارگری و روستایی به عبارتی نگاه کردن. یکی از دوستان ما که زیاد سابقه جبهه داشت، کنارم ایستاد و با تعجب پرسید



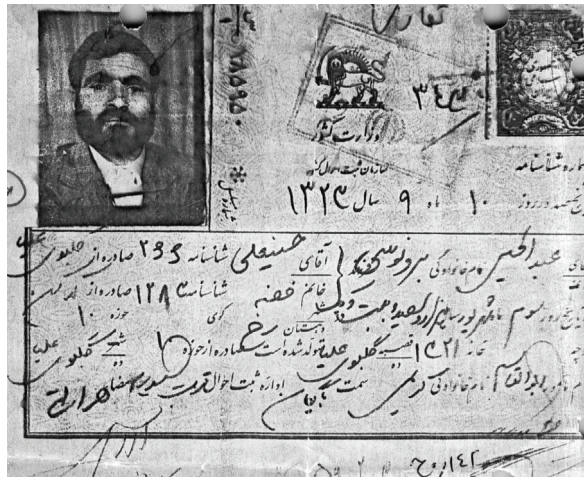
جایی می‌گفتیم، می‌دیدیم که توجه افراد جلب می‌شود. البته موضوعی را که برای آن می‌گویم باید در آن وادی‌ها حضور داشته باشید تا دقیقاً دریابید، خوب، بحثی نبود که کسی بیاید بر سر آن کار کند و از آن جواب بگیرد. آن وقت‌ها ما این چیزهایی را که می‌گفتیم، چون در وادی نوشتن هم بودیم، این‌ها بر افراد تأثیر می‌گذاشت و می‌گذارد. خوشبختانه وقتی گفتند شهید برونسی صاحب یک چنین جایگاه و شخصیتی است، خودش به نگاه‌ها سمت و سو داد مخصوصاً بحث اهل بیته بودن رزمندگان و به خصوص شهید برونسی که با توجه به فرمایش مقام معظم رهبری در اواخر ۱۳۸۹ که فرمودند شهید برونسی در بین رزمندگان ما یکی از استثناءها است و واقعا بحث شخصیت معنوی‌اش کم نظیر است. این اشارت معظم له باعث شد که به این وادی‌ها وارد شویم، مخصوصاً بحث ارتباط شهید با اهل بیت(ع) و خاصه بی‌بی دو عالم حضرت فاطمه زهرا - سلام الله علیها - این خودش خیلی کمک کرد تا بیشتر به سمت شناخت شهید میل کنیم. در این تنگنای زمانی فرصت نیست که بخواهم بگویم چه قضایی به وجود آمد و چه کشورهایی به شهید برونسی علاقه‌مند شدند. اگر ساعات‌ها وقت بگذارید ممکن است وقت شما تمام شود ولی مطالب بنده تمام نمی‌شود و همه این‌ها ریشه‌اش برمی‌گردد به ارتباطی که با شهید برونسی پیدا کردیم. البته به محض این‌که از این ارتباط چیزی می‌گویم، خیلی‌ها از بنده می‌پرسند که با شهید برونسی بودید؟ می‌گویم بله بودم. بعد یک سری از کسانی که خبر دارند شهید را هیچ‌گاه ندیدم، می‌گویند تو که با ایشان نبوده‌ای، می‌پرسم از کجا خبر دارید که نبودم، بودن که حتماً نباید بودن فیزیکی باشد! اتفاقاً بودن معنوی و معنایی خیلی ارزشش بیشتر از بودن و معیت فیزیکی است. شاید ندانید شهید برونسی و سیره و سلوک و رویکردی که ایشان در بحث‌های معنوی داشته چقدر به همه کمک کرد؛ نه تنها به ما؛ بلکه به خیلی از جریانات ارزشی که یکی از آن‌ها حزب الله است.

پس با وجود این بحث اخیر شما «بالیتنا کنا معک» خیلی جنبه آرزویی و حسرت‌آمیز ندارد، یعنی ای کاش من در عاشورا می‌بودم و آقاسیدالشهدا(ع) و یارانش را همراهی می‌کردم همیشه میسور و ممکن است و در واقع با سلوک معنوی است که دو روح به همدیگر نزدیک می‌شوند.

هم هر چه فکر می‌کنم بعید می‌دانم چنان توافقی را در سایر دوستان دیده باشم. شهید آوینی هر چند انسانی مسئولیت‌پذیر و وظیفه‌شناس بود ولی اصلاً خودش را مسئول و مقام - بدان معنا - نمی‌دید. البته برش مدیریتی خوبی داشت ولی واقعا جزو معدود کسانی بود که فرض کنید الان که شما این‌جا نشستید، خود را به عنوان یک مسئول در نظر نمی‌گرفت. یعنی به راحتی، یک لیوان چای با شما می‌خورد و در بحث ارتباط با دیگران خیلی ساده بود. در واقع در مقاطعی که آن‌جا می‌رفتیم، شخصیتی بود که یک سری فنون نویسندگی را علی‌الظاهر در حد توانش به همه ما آموزش می‌داد. خاطرم است که بارها در حوزه هنری آن موقع، گفت و خود بنده هم در جلسات می‌شنیدم که راهنمایی می‌کرد و می‌گفت: «بچه‌ها! راجع به دو چیز مطلب بنویسید؛ اگر می‌خواهید کتاب‌های تان کتاب بشود و در جامعه پُر کند.» اما آن دو مقوله و موضوع چه بود؟ می‌گفت: «یکی فقر؛ یکی هم عشق. عشق هم نه از این عشق‌هایی که بویی از حقیقت برده باشد، بلکه فقط همین بحث‌های پست زمینی و رابطه‌هایی را که اکثراً به مصیبت و مکافات کشیده می‌شود روایت کنید.» وقتی از ایشان می‌پرسیدند چرا؟ می‌گفت: «چون به غیر از این چیزی جواب نمی‌دهد!»

منظورش از لحاظ در دست داشتن نبض بازار بود؟
 بله، البته با اشارتی طنزآمیز. آن موقع نویسندگانی که مثلاً درباره فقر یا عشق می‌نوشتند به اصطلاح توی بورس قرار داشتند. خوب، ما هر چه فکر کردیم دیدیم این‌ها «راست کار» ما نیست و این عشق و ارادت‌مان به اهل بیت عصمت و طهارت(ع) که خداوند متعال به ما لطف کرده و در وجودمان به ودیعه نهاده با تمسک به دو بحث فقر و عشق جواب نمی‌دهد. چند بار هم سیاه‌مشق‌هایی نوشتیم که به جایی نرسید. تا آن مقطع که خدا توفیق داد و به جنگ رفتیم و بالاخره آن‌جا، موضوعی را که باید پیدا کنیم یافتیم. مخصوصاً بحث شهید برونسی که به جرأت می‌توانم بگویم زمانی در مصاحبه‌ای گفته‌ام متولیان یک انتشاراتی مهم کشور همچنان دارند نان «خاک‌های نرم کوشک» را می‌خورند. این صحبت در مجله پنجره هم چاپ شد و گفتیم اگر دوست داشته باشند این آقایان را به مناظره دعوت می‌کنم که هیچ وقت هم صدایش را در نیابند، چون اصلاً قبل از انتشار این کتاب، کسی این‌ها را به جان نمی‌آورد.

آن موقع هم مثل برخی بحث‌های مهم روز که به محض آن‌که شمه‌ای از آن‌ها را برای همدیگر مطرح می‌کنیم توجه‌مان جلب می‌شود، وقتی بحث شهید برونسی را



دیگری آشنا شدم و خلاصه، مقدمه‌ای شد که پای در این وادی گذاشتم. سرانجام یکی دو سال بعد از اتمام جنگ، خداوند توفیقی داد تا خدمت سایر همزمان و خانواده ایشان برسم و یک سری مصاحباتی را انجام دهم. دیدارهای آن مقطع و آن مصاحبات، خود مقدمه نوشتن کتاب «خاک‌های نرم کوشک» شد.

پس حدود یک دهه‌ای وقت صرف شد تا این کتاب آماده و چاپ شود.

بله، یک دهه طول کشید تا کتاب به چاپ رسید. اولین باری که در میدان جنگ حضور یافتیم و با نام و مرام شهید برونسی آشنا شدم، حدود سال ۱۳۶۶ بود و این کتاب اواخر ۱۳۷۸ چاپ شد. البته کتاب، تقریباً فقط چهار پنج سال در بحث چاپ متوقف ماند، چون آن موقع به راحتی نمی‌شد کتاب منتشر کرد. البته الان هم با توجه به اوضاع اقتصادی چندان به راحتی میسر نمی‌شود ولی خوب، تا یکی دو سال پیش این کار راحت‌تر بود و ظرف یک هفته یک کتاب را چاپ می‌کردیم. در بدو ورودتان چاپ اولیه «خاک‌های نرم کوشک» را نیز به شما نشان دادم که

- **خب، بالطبع همه ما مجموعه فرماندهان و رزمندگان را دوست داشتیم. بدون آنکه قصد جسارت داشته باشم به دوستم گفتیم چندان به هیبت و سیمای ایشان نمی‌خورد که فرمانده تیپ باشد، ایشان هم شروع کرد چند مطلب از شهید برونسی را برایم گفتن..**

چه شکلی بود. حالا نزدیک به هفتصد هزار نسخه از این کتاب به چاپ رسیده است.

به نظر می‌رسد شما سالکی بوده‌اید که در مورد شهید برونسی شناخت شخصیت و سیره و زندگی‌اش سلوک می‌کنید و خوشبختانه با تیراز کم‌سابقه «خاک‌های نرم کوشک» توانسته‌اید این شناخت را به عده زیادی منتقل کنید. از این سلوک برای ما بیشتر بگویید تا در این مختصر به دریافت تازه‌ای از زندگی شهید عزیزمان برسیم.

ببینید، من سال‌های ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵ یعنی همان اوایلی که به مشهد آمده بودم، به یک سری کلاس‌های قصه‌نویسی در حوزه هنری می‌رفتم. قبلش ما تهران بودیم ولی بنا به دلایل موقعیتی که ابوی داشت به مشهد مقدس آمدیم.

یکی از اقوام ما هم به واسطه اینکه می‌دید من در بحث نوشتن استعدادی دارم تشویق می‌کرد. فکر می‌کنم همان موقع اولین مطلب من در روزنامه خراسان چاپ شد که خودش اتفاقی بود برای نوجوانی با آن سن و سال که مطلبی از او چاپ شود و خدا رحمت کند شهید آوینی را؛ بعدش بحث نوشتن در یک سری روزنامه‌های دیگر پیش آمد و مطالب دیگری از ما چاپ شد.

با شهید آوینی هم آشنا شدید؟
 بله، البته نه خیلی زیاد، ولی خداوند به ما توفیق داد و در مقطعی که ایشان در حوزه هنری بود از آن معنویت و نورانیت و توافقی که داشت استفاده کردیم، هنوز

و به صدام مشاوره می‌دادند. با همه این‌ها اما می‌دیدیم به یکباره همه هوش و حواس این کارشناسان به هم می‌ریخت. مثلاً فرض کنید در عملیات بیت المقدس یا در کربلای ۵ که خیلی‌ها معتقدند ما آن‌جا شکست خوردیم و من این را قبول ندارم، یک سری راهکارهایی را آن‌جا به دست آوردیم که همه دنیا را متحیر کردیم. وقتی این یازدها را کنار هم می‌چینیم، پی می‌بریم که آن عنصر معنویت است که در جبهه حق علیه باطل به خوبی کار می‌کنند و ویژگی‌های معنوی‌ای که در امثال شهید برونسی وجود دارد.

ببینید، شخصیت شهید برونسی را اگر منهای معنویتش کنیم، یعنی هیچ! همان معنویتش بود که برونسی با آن‌که درس‌های کلاس پنجم ابتدایی‌اش را کامل نخوانده بود به فرماندهی تیپ جواد الائمه (ع) رساند. تیبی که انصافاً نیروهای بودند جان برکف. آن زمان اگر شهید برونسی و امثال شهید کاوه به نیروهای‌شان می‌گفتند بروید توی دل آتش می‌رفتند. اگر می‌گفتند بمیر می‌مردند. این خیلی مهم است. این رابطه معنایی و عمیق را کجا می‌توان پیدا کرد؟ کدام مسئول را سراغ دارید که چنین رابطه خالصانه‌ای با نیروهای خود داشته باشد؟ البته غیر از بعضی بحث‌های معنوی، مثل رهبری که رابطه‌اش با من بسیجی نوعی معنوی است و یک عده‌ای که علاقه دارند به معظم له عاشقانه ارادت می‌ورزند ولی غیر از آن به سختی می‌توانیم نظیرش را جایی پیدا کنیم. برونسی‌ها کاملاً آغشته بودند به بحث‌های معنوی و عشق و ارادت به مقام اهل بیت (ع)، به همین دلیل هم خداوند متعال این‌ها را عزیز کرده بود. مثلاً در مقطعی به همین شهید

گفتم چرا؟ گفت به دلیل این‌که برونسی برای وطنش شهید شده. گفتم اگر این‌طور باشد، امثال من که احمق نیستند، می‌روند برای کشته شدگان جنگ جهانی دوم و نظایر آن‌ها کار می‌کنند که هم بیشتر از شما پول می‌دهند و هم زندگی راحت‌تری می‌توانند آن‌جا داشته باشند. گفتم ما زندگی‌نامه شهید برونسی را کار کرده‌ایم چون اهل بیته بود، و چون اهل بیته بود، اهل بیت عصمت و طهارت (ع) در میدان جنگ از ایشان حمایت کردند. منظور این‌که اگر خدای ناکرده معنویات را از زندگی و شخصیت شهید برونسی حذف کنیم، چیز دیگری باقی نمی‌ماند. در واقع همه شخصیت ایشان با اعتقادات اوست که شکل می‌گیرد.

بدون معنویات اصلاً به جبهه نمی‌تواند بیاید. تا مقطعی که ما رفتیم و آموزش نظامی دیدیم، یک بسیجی چهل و پنج روزه آموزش کامل خود را می‌دید. در آن مقطع آموزش ما یک ماهه تمام شد؛ چرا؟ چون دشمن به فاو حمله کرده بود و می‌گفتند جبهه نیرو لازم دارد. آن وقت ما رفتیم جبهه، همان‌جا فرمانده آموزشی‌مان به ما گفت شما می‌خواهید با سربازی بجنگید که پانزده تمام ماه آموزش دیده است. هر سرباز عراقی پنج سال خدمت سربازی می‌کرد که آن هم اواخر جنگ تبدیل شد به هفت سال؛ صدام دو سال به خدمت همه اضافه کرد و از آن هفت

بله، بحث عاشورا در بیان حضرت امام صادق (ع) و در لسان مبارک بعضی از ائمه اطهار (ع) با مصداق شریفه «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا» همواره مطرح بوده، مثل همین جریاناتی که در سوریه می‌بینیم. البته واقعه کربلا بی‌نظیر است و هیچ‌کس نمی‌تواند خودش را با اهل بیت (ع) و قضایایی که برای این بزرگواران پیش آمده مقایسه کند اما در این راستا بنده با یکی از رزمندگانی که در سوریه بود مصاحبه می‌کردم. او سید و شیعه و بسیار هم دردمند بود. وقتی پیشش رفتم دو سه شب قبل تر بی‌بی فاطمه (س) را در عالم خواب زیارت کرده بود. سید هم بود و بالطبع محرم بی‌بی محسوب می‌شد، یعنی سیمای مبارک حضرت (ع) را زیارت کرده بود و می‌گفت بی‌بی به شدت ناراحت و غصه‌دار بودند از این بلاهایی که سر شیعیان درمی‌آوردند. خب جنگ است و بعضی از بلاهایی که در سوریه سر شیعیان می‌آوردند مشتمل‌کننده است ولی گفتم اگر بلاهایی که سر رزمندگان ما درآوردند بخوایم بگویم دل سنگ را آب می‌کند چه رسد به این‌که انسانی بخواهد بشنود. یک وقت یادم است کتاب «خاک‌های نرم کوشک» را یکی از مجموعه‌های دولتی می‌خواست چاپ کند. گفتم مطالب معنوی این کتاب را خوانده‌اید؟ منظورش معجزه‌ای بود که برای شهید برونسی در منطقه کوشک اتفاق می‌افتد و خود



● در جمع بچه‌های ارتشی نشسته بودم و دیدم یک سروان عزیز و رزمنده، با گریه از شهید برونسی صحبت می‌کند و خاطراتی می‌گوید. در جاها و یگان‌های دیگر نیز با افراد دیگری آشنا شدم و خلاصه، شد خود مقدمه نوشتن کتاب «خاک‌های نرم کوشک»...

برونسی هزار دستگاه کولر تحویل دادند - با اختیار تام - تا به نیروهای تحت امرش واگذار کند. ایشان نیز همه را به نیروهای تحت امر خود و خانواده شهدایی که فرزندان‌شان در اطرافش به شهادت رسیده بودند داد. حتی یکی از آن کولرها را برای خودش برداشت. خانه‌ای را که آن‌ها داشتند بعداً رفتم و دیدم، جایی که شهید برونسی و خانواده‌اش زندگی می‌کردند، خانه بسیار محقر و تابستان‌ها به شدت گرم بود اما برونسی حاضر نبود یکی از آن کولرها را به خانه خودش بیاورد؛ در حالی که بینی و بین‌الله از میان هزار دستگاه کولر یکی هم به خانواده او می‌رسید. می‌گفت تا زمانی که بحث نیاز دیگران مطرح باشد من به سبب مسئولیت‌م در برابر یک‌ایک آن‌ها مسئولم، ابتدا باید امکانات بین آن‌ها تقسیم شود و بعد اگر چیزی باقی ماند به من نیز می‌رسد و به خانه می‌برم، که طبیعتاً دیگر چیزی باقی نمی‌ماند! الان کمتر کسی حاضر است این کارها را بکند.

من کتابی نوشتم تحت عنوان «خاطرات شگرف» که

سال، پانزده ماهش را آموزش می‌دیدند. ولی بچه‌های ما کجا یک‌چنان آموزش‌هایی می‌دیدند؟

اگر معنویت را از زندگی و شخصیت شهید برونسی منهای کنید، قطعاً به آن‌جا که می‌رفت یک نیروی ساده و معمولی و کم‌خاصیت بدل می‌شد، سریعاً نیز همان‌جا پرونده جنگ و جبهه‌اش بسته می‌شد. چرا؟ چون در جنگ‌های دیگر تمام هم و غمی که دارند در بحث آموزش است، به همین دلیل هم تمام دنیا در برابر رزمندگان ما متحیر شدند. متحدین استکباری رژیم بعث، تمام نیروهای زبده، خبره و کارشناسان نظامی جهان را به عرصه می‌آوردند

بی‌بی فاطمه (س) بلاواسطه نام و محل معبر عراقی‌ها را می‌گویند و آقای برونسی را راهنمایی می‌کنند. با تعجب فراوان دیدم یک سری از این روایت‌ها را می‌گویند حذف کن. گفتم اگر حذف کنم چه می‌ماند؟ در کمال بلاهت و نادانی می‌گفتند همین که بگویید برای وطنش شهید شده کفایت می‌کند؛ از جنس دروغ‌هایی که امروز امثال آن‌ها می‌گویند که رزمنده‌ها حرف‌شان این بود که: «چو ایران نباشد تن من مباد» - البته این حرف‌ها کذب محض است، برونسی‌ها ایران بدون اسلام را اصلاً قبول نداشتند، آن‌ها ایران را فقط با اسلام می‌خواستند - به او

بودند که به حرم دخترم زینب (س) بروید و آنجا متوسل شوید. دخترم به شما کمک می‌کند. بی‌بی زینب (س) در همان عالم خواب به این سید بزرگوار فرموده بودند شما فقط کافی است به آن سلاح شلیک کنید. آسید مصطفی هم در عالم خواب گفت ما این هلی کوپتر را هدف قرار داده ایم ولی گلوله مان به آن نمی‌خورد، چون نمی‌توانیم هلی کوپتر را ببینیم. حضرت (س) فرموده بودند شما شلیک کنید ما گلوله تان را به هدف می‌زنیم که در نهایت هلی کوپتر آن‌ها منهدم شد یا مثلاً در بعضی از صحنه‌ها مشاهده می‌شد که صدها نفر از صهیونیست‌ها به درک واصل می‌شدند؛ این‌ها چیز کمی نیست و بعضاً یک سری معجزات دیگری هم پیش آمد. خوب، ما با خیلی از این عزیزان که صحبت می‌کردیم، می‌دیدیم که نسخه عربی کتاب خاک‌های نرم کوشک نزد آن‌هاست. پارسال در اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۱ یکی از بچه‌های حزب الله در نمایشگاه کتاب به من گفت تا الان حدود یک میلیون نسخه در لبنان و سایر کشورهای عربی از این کتاب چاپ شده است. به هر صورت تیراژ خاک‌های نرم کوشک در ایران خودمان هنوز به هفتصد هزار تا نرسیده با این که به زبانی پرتیراژترین کتاب تاریخ نشر ماست، اما در آنجا ظرف مدت کوتاهی به یک میلیون نسخه رسید و الان قطعاً آمار چاپ و نشرش بیشتر هم شده است. همه این

الله را کلاً جمع کند. در واقع در نوشته آن شهید عزیز بر تأثیر و اقتدایش نسبت به شهید برونسی تأکید شده و آمده بود: «ما متوسل به اهل بیت (ع) می‌شویم». مخصوصاً این که نام بی‌بی بزرگوار حضرت فاطمه (س) را نیز آورده و متذکر شده بود: «مطمئنیم که بی‌بی فاطمه (س) به ما کمک خواهد کرد». البته از عنایات و توجهات بی‌بی دو عالم فاطمه (س) چیزهایی در آن جنگ پیش آمد که اگر بخوایم بگویم بحث‌مان به درازا می‌کشد. ولی مرادم این است که اگر به بطن قضایای جنگ سی و سه روزه برویم، می‌بینیم این رخسار عظیم یکی از بهترین بازخوردهای جنگ و انقلاب ما و پیروزی‌هایی که داشتند نتیجه مقاومت بچه‌های ما و امثال شهید برونسی‌ها بود. بحث معجزات بسیار تعیین‌کننده بود و قطعاً اگر عنایات اهل بیت (ع) در میان نبود واقعا در همان دو سه روز اول حمله اسرائیل، خدای ناکرده کار حزب الله تمام شده بود. حقیقتاً چیزی که حزب الله را نگه داشت و آن شکست مقتضحانه را به اسرائیلی‌ها تحمیل کرد همانا عنصر معنویت و معجزاتی بود که آنجا اتفاق افتاد. در نهایت خود رژیم صهیونیستی بعد از سه سال اقرار کرد و گفت که نیروهای حزب الله مسلح به عملی به نام معنویت‌اند و ما این عامل را از این‌ها نمی‌گیریم نمی‌توانیم به‌شان غلبه کنیم. در یک مورد بسیار حساس در شب نیروهای حزب

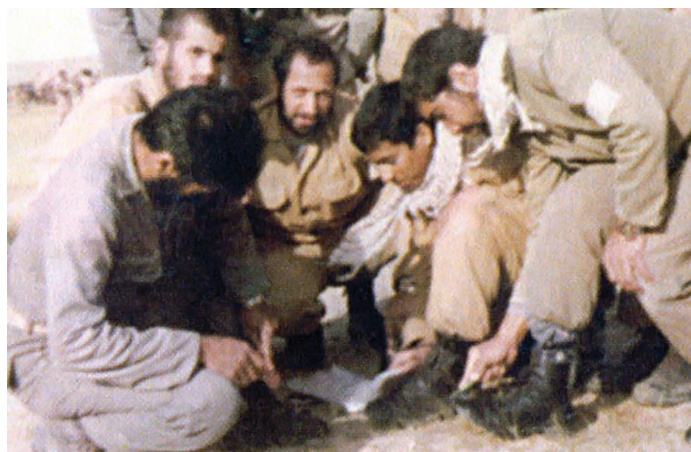
شهید رادمرد یکی از فرماندهان تیپ ویژه شهدا و تحت امر شهید کاوه بوده و وقتی به ایشان یک دستگاه ماشین تحویل می‌دهند قبول نمی‌کند. تا آن‌که یک نفر از دوستان به او اصرار می‌کند و می‌پرسد چرا این ماشین را قبول نمی‌کنی؟ می‌گوید: «من اگر آن را قبول کنم و بعداً در جبهه شهید شوم «قتیل الماشین» می‌شوم یا به اصطلاح «قتیل مرکب»، من دوست ندارم به خاطر ماشین شهید شوم، می‌خواهم نیتم کاملاً خالص باشد.» این‌گونه است که وقتی سراغ سیره شهید رادمرد می‌روید و کتاب را می‌خوانید، می‌بینید که در بعضی از صحنه‌های جنگ چه کرده است، شهید برونسی هم دقیقاً همین‌گونه است. در کل اگر سراغ هر یک از این شخصیت‌ها برویم، چیز دیگری جز معنویت برای ما به ارمان نمی‌آید.

شهید برونسی را چگونه می‌شناسید؟ به عنوان کسی که راجع به ایشان «خاک‌های نرم کوشک» را نوشتید، کتابی که خوشبختانه هم قدر دیده و هم این شهید عزیز را معرفی کرده است. به هر حال شما حدود بیست و شش هفت سال است مسیری را طی کرده‌اید و در عالم معنا با شهید برونسی دم‌خور بودید که این امر برای همه غبطه‌برانگیز است. از چیزهایی بگوئید که در این سال‌ها به ذهن تان افزوده شده، هنوز به کتاب اضافه نکردید و دوست دارید برای چاپ‌های بعدی در کتاب بنویسید.

الحمدلله همه این‌ها از برکت وجود خود شهید بود. می‌خواهم بحث تأثیرات شهید برونسی را بگویم که از طریق همین کتاب، نه فقط در کشور خودمان ایران بلکه در اقصی نقاط عالم از شهید برونسی دیده‌ایم و تحولی که بعضاً در افراد ایجاد کرده در نوع خود بی‌نظیر است، مثل دستگیری‌هایی که از افراد کرده یا کرامات و معجزاتی که پیش آمده و اگر بنده بخوایم حکایت این‌ها را بگویم خودش ده جلد کتاب می‌شود.

«آب دریا را اگر نتوان کشید/ هم به قدر تشنگی باید چشید.» شما هم به قدر کفایت و برای رفع عطش بگوئید.

نکته‌ای که الان لازم است بگویم این که شاید از میان هزاران مطلبی که ما جمع کرده‌ایم و مجموعه و دفترش هم وجود دارد، متن دست‌نوشته‌های افراد در خصوص شهید برونسی است. زمانی در لبنان همراه با بعضی از رفقا برای سرکشی و دلجویی کردن و عرض تسلیت گفتن به خانه شهدا - مثل برخی شهدای جنگ سه و سی روزه - می‌رفتیم. یک بار در خانه یکی از این شهدا داشتیم بعضی از آثار شهید را می‌دیدیم که یک دفعه بین بچه‌ها همه‌ای برپا شد، گفتیم چه خبر است؟ گفتند که یک جلد کتاب خاک‌های نرم کوشک به زبان فارسی در کتابخانه شهید موجود است. وقتی آن را نزدیک آوردند، دست‌نوشته‌ای از شهید نیز لابه‌لای کتاب قرار گرفته بود. متأسفانه آن موقع در صرافت این بحث‌ها نبودیم که به عنوان سند نمونه‌ای از این دست‌نوشته‌ها را برداریم البته آن‌جا یک نوشته به یادگار گرفتیم. خوب، خیلی از این برادران در ایران درس خوانده‌اند و زبان فارسی را بلدند. آن شهید هم به فارسی نوشته بود ما به میدان این جنگ می‌رویم. در همان جنگی که معلوم نبود سی و سه روز طول بکشد و اسرائیل آمده بود تا به خیال کور خود بساط «حزب



اگر معنویت را از زندگی و شخصیت شهید برونسی منها کنید، قطعاً به آن‌جا که می‌رفت یک نیروی ساده و معمولی و کم‌خاصیت بدل می‌شد، سریعاً نیز همان‌جا پرونده جنگ و جبهه‌اش بسته می‌شد. چرا؟ چون در جنگ‌های دیگر تمام هم و غمی که دارند در بحث آموزش است...

مسائل نشان‌دهنده این است که شخصیت شهید برونسی برای آن‌ها بسیار جذاب و تأثیرگذار بوده است. حالا بقیه بحث‌ها بماند که در ایران شخصی را سراغ دارم که گرفتار منجلاب گناه شده بود و به قول خودش زندگی او تقریباً از هم پاشید و به واسطه توسل و درسی که از این شهید یاد گرفت ما الان از همین شخص نامه داریم که به دست مبارک بی‌بی فاطمه (س) نجات پیدا کرده است. یا بسیاری کسان دیگر از خیل جوانان و مشکلات زندگی خانواده‌ای که بچه‌دار نمی‌شدند و سر مزار مبارک شهید برونسی متوسل شدند، نذر کردند و خدا به آن‌ها فرزندی عطا کرد خیلی موارد دیگر که اگر بخوایم بگویم بحث به درازا می‌کشد.

شاخصه‌ها و ویژگی‌های شخصیتی شهید برونسی از نظر شما چیست؟ منظور این که وجوه مختلفی را که شخصیت این بزرگوار دارد چگونه دسته‌بندی می‌کنید؟

در واقع مهم‌ترین شاخصه‌های شهید برونسی را این‌گونه می‌توان بیان کرد. اولاً اگر دقیق‌تر بخوایم بگویم باید به همان فرمایش حضرت امام برگردم که سال ۱۳۴۲ شاه

الله توانستند یکی از هلی کوپترهای رژیم صهیونیستی را منهدم کنند.

حتماً شنیده‌اید این نوع هلی کوپترها به تجهیزات خاصی مجهز اند و دقیقاً در شب همان عملیاتی را می‌توانند انجام دهند که در روز توانایی اجرایش را دارند. یعنی شب و روز فرقی برای آن‌ها نمی‌کند. این هلی کوپترها با آن ویژگی‌های منحصر به فردی که دارند، اگر با نورافکن به آن‌ها نور بتاباند به هیچ وجه نور را منعکس نمی‌کنند و حتی صدا هم ندارند. به یکباره می‌بینید مثل هیولا یک جا پیدای‌شان می‌شود، چهار تا گلوله شلیک می‌کنند و راه‌شان را می‌کشند و می‌روند. البته در روز دیده می‌شدند ولی شب‌ها بچه‌های حزب الله را خیلی اذیت می‌کردند و آن‌ها هم سلاحی را که با موفقیت برضد این هلی کوپترها عمل کند نداشتند. یادم است یک سید مصطفی نامی بود که همان زمان در مقطعی به ایران آمد و اصلاً به تدریج خودش هم ایرانی شد. ایشان می‌گفت یک شب که خیلی کلافه شده بودیم، شبانه رفتیم و توسلی پیدا کردیم به ساحت مقدس حضرت فاطمه (س). می‌گفت بعداً حضرت را در خواب دیده بود و حضرت به ایشان گفته

را به هم بزنند. من دنبالش کردم و داشتم او را با سنگ می‌زد؛ تو چرا از خواب بیدارم کردی و نگذاشتی چهار تا سنگ بیشتر به او بزنم؟

یا مثلاً فرض کنید وقتی در قامت یک بچه هشت نه ساله وقتی به مدرسه ابتدایی می‌رود به شکل ناخواسته و کاملاً اتفاقی ماجرابی را می‌بیند که معلمش با یک دختر چه کار می‌کند، متعاقب این اتفاق شهید برونسی می‌گوید من دیگر به مدرسه نمی‌روم و کلی به او اصرار می‌کنند که دلش را بگوید و ایشان شرم می‌کنند چیزی بگوید؛ این خاطره را در کتاب آورده‌ام. یا مثلاً وقتی در عنفوان جوانی و حین خدمت سربازی به عنوان گماشته

وقتی تمام پازل‌ها را کنار هم می‌چینیم، پی می‌بریم که آن عنصر معنویت است که در جبهه حق علیه باطل به خوبی کار می‌کند و ویژگی‌های معنوی‌ای که در امثال شهید برونسی وجود دارد. شخصیت شهید برونسی را اگر منهای معنویتش کنیم، یعنی هیچ!

مجبورش می‌کنند به خانه یک سرهنگ برود، در شرایطی که بسیاری برای گناه کردن حریصانه آن‌قدر دست و پا می‌زنند، ولی وقتی ایشان همسر جناب سرهنگ را با وضع و اوضاع نیمه‌برهنه می‌بیند، حاضر می‌شود به پادگان برگردد، به عنوان تنبیه توالی تمیز کند و به چنین کارهایی تن دهد ولی راضی نمی‌شود در خانه آن سرهنگ بماند تا یک‌وقت چشمش به گناه و معصیت باز نشود و احتمالاً به سمت کارهای دیگری کشیده نشود.

بلا تشبیه مثل حضرت رسول الله (ص) که آزارها دید و خاکروبه و شکمبه گوسفند روی سر مبارکش خالی کردند و هیچ وقت از رسالت خودش دست برنداشت. رسول الله (ص) که شأن‌شان بالاتر است ولی اگر بخواهیم پیامبری را مثال بزنیم و شهید برونسی را به او تشبیه کنیم، این کار شهید یوسف‌وار است. وجود مقدس حضرت یوسف (ع) هم وقتی که زلیخا خواست خود را بر ایشان عرضه کند، به وسیله آن برهانی که از حضرت رب باری تعالی دیده بود فرار کرد. خب، شهید برونسی را هم باید گفت واقعا یوسف‌وار رفتار کردند. این نکته را در کتاب «رقص در دل آتش» آورده‌ام. اولین کتابی که بعد از آشنایی با شهیدان برونسی و کاوه و تحت تأثیر آن عزیزان و همچنین شهیدی از خطه آذربایجان نوشتیم، همین کتاب بود که در قالب رمان به آن‌ها پرداخته شد. این‌ها در واقع جایگاه رفیعی داشتند. حقیقتاً اگر این «آسمانی‌ها» نبودند، اولاً جنگ ما همان هفته اول فاتحه‌اش خوانده شده بود و اساساً انقلاب ما به جایی نمی‌رسید، در ثانی جنگ ما با برآوردی که دنیای استکبار کرده بود ظرف یک هفته تا ده روز برضد جمهوری اسلامی به پایان رسیده بود؛ درست عین همان برآوردی که برای سوریه کردند. در سوریه هم اگر پشتوانه‌های معنوی دین مبین اسلام نبود واقعا فاتحه این کشور در همان یکی دو ماه اول خوانده شده بود اما چرا الان دو سال و اندی است که دشمن هنوز موفق نشده این همانا به دلیل وجود پشتوانه معنوی ماست. حزب الله لبنان و کشمیر پاکستان هم حکایتش همین است، در چچن نیز چنین اتفاقاتی افتاد، در بوسنی هرزگوین

پرداخت، بالاخره و بعضاً در قالب رمان‌هایی سرگذشت این عزیزان آمده، خود من هم در کتابم به آن پرداخته‌ام، نام کوچک شهید را هم آورده‌ام ولی دیگر فامیلی و چیزهای دیگری را که هویت شهید از آن طریق قابل ردیابی باشد نگفته‌ام، فقط به همان سیر تکوینی شخصیت شهید پرداخته‌ام. به نظر نباید با آبروی شهدا بازی کرد ما حتی با آبروی خودمان هم نمی‌توانیم - و حق نداریم - بازی کنیم، شهدا که جای خود دارند. می‌گویند حرمت مؤمن از آبروی خانه کعبه بالاتر است. این بحثی که می‌گوییم واقعا بعضی از شهدا در ابتدای زندگی خود آن طور بودند یا به اصطلاح درون‌مایه‌شان آن‌گونه بود، خب، یک سری‌ها آمدند و راه درست را انتخاب کردند. این نص صریح قرآن است و نمی‌توانیم خدای ناکرده آن را انکار کنیم و مثلاً بگوییم نه؛ یک سری اشخاص بودند که از ابتدای عمر عزم‌شان جزم بوده است. البته جالب است که در بین شهدای خودمان شهید برونسی را یکی از شهدای اولو العزم می‌دانند. ما هم شهید اولو العزم داریم و هم شهید غیر اولو العزم. آقای برونسی آن‌قدر در راه حق عزمش جزم بود که اصلاً از همان کودکی که سراغ مرور احوال زندگی‌اش می‌روید این نکته را درمی‌یابید.

در این خصوص بیشتر توضیح می‌دهید؟

مثلاً یکی از نکاتی که در خاک‌های نرم کوشک مجبور شدیم حکایتش را بنویسیم این بود که خواهر ایشان تعریف می‌کرد و می‌گفت وقتی شهید برونسی چهار پنج سالش بود و در روستا زندگی می‌کردیم، شب نوزدهم یا بیست و یکم ماه مبارک رمضان، سر شب خوابید تا بتواند در مراسم شب احیاء و شب‌زنده‌داری شرکت کند. به یک‌باره احساس کردم که در عالم خواب نگران است، انگار که ترسیده باشد یا کابوس ببیند، حرکاتی از خود نشان می‌داد و سر و صدایی می‌کرد، خلاصه، ترسیدم و از خواب بیدارش کردم. اما به محض این‌که از خواب بیدارش کردم ناراحت شد و گفت برای چه مرا از خواب بیدار کردی؛ گفتم گمان کردم داری خواب بد می‌بینی. گفت نه، داشتم خواب می‌دیدم که این مجلم ملعون نزدیک مسجد ده ما آمده بود و می‌خواست مراسم‌مان



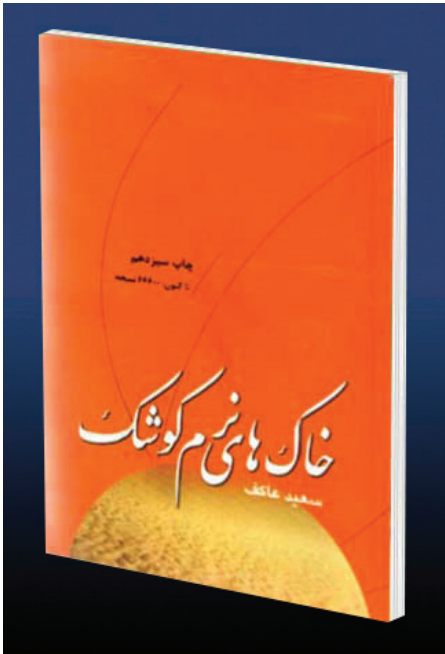
معدوم گفته بود با چه سربازان و نیروهایی می‌خواهید با من بجنگید و امام فرمودند سربازان من اینک دارند توی خاک‌ها بازی می‌کنند یا در قنடைه‌های نوزادی‌شان به سر می‌برند. البته آن موقع شهید برونسی سنش بیش از این‌ها بود. اما علی‌احمال من اعتقاد دارم به خاطر اخلاصی که حضرت امام (ره) داشتند چنین پیش‌بینی‌ای فرمودند و پیش‌بینی‌شان هم صادق از کار درآمد. در واقع خداوند متعال یک سری نیرو به امام دادند که این نیروها جزء سرمایه‌ها و ذخیره‌های الهی بودند و شهید برونسی هم یکی از آن ذخیره‌هاست؛ یعنی وقتی انسان سراغ باطن و معنویت می‌کند این شهید دارد می‌رود، می‌بیند که روح الهی از همان دوران کودکی در وجودش تبلور داشته است.

اتفاقاً بنده خیلی دنبال این موضوع بودم که برخی از افراد حقیقی و حقوقی ما چطور به این فضا رسیدند و شهدای مان را آن‌قدر آسمانی کردند که بعضاً در نظر جامعه امروز و افرادی از نسل جدید دستیابی به آن عزیزان خیلی سخت شده و برخی فکر می‌کنند که نمی‌توانند به مقام و جایگاه شهدا برسند. شاید در خصوص شهدایی که در زمان حیات دنیوی‌شان به افتخار زیارت آن عزیزان نائل شدیم همه داستان را به نسل‌های جدید نگفته‌ایم که این‌ها چگونه و از کجا شروع کردند....

البته در خصوص اکثر شهدایی که راجع به آن‌ها تحقیق کردیم با توفیق همراه بوده‌ایم و اکنون شاید درباره هزاران شهید مختلف صدها هزار صفحه سند در دسترس داریم. جالب این‌که ۹۹ درصد آن‌ها ریشه‌های عقیدتی، تربیتی و مذهبی خوبی داشتند و قلیلی از آن عزیزان هم به لطف خداوند متعال در میانه راه هدایت شدند که حکایت زندگی و شهادت برخی از این «حُرّ» گونه‌های زمانه را نیز می‌دانیم.

بله، اتفاقاً من کتابی دارم درباره شهیدی که وقتی قصه نیمه اول زندگی او را می‌خواندی، می‌دید سابقه چندین خوبی نداشته ولی از آن طرف با هدایت خدا و به لطف پروردگار متعال به چنان کرامت‌هایی رسیده بود که عجیب و غریب می‌نمود و یکی از کرامت‌های شهید مذکور این بود که طی الارض می‌کرد، یعنی آن‌قدر از نظر معنوی پیشرفت کرد که قدرت طی الارض پیدا کرده بود، حالا بماند که وجود مبارکش از یک سری کرامت‌های دیگر هم خیر می‌داد. آن وقت بنده در زمان نگارش کتاب مذکور هر چه فکر کردم که بخواهم آن دوره از زندگی این بزرگوار را برجسته کنم به نظرم کار نادرستی آمد، که متأسفانه بعضی از افراد چنین خطایی را مرتکب می‌شوند و به هیچ روی شایسته نیست. چنان‌که یکی از همین افراد، کتابی نوشته بود و در خصوص گذشته یک شهید عزیز دیگرمان از تعبیر ناشایستی استفاده کرده بود. به او گفتم این چه تعبیری است که راجع به این شهید می‌نویسی؟ گفت خب، ابتدا این طوری بوده و بعد به آن سعادت عظمی رسیده... گفتم تو خودت در زندگی چقدر گناه مرتکبی شده‌ای؟ گفت یعنی چه؟ گفتم مثلاً به تو قول می‌دهم که بارها نماز صبحات قضا شده؛ نگاه شرمگینانه‌ای به من کرد. گفتم دوست داری ببایم «تابلو» کنیم آقای فلانی که الان مسئول فلان مجموعه است هزار بار نماز صبح‌اش قضا شده یا فلان جا فلان گناه را کرده است؟ گفتم قطعاً دوست نداری کسی بیاید این‌ها را «بولد» و برجسته کند.

بنده منظورم این است که نمی‌شود به این موضوع‌ها



جلیل القدر نیز پرسیدم حاج آقا! این حرفی که شما بیان می فرمایید حرف خیلی بزرگی است، شما عالم هستید و با خیلی افراد سر و کار داشته‌اید، چرا فرمودید مثل شهید برونسی را تا به حال ندیده‌اید. ایشان یک روحانی با سابقه و سنی هشتاد ساله‌اند و محضر بسیاری از علمای قبل از انقلاب را درک کرده‌اند. چند دلیل گفتند که در مصاحبه با ایشان دلایل را ضبط کردم. یکی از دلایل این بود که نظیر ارتباطی را که شهید برونسی با اهل بیت(ع) و خصوصاً با جده سادات - سلام الله علیها - داشت ندیده یا کمتر دیده‌ام، این که کسی در خواب و بیداری مشرف بشود محضر بی بی فاطمه زهرا(س) با این که سید هم نیست و بارها هم مشرف می شدند و تشریف ایشان آن تأثیرات را بر دفاع مقدس گذاشت. بنده در همین مصاحبه حکایت‌های مربوط به لبنان را برای شما گفتم، اتفاقاً در آمریکا نیز دختر خانمی را دیدم که با افتخار می گفت پدرم یک بسیجی است. گفتم چرا؟ گفت به خاطر این که با این شخصیت شهید برونسی آشنا شده است. حتی به صورت مستند عرض می کنم که کلید بعضی از این درگیری‌های که اخیراً تحت عنوان بیداری اسلامی خورده زیر سر شهید برونسی است، یک وقت به بعضی از شهرهای آزاد عربستان رفته بودم و تعجب می کردم که آنجا گروه‌هایی هست به نام شهید برونسی - البته مخفیانه - چون با این گونه افراد خیلی بی رحمانه برخورد می کنند. جالب توجه است که بعضی وقت‌ها این‌ها را که بررسی می کنیم می بینیم عده‌ای آمدند ایران و خاک‌های نرم کوشک را قاچاقی بردند بین همدیگر توزیع کرده و می خوانند؛ چون ممنوع است. کسانی را در شهر دمام عربستان دیدم که مخفیانه برای حضرت امام(ره) مراسم سالگرد برگزار کرده بودند و مراسم‌شان لو رفته بود؛ اگر بدانید با آن‌ها چه کار کرده بودند... این‌ها همه واجد ارزش است. حالا در اقصی نقاط عالم، به نظرم آن کاری که باید انجام شود و پتانسیلی که در این زمینه بوده متأسفانه هنوز به کارگیری نشده است. خیلی بیشتر از این‌ها صدا و سیما و نهادهای دیگر می توانستند کار کنند که این کار را هنوز انجام ندادند. ■

به مرخصی آمد. این حکایت را بعد از جنگ، زمانی که ما برای مصاحبه خدمت همسر بزرگوار شهید رسیده بودیم برای‌مان تعریف کرد. ایشان می گفت: «یک بار آقای برونسی در یکی از همان آخرین مرخصی‌های پیش از شهادت، خوابیده بود و در خواب به او حالتی دست داد که احساس کردم الان با سر و صدایش همسایه‌ها را بیدار می کند. او در عالم خواب داشت به شدت گریه می کرد و با مشت بر سینه‌اش می زد و مدام می پرسید: "چرا بی بی؟" معلوم بود که دارد با کسی صحبت می کند. وقتی شتاب زده و با هول و هراس از خواب بیدارش کردم. چشمش را باز کرد و با ناراحتی گفت: "چرا مرا از خواب بیدار کردی؟ در خواب به محضر بی بی فاطمه زهرا(س) مشرف شده بودم".

خانم شهید برونسی از ایشان در همان عوالم خواب شنیده بود که اسامی مبارک دوستان شهیدش را یکی یکی بر زبان می آورد، این که مثلاً فلانی رفت، آن یکی رفت، پس چرا نوبت من نمی شود؟ در نهایت، طلبی که داشت طی یک رؤیای صادقه برآورده شد، آقای برونسی یقین وافر داشت که قبل از عملیات بدر به شهادت می رسد، خیلی حرف است یک نفر با بینش کامل به سمت قتلگاه خودش برود، آن هم با عشق و علاقه، مثلاً سر و صورتش را اصلاح کند و به خودش عطر بزند، لباس فرم سیاه را که کمتر تنش می کرد بپوشد، به قولی «ترگل و ورگل» دستانش را حنا ببندد و به قتلگاه خویش پا بگذارد. دقیقاً همان پیش‌بینی‌ای هم کرده و چهارراه خندق را از قبل به عنوان قتلگاه خود روی نقشه نشان داده بود به وقوع پیوست. همان چهارراه خندقی که قبل از عملیات بدر حدود چهل کیلومتر تا مواضع ما فاصله داشت، بعضاً هم معدودی توی دل‌شان با تعجب از خود پرسیده بودند که آنجا که خیلی از مواضع ما جلوتر است، ایشان چه می گوید؟! و شهید چهل کیلومتر جلوتر روی نقطه‌ای به عنوان محل شهادتش دست بگذارد که در ید تسلط عراقی‌ها است و دقیقاً به همین چهارراه خندق برود، به شهادت برسد و خیلی موارد دیگر که اگر بخواهیم بحث‌های دیگر را هم بگوییم بحث ما به درازا می کشد؛ اما به نظرم این‌ها سرفصل‌های مهمش بود. اما به نظرم حق این شهدا در کشور ما کاملاً ادا نشده است و اگر بخواهیم سراغشان برویم، هنوز خیلی جای کار دارد. مثلاً برونسی در نوع خود یک دلیل راه است. شاید بتوان گفت از لحاظ معنوی پیر شهید است.

به نوعی بله، چون فرماندهان دفاع مقدس از نظر سنی تقریباً همه‌شان جوان بودند و ایشان عاقل مردی بود.

از نظر سنی و به لحاظ ارتباط با بقیه نسبت به آن‌ها کامل‌تر بود. روزی یکی از علمای اعلام زنگ زدند و خواستند نزدشان بروم. این درخواست به واسطه شناخت و کارهای اندکی که بنده برای این شهید عزیز انجام داده‌ام مطرح شد. خلاصه خدمت‌شان رسیدم، هر چند خیلی از این موارد برایم پیش آمده بود و ایشان هم عالم جلیل القدری است. زمانی که با من تماس گرفت گریه می کرد و با گریه خودش به بنده می گفت آقای عاکف! من در تمام عمرم شخصیتی به این قد و قواره ندیده‌ام. خوب، خیلی عجیب بود که عالمی مثل ایشان چنین حرفی بزنند. وقتی هم که حضرت آیت الله خامنه‌ای به مشهد مقدس مشهد تشریف آوردند برایم سؤال مطرح بود. وقتی هم که معظم له به مشهد آمدند، خدمت‌شان رسیدم و این‌ها را مطرح کردم. از آن عالم

فرهنگ دفاع مقدس ما مردم آن‌جا را نجات داد. این همان فرهنگ غنی‌ای است که وقتی انسان سراغش می رود، می بیند که تأثیرگذاران این فرهنگ امثال شهید برونسی‌ها و شهید محمود کاوه‌ها هستند. آدم وقتی در خط زندگی امثال این شهیدان گرانقدر وارد می شود، آن چه می بیند چیزی جز این نیست که این عزیزان جزو ذخیره‌های الهی بودند که خداوند متعال در این عصر برای همه ما به ارمغان آورد. به نظر بنده این عزیزان همگی حجت‌های الهی برای مردم این دور و زمانه بودند و هستند.

روایت خودتان را از شهادت شهید برونسی برای ما بیان کنید.

اساساً بحث شهادت شهید برونسی یکی از آن مظاهری است که اظهر من الشمس به شمار می آید، اولاً به دلیل عشق و علاقه‌ای که ایشان به شهادت داشت. بسیاری از این فرماندهان ما که در جنگ حاضر شدند، در بحث شهادت نسبت به نیروهای‌شان خیلی مشتاق‌تر بودند. مسأله‌ای هم که آن‌ها را به بحث شهادت بیشتر علاقه‌مند می کرد، یکی این بود که نیروهای زیردست‌شان بعضاً

همان معنویت بود که برونسی با آن که درس‌های کلاس پنجم ابتدایی‌اش را کامل نخوانده بود به فرماندهی تیپ جواد الائمه(ع) رساند. تیپی که انصافاً نیروهایی بودند جان بر کف. آن زمان اگر شهید برونسی و امثال شهید کاوه به نیروهای‌شان می گفتند بروید توی دل آتش می رفتند.

پیش از خود آن‌ها شهید می شدند و به خاطر احساس مسئولیتی که می کردند شرمند بودند که چرا خودشان شهید نشده‌اند. خدا رحمتش کند شهید محسن حاجی بابا را. یکی از دلایلی که عراق نتوانست در جبهه غرب پیش بیاید و خوزستان را تجزیه کند وجود نازنین محسن حاجی بابا و شهید محسن زوایی بود. شهید حاجی بابا در وصیت‌نامه‌اش مستند است که رو به خدا گفته بود که: «خدایا! شرمند می شوم وقتی شهدایی را می بینم که دست یا پای‌شان قطع شده، دلم می خواهد جنازه‌های مطهرشان سالم برگردد. این طوری رویم نمی شود توی روی پدر و مادرهای شهدا نگاه کنم.» وقتی که حاجی بابا به شهادت رسید، یک گلوله توپ روی ماشین او اصابت کرد و بقایای جسد مطهرش در پارچه‌ای به اندازه قنداقه یک نوزاد جمع شد که آن را به پشت جبهه بردند؛ فرمانده یعنی ایشان! شهید برونسی هم همین طور بود، در جاهایی داریم که گریه‌ها می کرد به خاطر شهدایی که جلوی چشمش شهید می شدند؛ این‌ها خیلی ارزشمند اند. آن اواخر حیات دنیوی خودش احساس می کرد که بحث شهادت ایشان کمی دیر شده است و در پایان عمر شریفش به صورتی شدید توسل داشت. بعضاً شهید برونسی گریه‌ها و سوز و گدازهای آنچنانی داشت که در خلال آن‌ها از اهل بیت عصمت و طهارت(ع) شهادت خود را طلب می کرد. یکی از آخرین بحث‌هایی که در این رابطه پیش آمد مدتی قبل از شهادتش بود، شاید یکی دو بار قبل از آخرین مأموریتش در مشهد مقدس

درآمد

«بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران / کز سنگ ناله
خیزد روز وداع یاران» ... «با ساریان بگوید احوال
آب چشم / تا بر شتر نبندد محمل به روز باران» ...
(ایبائی از سعدی).

یک روز بارانی و پر بار در خراسان؛ بارش هم‌زمان
باران از آسمان و باریدن اشک از چشمان محبین
شهادی راه حق و حقیقت و تأسی کنندگان به
قربانیان عاشورای حسینی. این، همه روایت بازگشت
پیکر سردار بزرگ و خراسانی دفاع مقدس، شهید
عبدالحسین برونسی، پس از ۲۷ سال به موطنش است.
جزئیات این روز پرشور و سراپا فیض و معرفت را
از زبان حسین کامشاد، عکاس جنگ و رزمنده دفاع
مقدس، که تمام دقایق را ثبت و ضبط کرده است، به
همراه عکس‌های زیبایی که تمامی شان ثمره هنر دست
ایشان است، در مصاحبه پیش رو (به سعی علی عبد)
از نظر می‌گذارانیم:

شما از ابتدای حضور در دفاع مقدس، عکاس
جنگ بودید؟

عکاسی را از سال‌های دفاع مقدس که رزمنده
بودم دوست داشتم و در کنار جنگیدن، عکس هم
می‌گرفتم. این کار را به عنوان یک مشغله دلی،
توأم با عشق و علاقه فراوان شروع کردم. این روند
ادامه داشت تا سال ۱۳۸۴ که عکاسی برایم صورت
حرفه‌ای به خود گرفت و بنده به عنوان عکاس
خبری در روزنامه قدس فعالیت دارم.

شنیده‌ایم خیلی از عکس‌هایی که از شهید برونسی
به یادگار مانده، کار شما و محصول هنر دست‌تان
است.

بله، البته بعدها و در مراسم تشییع باشکوه جنازه
مطهر شهید برونسی نیز بنده افتخار عکاسی از
مراسم و روند وداع با شهید و خاکسپاری ایشان
را بر عهده داشتم. عکاسی همه‌اش خاطره است و
به‌خصوص اگر این کار با عشق و از درون دل انجام
شود، خاطرات فراموش‌نشدنی زیادی به همراه دارد.
من نیز از نوجوانی و جوانی دوستدار و شیفته شهید
برونسی بودم...

در تشییع جنازه اولش که در سال‌های دور، پس
از شهادت این شهید عزیز به صورت سمبولیک
برگزار شد؛ یا در مراسم تشییع اصلی که دو سال
پیش با پیدا شدن پیکر پاک شهید برونسی انجام
گردید؟

منظورم زمانی است که حدوداً بعد از گذشت بیست
و هفت سال در سال ۱۳۹۰ پیکر شهید را به مشهد
مقدس آوردند و قرار شد پیکر شهید تشییع شود.

دوستان مسئول مقرر کردند چند روزی از جنازه در
مشهد نگهداری بشود تا روزی در ایام فاطمیه که
از قبل جهت تشییع مشخص شده بود این مهم به
انجام برسد. طبیعی بود که این مراسم برایم فرصت
مناسبی محسوب می‌شد تا با یاد، نام و پیکر پاک این
شهید به اصطلاح دیداری تازه کنم و بگویم تا در
این آخرین وداع، یادگارهای خوبی به جا بگذارم.
اتفاقاً دوستان حسن سلیقه به خرج دادند و تقارن
تشییع و تدفین پیکر شهید برونسی از آن جهت
زیباست که این بزرگوار عشق و ارادت و آفری
به ام الائمه، بانوی بزرگ اسلام و تشییع، حضرت
فاطمه زهرا(س) در دل داشتند و به رغم این که
جزو اجله سادات محسوب نمی‌شدند همواره
از دخت گرامی رسول‌الله(ص) به عنوان «مادرم
زهرا» یاد می‌کردند. ماجرای مشهور «خاک‌های
نرم کوشک» را هم که همه می‌دانند.

سردار شهید عبدالحسین برونسی یا به تعبیر مقام
عظماى ولایت «اوستا عبدالحسین» فرمانده تیپ
جوادالائمه(ع) خراسان رضوی بود که در اسفندماه
سال ۱۳۶۳ در شرق دجله در عملیات بدر به
شهادت رسیده بود. پیکر این شهید بزرگوار پس
از سال‌ها شناسایی و به مشهد مقدس انتقال داده
شد. همان‌طور که شما اشاره کردید، دهه فاطمیه
فرصت مناسبی برای خاکسپاری این شیدای اهل
بیت و چهارده معصوم(ع) بود. به هر حال یک
روز چهارشنبه، وقتی خبردار شدم، به همسر
گفتم خوب است بروم «حفظ آثار» تا پیکر شهید
را زیارت کنم و فاتحه‌ای بخوانم. صبح رفته حفظ
آثار، مسئولین وقت که در سال ۱۳۹۰ آن‌جا خدمت
می‌کردند نبودند، نگهبان مرکز گفت در جلسه
هستند، خلاصه موفق نشدم هماهنگی کنم و بدون
زیارت پیکر شهید برگشتم.

در واقع کسی که شما را بشناسد
آن‌جا نبود و مسئولین مربوطه
مشغول برنامه‌ریزی‌های لازم برای
مراسم اصلی بودند.

بله. خلاصه، برگشتم خانه، ایام
فاطمیه بود و شب پنج‌شنبه. با
خود گفتم بروم مکتب الزهرا(س)
و زیارتی بخوانم، روضه‌ای گوش
کنم و برگردم. در مسیر که داشتم
می‌رفتم، بچه‌های سپاه زنگ زدند.
سرهنگ جواد متقیان مدیریت
اینارگران سپاه امام رضا(ع) با
من تماس گرفته بودند و اظهار
داشتند پیکر شهید قبل از تدفین

روایت وداع با شهید برونسی در گفت و شنود شاهد باران

با حسین کامشاد، عکاس جنگ و رزمنده دفاع مقدس

بگذار تا بگریم...

زمانی بعد از گذشت بیست و
هفت سال پیکر شهید را به مشهد
مقدس آوردند و قرار شد پیکر
شهید تشییع شود دوستان مسئول
مقرر کردند چند روزی از جنازه در
مشهد نگهداری بشود تا روزی در
ایام فاطمیه که از قبل جهت تشییع
مشخص شده بود این مهم به انجام
برسد...

در بهشت رضای مشهد مقدس، ابتدا صبح فردا در
شهرستان‌های نیشابور، تربت حیدریه و روستاهای
اطراف و محل زادگاه وی یعنی روستای گلبوی از
توابع تربت حیدریه تشییع می‌شود. آیا شما مایلی در
این مراسم حاضر باشی و عکاسی کنی؟
راستش من ابتدا باور نکردم، پرسیدم جدی
می‌گویید؛ یعنی واقعیت دارد؟ گفتند بله. من با
اشتیاق تمام قبول کردم و تنها عکاسی بودم که از
مشهد به نیشابور رفتم. دقیقاً فردا صبح در ساختمان
حفظ و آثار دفاع مقدس حاضر شدم. به سرهنگ
متقیان گفته بودم دوستان حکم مأموریت هم برایم
صادر کنند، تا من بدون حکم نروم و یک‌وقت
اتفاقی نیفتد.

شما کجا مشغول کار هستید؟

آن موقع در سپاه بودم، الان بازنشسته شده‌ام.
عکاسی هم می‌کردم، عکاس آستان قدس هم هستم.
خلاصه، قبول کردند و صبح پنج‌شنبه پست کشیک
بنده را در حرم مطهر رضوی(ع) لغو کردند، آن‌جا
خادم هستم، مرخصی گرفتم و صبح زود وارد بنیاد
حفظ آثار شدم. یادم است از همان ابتدا که به بنیاد
رفتم عکس‌های زیادی گرفتم، به قول ما عکاس‌های



شاید بیست ساعت طول کشید و چیزی بالغ بر پانصد فریم عکس گرفتم. یکی از بهترین عکس‌های ثبت شده، همان عکسی است که در حال تشییع در همین روستا گرفته‌ایم. همان‌طور که تابوت بر بالای دست اهالی روستا در حرکت بود، فردی از داخل یک نایلون، گل‌های محمدی زیبایی را روی تابوت شهید می‌ریخت و نثار می‌کرد که این منظره زیبا را ثبت نیز کردم تا تاریخ شاهد بر اعمال ما در پاسداشت یاد شهدا و احترام به پیکرهای پاک آن عزیزان باشد. در مسیر برگشت، در داخل آمبولانس، خودم هم یک عکس از خودم به یادگار با پیکر شهید به ثبت رساندم.

گویا تقریباً همه عکس‌های موجود از تشییع جنازه که منتشر شده اثر شماست؛ درست است؟
تقریباً بله. مخصوصاً عکس‌هایی که در طول مسیر گرفته شده کلاً کار من است.

در زمان حیات دنیوی شهید برونسی، شما هیچ وقت از نزدیک با ایشان برخورد داشتید؟

من هیچ‌گاه با شهید برونسی نبودم و هرگز ایشان را ندیدم. چون بیشتر خدمتم در زمان دفاع مقدس را در خطه کردستان به سر می‌بردیم. کل چهل و هفت ماهی را که سابقه حضور در جبهه دارم، در کردستان بودم.

برگردیم به ادامه داستان تشییع...

داشتیم می‌گفتم که همه آن صحنه‌ها غافلگیرکننده بود. خلاصه، راه را ادامه دادیم تا این‌که رسیدیم به روستای گلبوی علیا، زادگاه شهید، که آن‌جا استقبال شاید حتی از همه جا شدیدتر بود. در ابتدای ورودی روستا تابلویی از شهدای روستا قرار داده بودند که عکس شهید برونسی نیز داخل تابلو به چشم می‌خورد. نماز در همان بدو ورود ما خوانده شد، ناهار هم همان‌جا خوردیم و در نهایت رفتیم به تربت حیدریه. البته قبل از آن جهت تعویض پرچم‌ها و نایلون نسبتاً ضخیمی که روی تابوت کشیده بودیم به پادگان سپاه رفتیم؛ چون در طول مسیر به دلیل شدت استقبال، پاره شده بود.

وقتی وارد تربت شدیم، طبق معمول همه مردم به استقبال آمدند، گفتیم ابتدا برویم به سمت دانشگاه تربت، دوستان از این پیشنهاد استقبال کردند و رفتیم داخل شهر و رسماً مراسمی برگزار شد. آن‌جا سخنرانی‌هایی انجام شد...

سخنران‌ها چه کسانی بودند؟

یکی از آن‌ها برادر شهید بود که صحبت‌های زیبایی کرد. شب‌هنگام نیز مراسمی در محل مزار شهدای گمنام یا همان بهشت شهدا برگزار شد که بالای یک تپه واقع است. آن‌جا دعای پرفیض کمیل قرائت شد. مراسم خیلی خوبی بود و بهره لازم را بردیم. یکی از بچه‌های سپاه مشهد هم سخنرانی خیلی خوبی انجام داد. شام را در منزل امام جمعه تربت حیدریه صرف کردیم. شب جمعه بود و نزدیک بیت امام جمعه که رسیدیم، بچه‌های هیأت رزمندگان تربت گفتند که اگر اجازه بدهید نیم ساعت تا چهل و پنج دقیقه هم پیکر پاک شهید تحویل ما باشد تا زیارتی بکنیم و فیضی ببریم. خوشبختانه هم‌زمان که ما می‌خواستیم



**شهید برونسی یا به تعبیر مقام
عظمای ولایت «اوستا عبدالحسین»
فرمانده تیپ جوادالائمه(ع)
خراسان رضوی بود که در اسفندماه
سال ۱۳۶۳ در شرق دجله در
عملیات بدر به شهادت رسیده بود.
پیکر این شهید بزرگوار پس از
سال‌ها شناسایی و به مشهد مقدس
انتقال داده شد**

می‌کرد. ما می‌بایست حتماً از رودخانه رد می‌شدیم. باران این‌قدر شدید بود که ماشین‌ها در طول مسیر گیر کرده بودند. ما یک طرف ایستاده بودیم تا بقیه ماشین‌های کاروان تشییع، به ما برسند تا همگی راه بیفتیم. به یک‌باره دیدیم از پشت سرمان یک ماشین به طور ممتد بوق می‌زند که: «بایستید، بایستید». سپس مردی از آن ماشین پایین آمد، پیرزنی مؤمنه و محجبه را به ما نشان داد و گفت: «ایشان مادر یک شهید است، ناراحتی قلبی دارد، دکترها به وی دستور استراحت مطلق در منزل داده‌اند، این مادر دیشب فرزند شهیدش را خواب دیده که به او گفته فردا شهیدی را این‌جا می‌آورند و شما نیز باید به مراسم تشییع او بروید. حالا اجازه دهید این مادر با این شهید عزیز وداع کند.»

این امر با استقبال ما مواجه شد، در آمبولانس را باز کردیم، آن مادر و الامقام نزدیک آمد و شروع کرد با شهید برونسی درد دل و راز و نیاز کردن، و من عکس می‌گرفتم. اطرافیان نیز همگی تحت تأثیر قرار گرفته بودند. آن مادر هم خیلی خوشحال شد.

حتماً همه این رخدادهای برای تان غیرمنتظره بود.

دقیقاً. راستش ما پیشاپیش فکر استقبال مردم شهیدپرورمان را کرده بودیم ولی حتی خود ما نیز باورمان نمی‌شد که از این قضیه تا این حد استقبال شود. مدت زمانی که من با این پیکر مطهر بودم

خبری: «رحم نکردم» چون ما اگر یک لحظه از سوژه‌مان عقب بمانیم، همه چیز از دست‌مان «در می‌رود».

القصد، از همان ابتدای ورودم دیدم که دوستان در اتاقی که پیکر مطهر شهید آن‌جا قرار گرفته، در حال مرتب کردن پرچم و تابوت و متعلقات هستند. من نیز وقت را غنیمت دانستم و شروع به عکاسی کردم. در ادامه، پیکر مطهر را داخل آمبولانس گذاشتند. من یکی از پنجره‌های پایین ساختمان بنیاد حفظ آثار، از لحظه به لحظه صحنه‌ها عکاسی کردم. البته صبح بود و هنوز خبری از جمعیت نبود. شاید هم اگر مردم می‌دانستند آن‌جا نیز مثل تمامی نقاط بعدی که شهید را عبور دادیم شلوغ می‌شد.

در نهایت، تیمنا و تبرکاً وضو گرفتم و سوار آمبولانس مخصوص حمل پیکر شهید شدم. تعداد افراد داخل آمبولانس با احتساب من سه نفر می‌شدند که در جوار پیکر مطهر به سمت نیشابور و مکان‌های از قبل برنامه‌ریزی شده حرکت کردیم. راننده آمبولانس یکی از بچه‌های سپاه بود، یکی از همکاران سپاه جلو نشست و من نیز عقب نشستیم؛ کنار پیکر شهید.

بعد چه شد؟

آن روز، با وجود بارش باران استقبال خوبی از مراسم به عمل آمد. مردم ساعت‌ها زیر باران به انتظار نشسته بودند تا «اوستا عبدالحسین» پس از مدت‌ها به شهر و دیارش برگردد. مراسم نظامی و آیین خاص ادای احترامات لازمه نسبت به مقام شهید، به زیبایی برگزار شد. سپس تابوت حامل شهید از آمبولانس به دست مردم نیشابور حمل و تا مسجد جامع تشییع شد. آنجا هم استقبالی با شکوه از ما به عمل آمد و در صحن مسجد این شهر نیز بر پیکر شهید اقامه نماز شد. این مراسم با شدت گرفتن بارش باران مصادف شد. زیر باران، صحنه‌های تشییع جنازه خیلی جالب بود و عکس‌هایی که گرفتم همگی گواه هستند. واقعا هر وقت به عکس‌ها نگاه می‌کنم خاطراتم زنده می‌شود. بعد از نیشابور به سمت تربت حرکت کردیم، البته از نیشابور به سمت روستاهای طول مسیر، تا بخواهیم به روستای گلبوی برسیم، چند تا روستای دیگر نیز در مسیر بود. از هر روستایی که می‌خواستیم عبور کنیم، جمعیت زیادی از قبل و در حالت ایستاده با شوق و علاقه منتظر بودند تا ما به آن‌جا برسیم. به محض رسیدن به هر روستا، برای لحظات و دقایقی پیکر شهید را پایین می‌آوردیم، یک تشییع مختصری انجام می‌شد و روستایی‌ها چند ذکر مبارک «یا حسین» می‌گفتند و خلاصه، در این قضیه یک اهتمام جدی داشتند. از جمله این‌که بنرهایی شامل متن‌های زیبا مزین به عکس شهید چاپ کرده بودند، دود اسپند به راه می‌انداختند و گوسفند قربانی می‌کردند. شور و حال عجیبی برپا بود.

در طول مسیر، نزدیک یکی از روستاها، برای لحظاتی بارش باران زیادتر از حد معمول شد و شدت گرفت. نزدیکی‌های تربت حیدریه که می‌خواستیم به این شهر برسیم رودخانه‌ای بود که جاده را قطع

با من تماس گرفتند و گفتند پیکر شهید قبل از تدفین در بهشت رضا، ابتدا در شهرستان‌های نیشابور، تربت حیدریه و روستاهای اطراف و محل زادگاه وی تشییع می‌شود. شما مایلی در این مراسم عکاسی کنی؟ راستش من ابتدا باور نکردم، پرسیدم جدی می‌گویید؛ یعنی واقعیت دارد؟...

نثار شهید برونسی کرد. من هم به یکباره این صحنه را دیدم، دیگر معطل نکردم، حتی شاید نگاه هم نکردم، فقط دوربین را بالا بردم و تند و تند، فقط شات می‌زدم. یکی از بهترین عکس‌های من مربوط به همین صحنه است که پیکر شهید در آن به خوبی هویداست و دست‌های مردم و همان گل‌ها؛ گل‌هایی که روی تابوت شهید فرود می‌آیند. در مسیر هم که داشتم می‌رفتم، گفتم دیگر بی‌انصافی است اگر یک عکس هم خودم با شهید بگیرم، چون من کل مسیر را عکاسی کرده و از همه عکس گرفته‌ام، اما دیدم کسی نیست تا از من عکس بگیرد. ما عکاس‌ها یا تصویربردارها همیشه خارج از کادر هستیم، مگر این‌که کسی از ما در پشت صحنه تصویر یا عکس بگیرد. سرانجام به این نتیجه رسیدم که باید خودم از خودم عکس بگیرم. دوربین را آماده کردم و گرفتم جلو و با پیکر شهید و آمبولانس عکس گرفتم. چه جالب؛ پس این عکس هم کار خودتان است با پیراهن مشکی و کاپشن گرمی که به تن دارید. صحبت خاصی ندارید؟

نکته آخر این‌که من چهارده پانزده عکس از پیکر شهید برونسی و مراسم تشییع باشکوهش گلچین کرده و به صورت کلیپی در داخل گوشی موبایل خودم آماده کرده‌ام و برای هر کس که علاقه‌مند باشد بلوتوث می‌کنم.



تا من چند دقیقه‌ای کنار پیکر شهید باشم. ایشان از هم‌زمان شهید بود یا فقط مانند بقیه افراد، عشق و ارادتی به مقام ایشان داشت؟ نمی‌دانم، ولی خیلی زود پی بردم که از مسئولین امنیتی تربت بود، در واقع از مشهد استعلام کردم که آیا هویت چنین کسی صحت دارد؟ و وقتی دوستان در مشهد تأییدش کردند، جایم را با او عوض کردم و خودم داخل ماشین فرماندار نشستم. آن بنده خدا نیز داخل ماشین حامل پیکر شهید نشست تا آن چند دقیقه‌ای را که در طول مسیر هستند، حداکثر بهره لازم را ببرد.

حالا و با وجود چنین تجربه‌ای چه تعبیری از شهید برونسی دارید و ایشان را چگونه می‌بینید؟ من که از ابتدا شناخت زیادی نداشتم ولی این قدر مقام و شأن و جایگاه ایشان برایم قابل درک بود که شتابان خودم را به آن مراسم رساندم و عکاسی کردم. در طول راه نیز با آن صحنه‌های معنوی و آن کرامات راه، از قبیل مادر شهیدی که شب قبلش آن خواب زیبا را دیده و با وجود بیماری خود را به ما رسانده بود دیدم. و به نظر من واقعاً نه فقط حضور در تشییع جنازه، که دیدن هر یک از این صحنه‌ها برایم سعادتی بود. در کل نیز از سال ۱۳۸۴ که عکاسی خبری حرفه‌ای را شروع کرده‌ام و به صورت حرفه‌ای کار می‌کنم، یکی از افتخاراتم در این حرفه و یکی از بهترین کارهایم پوشش تصویری و عکاسی از تشییع جنازه شهید برونسی بود. از ابتدای این مصاحبه نیز می‌بینیم که با لپ‌تاپ‌تان به این‌جا تشریف آورده‌اید و موقع ایراد هر یک از خاطره‌ها و صحبت‌های‌تان عکس مربوط به همان صحنه را با غرور و افتخار نمایش می‌دهید.

یکی از بهترین عکس‌هایی که من در مسیر گرفتم، موقعی بود که پیکر شهید را داشتند حمل می‌کردند و یکی از بچه‌های روستا از داخل یک کیسه نایلونی بزرگ، تعداد زیادی گل محمدی را رو به آسمان

شام بخوریم، این عزیزان نیز مراسم خاص خودشان را برگزار کردند. وقتی رفتیم شهید را تحویل بگیریم، هنوز مراسم ادامه داشت که برنامه خیلی خوبی بود و ما هم از آن مراسم استفاده معنوی را بردیم. سرانجام با بدرقه دوستان اهل تربت حیدریه که واقعاً هم حزن‌انگیز بود، شبانه به سمت مشهد مقدس راه افتادیم.

نزدیک مشهد با خانواده تماس گرفتم و گفتم که ساعت یک بامداد یعنی نیمه شب جمعه که ما می‌رسیم، آن‌ها با ماشین جلو بنیاد حفظ آثار باشند. گفتم حتی اگر یک دقیقه هم دیرتر بیایید یک فرصت خوب از دست‌تان می‌رود، نگفتم موضوع چیست... مگر خودشان نمی‌دانستند؟

می‌دانستند کجا رفته‌ام، ولی نگفتم که چرا نباید دیر برسند، خوشبختانه قبل از این‌که ما بدان‌جا برسیم آن‌ها منتظرمان بودند. بنیاد حفظ آثار مشهد در منطقه بالای شهر واقع است. به این ترتیب خانواده من یعنی همسر، دختر و داماد آمدند داخل ساختمان بنیاد و به همراه دوستان دیگر با شهید راز و نیاز و زیارت کردند.

خلاصه، تا روزی که به گمانم شنبه بود و تشییع اصلی را انجام دادیم، خیلی مراسم برگزار شد. تمام عکاسان خبری مشهد آمدند و همه هم عکس‌های خوبی گرفتند. این عکس‌ها در سایت خودم و سایت دیگران قابل دسترس است. در نهایت پیکر آسمانی شهید برونسی در بهشت رضا (ع) دفن شد، اگر اشتباه نکنم ظهر همان روز شنبه بود. حاج آقای خلیل موحدی هم که از مداحان خوب مشهد هستند، مداحی کردند و مراسم خیلی خوب و با شکوهی برگزار شد. در حرم مطهر رضوی (ع) هم برنامه تشییع داشتیم و جنازه را طواف دادیم. ازدحام مردم در مشهد خیلی باور نکردنی و جمعیت خیلی عظیم بود. از میدان بسیج تا حرم مردم جمع بودند که من هم از پایین عکاسی کردم و هم از بالا.

شناخت شما از شهید برونسی چقدر است؟

در حد همین کتاب‌هایی است که با موضوع این شهید عزیز خوانده‌ام، چون سعادت نداشتم از نزدیک ایشان را ببینم. این عزیزان رزمندگان مستقر در جنوب بودند و من کلاً در کردستان می‌جنگیدم. ولی بر اساس خوانده‌ها و شنیده‌ها پیشاپیش خیلی علاقه داشتم تا در این فرصت مغتنم و با ارزش، خدمتی انجام دهم که به لطف خدا موفق شدم.

چه احساسی داشتید؟

آن زمان چند ساعته‌ای را که از ساعت شش صبح تا ساعت یک نیمه شب کنار شهید بودم برایم خیلی جالب بود. با این‌که من در کردستان با شهدای زیادی پیش از شهادت‌شان محشور و مأنوس بودم، مثلاً شهید محمود کاوه، اما این‌که بعد از بیست و هفت سال در کنار پیکر شهید برونسی قرار گرفتم برای بنده سعادت بزرگی بود. حتی در طول مسیر یک از مسئولین امنیتی وقت تربت حیدریه خودش را معرفی کرد، گفت اگر اشکال ندارد شما جای‌تان را با من عوض کنید و داخل ماشین فرماندار بنشینید



۱۳۹۰ / مشهد
 روایت تصویری حسین کامشاد از تشییع پیکر
 سردار بزرگ و خراسانی دفاع مقدس،
 شهید عبدالحسین برونسی
 و همزمانش پس از ۲۷ سال.



